رسالهٔ قدسیه

تألیف

خواجه محمّد پارسا

بامقدّمه و تحشیه و تصحیح و تعلیقات

ملک محمّد اقبال

دانشیار دانشکده دولتی راولپندی (پاکستان)

از انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

راولپندی - پاکستان

۱۳۹۵ هجری قمری

۱۳۵۴ هجری خورشیدی

۱۹۷۵ میلادی

سخن مدیر

بسم الله الرحمن الرحیم

به نام خدای بخشایندۀ مهربان

فکر تأسیس مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان با ارادۀ دانش پرور و فرهنگ گستر اعلیحضرت شاهنشاه آریا مهر ایران و حضرت رئیس جمهور پاکستان به صورت اعلامیۀ مشترک ۱۳ آبان ۱۳۴۸ هجری شمسی برابر ۴ نوامبر ۱۹۶۹ میلادی پدیدار گردید و تهیه و تنظیم و اجرای طرح آن به وزارت فرهنگ و هنر ایران و وزارت آموزش و تحقیقات علمی پاکستان سپرده شد.

حسن نیت و حس تعاون مسئولان دو وزارتخانه طی مذاکرات به اندازه‌یی بود که با مشخص گردیدن حدود طرح، مقدمات اجرای برنامه نیز فراهم شد و هستۀ مرکز به صورت ادارۀ مرکزی در راولپندی به وجود آمد و آغاز به کار کرد و در تاریخ یکم آبان ۱۳۵۰ برابر ۲۳ اکتوبر ۱۹۷۱ موافقتنامۀ مربوط با پیوست اساسنامه درمیان دو دولت ایران و پاکستان امضاء شد و مرکز تحقق یافت.

موافقتنامه چنین شروع می شود،

> "به منظور تشیید و ادامۀ همکاری فرهنگی و آموزشی و زبانی بین ایران و پاکستان و برای رسیدن به حد اعلای تفاهم بین دو کشور از طریق تعاون صادقانه و همبستگی دوستانه در این زمینه‌ها، دولت شاهنشاهی ایران و دولت جمهوری اسلامی پاکستان تصمیم گرفته اند که این موافقتنامه را برای همکاری در زمینه‌های فرهنگی و آموزشی منعقد سازند."

و هدف تأسیس مرکز در آغاز اساسنامه این گونه آمده است :

"پاکستان افتخار دارد که دارای یک میراث فرهنگی است که در طی قرون از زبان و ادب و هنر فارسی مایه گرفته است. اینک به منظور حفظ و توسعه و نشر و ترویج این میراث فرهنگی، مؤسسه‌یی به نام مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان با اشتراک مساعی وزارت فرهنگ و هنر دولت شاهنشاهی و وزارت آموزش و تحقیقات علمی پاکستان به مدت نامحدودی در کشور پاکستان تأسیس می شود."

برای رسیدن به این هدف، یکی از گامها مطالعهٔ زندگانی پیشاهنگان بزرگ است که فرهنگ اسلامی را با زبان فارسی گسترشی بیکران و فروغی جاویدان دادند. گام دیگر تحقیق بر گفته‌ها و نوشته های اینان است و نیز گامی دیگر تصحیح و طبع متون کهن است. اینک این سه گام در یک زمان برداشته شده است و پرفسور محمّد اقبال ملک که خود پیرو سلسلهٔ نقشبندیه هستند، این سه گام را به صورت کتابی در آورده است.

امیدواریم که این پیشکش ناچیز روشنگر گوشه‌یی از جهان پهناور و غنی فرهنگ پاکستان باشد و وحدت و یگانگی میراث فرهنگی ایران و پاکستان را بیش از پیش آشکار گرداند.

مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

علی اکبر جعفری

راولپندی (پاکستان) ۲۱ اسفند ۱۳۵۳ هجری خورشیدی

رسالهٔ قدسیّه

تألیف

خواجه محمّد پارسا

با مقدّمه و تحشیه و تصحیح و تعلیقات

ملک محمّد اقبال

دانشیار دانشکده دولتی راولپندی (پاکستان)

از انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

راولپندی - پاکستان

۱۳۹۵ هجری قمری

۱۳۵۴ هجری خورشیدی

۱۹۷۵ میلادی

انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

شمارهٔ ۱۴

گنجینهٔ تصوّف و عرفان

شمارهٔ ۲

مختصات این کتاب

نام کتاب : رسالهٔ قدسیه .

مؤلف : خواجه محمد پارسا.

مصحح : ملک محمد اقبال .

سخن مدیر : دکتر علی اکبر جعفری ، مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، راولپندی، تلفن ۶۸۴۵۱.

چاپ : مکتبهٔ جدید پریس لاهور.

ناشر : مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، راولپندی ، تلفن ۶۸۲۲۹ .

تعداد : ۱۰۰۰ مجلد.

کاغذ : ۷۰ گرمی سفید، پیکیجز لمیتد لاهور، ساخته پاکستان .

قطع : ۲۴ × ۱۷ سانتیمتر.

خطاط : عبدالعزیز . راولپندی .

مدت چاپ : یک سال ، ابتدا تا آخر ۱۳۹۵ هجری قمری .

تاریخ چاپ ونشر : ۱۳۵۴ هجری شمسی برابر ۱۳۹۵ هجری قمری برابر ۱۹۷۵ میلادی .

محل انتشار : کتابخانهٔ گنج بخش، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ، راولپندی. تلفن ۶۸۲۲۹

بها : ۵۰ روپیه پاکستان .

فهرستِ مطالب

پیش گفتار

به نام خدای بخشایندهٔ مهربان

اَلحَمدُ لِلّٰهِ رَبِّ العٰلَمِینَ وَ الصَّلوٰةُ و السَّلَامُ عَلیٰ سَیِّدِ المُرسَلِینَ وَ خَاتَمِ النَّبِیّینَ وَ عَلیٰ آلِهِ الطَّاهِرِینَ و عَلیٰ اَصحَابِهِ المُکَرَّمِینَ وَ الصِّدِّیقِینَ وَ الشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِینَ وَ عَلیٰ جَمِیعِ اُمَّتِهِ سَیِّدِنَا وَ مَولَانَا مُحَمَّدٍ عَلَیهِ اَفضَلُ الصَّلَوَاتِ و التَّحِیَّاتِ اِلیٰ اَبَدِ الآبِدِینَ.

سه سال پیش روزی به کتابخانهٔ گنج بخش مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان رفتم تا تألیف خودم به نام "وصلِ حبیب اللّٰه" را تقدیم کنم، با آقای محمّد حسین تسبیحی کتابدار کتابخانهٔ گنج بخش ملاقات شد و به دیدارِ کتابخانه شرف یافتم. از دیدنِ خزاینِ علمی، تحیّر و استعجاب من زیادت شد و تصمیم گرفتم که ازین کتابها استفاده نمایم.

سالی پیش روزی آقای تسبیحی یک مجموعهٔ عرفانی[1] به من نشان داد. بر اصحاب ابصار مقرّر است که مؤثّر ترین حالات بلکه افضل عباداتْ، مصاحبتِ اهلِ کمال و مجالست مقرّبانِ ذوالجلال است و به معاینهٔ جمالِ ایشان، نوری در دل افتد که

۱- درین مجموعهٔ عرفانی این رسایل موجود است: ۱- رسالهٔ قدسیه، ۲- طریقهٔ نفس، ۳- اسرار الوحی، ۴- السایر الحایر الواجد الی الساتر الواحد الماجد، ۵- ناشناخته، ۶- سخنان شیخ زین الدّین الوافی (الخوافی)، ۷- ناشناخته، ۸- لوامع، ۹- کنز الرموز، ۱۰- ناشناخته، ۱۱- انیس الطالبین وعدة السالکین، ۱۲- علاج الامراض، ۱۳- شرح قصیدهٔ تائیه (فارضیه) یا نظم الدر، ۱۴- ناشناخته، ۱۵- مناجات لقضاء الحاجات، ۱۷، ۱۸ و ۱۹- ناشناخته، ۲۰- انفاس قدسیه (فهرست نسخه های خطّی کتابخانهٔ گنج بخش، مرکز تحقیقات فارسی، ایران و پاکستان جلد دوم از آقای محمد حسین تسبیحی ص ۴۵۹).

ظلمتِ ریب که علّتِ بُعد و حجاب است، زایل گردد. مشاهدهٔ جمال عارفان و استماع اخبار ایشان و تتبّعِ آثار ایشان نوعی ازصحبت است و آن رافواید و منافع بیشمار است. چون براین رسایل نظرکردم، همه در نظر بسیار پسندیده آمد. رسالهٔ قُدسیه از خواجه محمّد پارسا قدّس سرّه که درین مجموعه یافتم، دلم را ربود. این رساله خیلی معروف ومشهور است. حضرت شیخ احمد سرهندی مجدّد الف ثانی قدّس الله سرّهٔ، ازین رساله بسیار استفاده نموده و در مکتوباتِ خویش، عباراتِ این رساله رانقل فرموده است. در فهرست نسخه های چاپی این نسخه رانیافتم ولیکن معلوم بود که نزدِ همه کس بویژه دوستدارانِ عرفان و دانشمندان پسندیده ومطلوب است. تاکنون یک بار در سال ۱۳۰۸ ھ در مجبوب المطابع دهلی بهصورتِ ناقص بهچاپ رسیده وبسیار اغلاط دارد و نسخ آن کمیاب و در دسترس نیست.

چون این رسالهٔ مختصر را دارای بسیار موضوعاتِ تصوّف وسلوک وعرفان یافتم، تیار شدم تا این را استنساخ و بانسخه های دیگر، مقابله کرده، آمادهٔ چاپ بسازم. آقای تسبیحی این تجویز را پسندید. با آقای دکتر علی اکبر جعفری مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران وپاکستان گفت وگو کردم و او هم قبول کرد که بعد از تکمیل این رساله، ادارهٔ انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران وپاکستان در صدد چاپ آن برآید.

خواجه محمّد پارسا قدّس سرّهٔ این رساله را بعد از وصال خواجه بهاؤالدّین نقشبند قدّس سرّهٔ (۷۹۱ ھ ق) تألیف کرده است و نسخهٔ خطّی این کتاب ارجمند که در دسترس است در سنهٔ

نهصد هجری نوشته شده و نسخهٔ هم از کتب عرفانی است.

نسخه های خطّی رسالهٔ قدسیه در ایا صوفیه (استانبول)، پاریس، قاهره، موزهٔ بریطانیا و تهران موجود است. ازینها قدیمترین نسخه در ایا صوفیه است که سال کتابت ۸۵۵ ھ دارد. نسخهٔ کتابخانهٔ وقفی حاج آقا حسین ملک وابسته به آستانهٔ قدس رضوی تهران در سال ۹۰۲ نوشته شده است.[1] یک نسخه در کتب خانهٔ دولتی کابل موجود است که در غرّهٔ محرم سال ۹۱۳ ھ به خط محمّد بن احمد نوشته شده است.[2] فلهذا نسخه کتابخانهٔ گنج بخش در قدامت نسخهٔ ثانی می باشد.

کار را آغاز کردم. یک نسخهٔ دیگر هم در کتابخانهٔ گنج بخش دستیاب شد. در دانشگاه پنجاب دو نسخهٔ خطّی یافتم. یک نسخهٔ خطّی در دانشگاه اسلام آباد در مجموعهٔ سیّد پیر حسام الدّین راشدی هم یافتم. درین اثنا یک نسخهٔ چاپی در هری پور نزد حضرت قاضی صدر الدّین مدفیضانه دستیاب شد که در سال ۱۳۰۸ ھ در مجبوب المطابع دهلی در یک مجموعه چاپ شده است. پروفیسر دکتر غلام مصطفیٰ خان که ذوقِ فراوان درین علوم دارد، برای من رسایل نقشبندیه از تألیفات خویش را که اکنون کمیاب شده است عاریةً فرستاد. این رسایل را حاجی محبوب الٰهی در حیدر آباد سند در ۱۳۷۸ ھ ق شایع کرد. درین مجموعهٔ رسالهٔ چهارم رسالهٔ قدسیه است. هر دو نسخهٔ چاپی خوب است لیکن

۱. فهرست نسخه های خطّی فارسی، از احمد منزوی، ص ۱۳۰۹. ۲. طریقهٔ خواجگان، از عبد الحی حبیبی، ص ۱۱.

در ہر دو اغلاط موجود است. "نسخۂ مجبوب المطابع اغلاط فراوان دارد. مثلاً نوشتہ است: "حضرت خواجۂ ما قدّس اللہ روحہٗ در ذکر باز داشتن نفس را لازم نمی شمردند چنانکہ عدد را لازم می شمردند".[1]

درجای دیگر نوشتہ: "ہیچ عاقل نہ باشد کہ حقیقتِ ذکر نزدِ بعضی طرِ غفلت است."

نسخۂ حیدر آباد نسبتاً بہتر است ولیکن ہر دو نسخہ چاپی و ہر چار نسخہ خطّی درمیانِ شرح و مشروح فرق نکردہ اند و حال آنکہ خواجہ محمّد پارسا قدّس سرّہٗ در الفاظ واضح می نویسد: "و درمیانِ سخن شرح و مشروح دایرہ درخط کشیدہ شود تا فصل باشد مبنی بر وصل". ولیکن نسخۂ خطّی مکتوبہ ۹۰۰ ھ کہ من برای متن[2] گرفتم دارای آن دایرہ است کہ حضرت خواجہ بہ آن اشارت فرمودند، و مشروح را بالفاظ "منہا" آغاز کردہ و قبل از شرح دایرہ کشیدہ است. اگرچہ این دایرہ بسیار کوچک ست ما ہمان دایرہ را بزرگ کردیم و لفظ شرح اضافہ کردہ ایم، نیز چند حواشی مزید نوشتیم. ہیچ شک نیست کہ این نسخہ ای است بسیار خوش خط و کم غلط لیکن نقاط کم دارد و اعراب ہم کم دارد، گ راک نوشتہ. ما اینہا را درست کردہ ایم و علامات برای جدا کردنِ جملہ ھا و برای سہولتِ مطالب نشانہای مختلف کہ امروز در کار است، بہ کار بردہ ایم.

۱- نزد نقشبندیہ معروف است کہ نزد خواجہ نقشبند قدّس سرّہٗ عدد ہم لازم نیست. ۲- درمجموعۂ عرفانی شمارۂ ۳۹۳ کتابخانۂ گنج بخش، مرکز تحقیقاتِ فارسی ایران و پاکستان، راولپندی.

ما این نسخه را برای متن قرار داده ایم و استفاده از نسخه های دیگر نمودیم وتاحدّ امکان کوشش کرده ایم که این نسخه که اکنون نشر می شود به کاملترین شکل باشد. تفصیل این طور است:

برای نسخهٔ خطّی ثانی (شماره ۶۶۷) که در کتابخانهٔ گنج بخش موجود است نشان "ب" به کار رفته.

نسخهٔ ثالث خطّی به نام کلماتِ قدسیه در دانشگاه پنجاب (شماره ۳۲۹/۵/۳۲۵) موجود است. برای استفاده ازین نسخه سه روز در لاهور قیام داشتم. آن رسالهٔ پنجم و در آخر یک مجموعه است. خط باریک است. از تاریخ کتابت رقم قرن محو شده و فقط ۵۲ موجود است. غالباً به قرن دهم هجری تعلّق دارد. نشانِ مختصر "ک" برای این به کار رفته.

نسخهٔ چهارم هم دریک مجموعه رسایل دیگر دریافت شد که به شمارهٔ ۲/۹۲۲/۸ در دانشگاه پنجاب موجود است. این نسخه را فقیر چراغ الدّین ۲ شهر رجب ۱۳۱۰ھ (۷ فروری ۱۸۹۳ میلادی) نوشته. نشانِ "ر" برای این به کار رفته.

نسخهٔ پنجم که در آغاز ناقص است، در مجموعهٔ پیر حسام الدّین راشدی در دانشگاه اسلام آباد موجود است. نشانِ مختصر "ح" برای این به کار رفته.

نشان برای نسخهٔ چاپی مجبوب المطابع "م" و برای نسخهٔ چاپی دکتر غلام مصطفیٰ خان "غ" به کار برده شده است. بعض قسمت های متن رسالهٔ قدسیه در تحفة السالکین

الملقب به تحقیقات خواجه محمّد پارسا؟ چاپی هم یافتم و نشانِ "س" برای آن به کار رفته . برای مکتوبات امامِ ربّانی مجدّد الف ثانی قدّس سرّهٔ نشانِ "د" به کار رفته است .

رسالهٔ قدسیه به نامهای مختلف در فهرست مخطوطات مندرج شده است و لیکن این رساله در رسالة البهائیه تألیف حضرت شیخ محـمّد بن خواجه مسعود البخاری مکتوبه ۱۰۰۹ ھ که در دانشگاهِ پنجاب موجود است ، به نام "رسالهٔ قدسیه" ذکر شده است، فلهٰذا ماهم یقین داریم که این رساله را به نام "رسالهٔ قدسیه خواجه محمّد پارسا" خواندن درست است .

امّا این نکته عجیب است که بعداز طی کردن جمله مراحل طبع این رساله که اکنون در سال ۱۳۵۴ هجری شمسی نشر می شود ، سال تاریخ آن[۱] از همین نام برمی آید.[۲]

۱-

ر	۲۰۰	و	۶
س	۶۰	ا	۱
ا	۱	ج	۳
ل	۳۰	ه	۵
ۀ	۵	پ	۲
ق	۱۰۰	ا	۱
د	۴	ر	۲۰۰
س	۶۰	س	۶۰
ی	۱۰	ا	۱
ه	۵		
خ	۶۰۰		۱۳۵۴

۲- نیز از "رسالهٔ قدسیه بهاءُ الدّین نقشبند پارسا"، هم سالِ هجری شمسی (۱۳۵۴) برآید .

نیز از "رسالهٔ پارسا قدسیه بهاءالدین نقشبند" همین تاریخ ۱۳۵۴ ھ ش برمی آید.

نیز چنانکه خواجه پارسا می گوید: باشد که در گفتن و نوشتن وجودِ این ضعیف درمیان نباشد[1]، از "رسالهٔ قدسیهٔ بهاءالدین نقشبندام پارسا" سال تاریخ[2] ہجری قمری (۱۳۹۵) برمی آید.

و چنانکه مرسوم این عصر است که در انتشار این قبیل کتب، حالات نویسنده درابتدا بیان می شود. درآغاز این رساله نیز لازم بود که به حالات مؤلفِ بزرگوار اشاره شود تا خواننده به شخصیت و زندگانی او آگاه گردد و به مقاصد دینی و ادبی و عرفانی او بهتر پی برد، لذا این بنده ملک محمد اقبال مطابق مدارکی که فعلاً در دسترس است بحالِ صاحبِ "انفاس نفیسه"[3] خواجه

۱- رجوع کنید ص ۱۲۲ این تألیف.

۲-

ر	۲۰۰	ی	۱۰
س	۶۰	ن	۵۰
ا	۱	ن	۵۰
ل	۳۰	ق	۱۰۰
ه	۵	ش	۳۰۰
ق	۱۰۰	ب	۲
د	۴	ن	۵۰
س	۶۰	د	۴
ی	۱۰	ا	۱
ه	۵	م	۴۰
ب	۲	پ	۲
ه	۵	ا	۱
ا	۱	ر	۲۰۰
و	۶	س	۶۰
ا	۱	ا	۱
ل	۳۰		۱۳۹۵
د	۴		

۳- اصلِ این رساله انفاس خواجه نقشبند است قدس سرّهٗ و این بنده ابتدای این کار در سال ۱۳۵۳ ھ ش کرده است و این هم عجیب است که از "انفاس نفیسهٔ نقشبند قدس الله روحه" همین تاریخ برمی آمد:

ا	۱	ء	۱	ا	۱
ن	۵۰	ن	۵۰	ل	۳۰
ف	۸۰	ق	۱۰۰	ل	۳۰
ا	۱	ش	۳۰۰	ه	۵
س	۶۰	ب	۲	ر	۲۰۰
ن	۵۰	ن	۵۰	و	۶
ف	۸۰	د	۴	ح	۸
ی	۱۰	ق	۱۰۰	ه	۵
س	۶۰	د	۴		۱۳۵۳
ه	۵	س	۶۰		

بهاؤ الدّین نقشبند قدّس سرّهٔ و مرتب و شارحِ این انفاس یعنی خواجه محمد پارسا به طورِ اختصار نماید و در آخرِ کتاب شرح بیشتر دربارهٔ بعضی مقامات از کتابهای بزرگ اندراج یافته تا فایده بیشتر شود. امید است از فضلِ عمیمِ ربّانی که نزد دانشمندان قبول افتد.

احقر العباد

ملک محمّد اقبال

زید - ۶۷، میلادنگر، راولپنڈی

۲۹ جمادی الآول ۱۳۹۵ ہجری قمری

۲۰ خرداد ۱۳۵۴ خورشیدی

۱۰ ژوئن ۱۹۷۵ میلادی

حیات

خواجہ محمدؐ پارساؒ

حیاتِ خواجه محمّد پارسا قدس سرّهٗ

(۷۳۹ - ۸۲۲ھ ق)

شرافت نسب

قدوة العلماء الراسخین، عالم المحقّق و الماهر المدقّق، الجامع بجمیع العلوم المؤوّق والمخصوص للعلم الشهود والوجود والوحدة، مقتدای طریقت اعنی حضرت خواجه محمّد بن محمّد بن محمود الحافظی البخاری از اولادِ حضرت عبدالله بن جعفر طیّار بود[1] رضی الله عنهما.

ولادت

ولادت ایشان در سنهٔ ۷۳۹ھ ق[2] در بخارا بود.

جدِّ اعلیٰ

مولانا حافظ الدّین جدّ اعلای حضرت خواجه محمّد پارسا از کبار علمای وقت بودند. مکالمهٔ ایشان با خواجه محمود ابوالخیر فغنوی معروف است.

چون حضرت خواجه اجازت ارشاد یافته اند و به دعوت خلق به حق مأذون

۱- حبیب السیر جزو سیم جلد بیستم از غیاث الدّین بن همام الدّین، مطبع احمدی بمبئی ۱۸۴۷ میلادی.

۲- وصال ۸۲۲ھ ق که سنِ مبارک ۸۳ سال بود: رشحاتِ خطّی، ص ۷۹. کتابخانهٔ گنج بخش. شماره $\frac{890}{445}$

گشته، بنا بر مقتضای وقت و مصلحت حال طالبان ذکر علانیه افتتاح کرده اند. اوّل بار که مشغول شده اند در مرضِ موت خواجه عارف بوده است، نزدیک به زمانِ تسلیم ایشان بر سرِ تل ریوگری. خواجه عارف درآن محل فرموده اند که این وقت آن وقت است که مارا اشارت کرده بودند یعنی از غیب اشارت رسیده بود، وقتی خواهد آمد که طالبانرا بنا بر مصلحتِ حالِ ایشان ذکر جهر باید گفت و بعد از نقلِ ایشان خواجه محمود در مسجدی که بر دروازهٔ وابکنی است، به ذکرِ علانیه مشغول شدند.

مولانا حافظ الدّین به اشارت استاذ الایمه حلوانی رحمها الله تعالیٰ در بخارا از خواجه محمود سؤال کردند به حضور جمعی کثیر از ائمه و علمای زمان......شما ذکر علانیه بچه نیّت می گویید؟

خواجه فرمودند:

تا خفته بیدار شود و غافل آگاه گردد و روی براه آرد و به استقامتِ شریعت و طریقت در آید و به حقیقت توبه و انابت که مفتاح همه خیرات و اصل همه سعادات است، رغبت نماید.

مولانا حافظ الدّین گفتند:

نیّتِ شما صحیح است. شما را این شغل حلالست. آنگاه از خواجه محمود التماس نمودند:

ذکرِ علانیه را حدّی بیان فرمایند که به آن حد، حقیقت از مجاز ممتاز گردد و بیگانه از آشنا جدا شود.

خواجه فرمودند:

ذکر علانیه کسی را مسلّم است که زبانِ او پاک باشد از دروغ و غیبت، و حلقِ او پاک باشد از حرام و شبهت، و دلِ او پاک باشد از ریا و سمعت و پاک باشد از توجه بغیرِ حضرت ربوبیّت!

تسمیهٔ پارسا

در روزِ اوّل که خواجه پارسا قدّس سرّه به خدمت خواجه نقشبند قدّس سرّه حاضر شد و بر دهلیز دروازه رفته دستک زد و خود بیرونِ در بایستاد. درین اثنا از خادمانِ حضرت شاه از بیرون به خدمت خواجه رسید. خواجه ازوی پرسید که بیرونِ در کیست؟ عرض کرد که شخصی به صورتِ متّقی و پارسا بیرونِ در ایستاده است. فرموده که فی الحقیقت پارسا است و نام او هم پارسا خواهد بود. بعد ازان بیرون تشریف آورد و گفت که نام شما پارسا نهادیم. انشاء الله اسم بامسمّیٰ خواهید بود. از آن روز خواجه محمّد مخاطب به خطاب پارسا گشت. و بر همین نام اشتهار یافت.[۲]

۱- رشحات خطّی، ص ۲۶۲. ۲- خزینة الاصفیا، ص ۵۵۹. مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی شماره سوم، سال دهم، شماره مسلسل: ۳۹، پاییز ۱۳۵۳ ش ق، ص ۴۶۸.

سفرِ حج

خدمتِ خواجه محمّد پارسا قدّس الله تعالیٰ روحهٔ اوّل بار که همراه خواجه بزرگ خواجه بهاؤ الدّین قدّس الله تعالیٰ سرّه به حج می رفتند، از مرو میل به جانب مشهد مقدّس رضوی کردند و در نیشابور به ایشان بهم شدند.[۱]

شفقتِ خواجه نقشبند قدس سرّهٗ

حضرت خواجه عبید الله احرار از خواجه مسافر نقل کردند که می گفت روزی حضرت خواجه بهاؤ الدّین قدّس الله تعالیٰ سرّهٗ عمارتی می کردند و همه اصحاب ایشان از خورد و بزرگ آنها که حاضر بودند به اهتمام تمام به کارِ گِل مشغول بودند و حضرت خواجه محمد قدّس الله تعالیٰ سرّهٗ آن روز درمیان گلزار بودند. چون آفتاب به حدِّ استواء رسید و هوا به غایت گرم شد حضرت خواجه اصحاب را اجازت فرمودند که زمانی استراحه کنید. همه کسان دست و پای شستند و به سایه رفتند و به خواب افتادند و حضرت خواجه محمد پارسا هم از آن کنارِ گلزار پایها پرگِل در گِل در آفتاب خواب کردند. درین اثنا حضرت خواجه آمدند و برهمه اصحاب گذر کرده. چون پیش خواجه محمّد که رسیده اند و ایشانرا به آن کیفت در خواب افتاده

۱۔ نفحات الانس، ص ۲۹۷

دیده اند، روی مبارک خود را در پای ایشان مالیده اند و فرموده اند که خداوندا به حرمت این پایها، که بر بهاؤ الدّین رحمت کن![1]

از خود غایب شدن

مولانا محمّد مغاندی می گفت: بسیار بود که حضرت خواجه محمّد پارسا بعد از ادای نماز خفتن از مسجد بیرون می آمدند و بر در مسجد عصا بر سینهٔ مبارک خود می زدند و می ایستادند و به اصحاب دو سه کلمه می گفتند. بعد ازآن سکوت می کردند و درآن سکوت از خود غایب می شدند و آن غیبت امتداد می یافت و ایشان همچنان بر عصا تکیه زده می بودند تا وقتی که مؤذّن بانگِ نماز بامداد میداد وباز به مسجد در می آمدند. حضرت ایشان[2] می فرمودند که این نوع مشغولیها از خواجگان این سلسله قدّس الله ارواحهم عجیب وغریب است. این حالت از دوام مشغولی، آسان می گردد و کلفت عمل به واسطهٔ دوام عمل مرتفع می گردد.[3]

اجازتِ تعلیمِ طریقت

خواجه محمّد پارسا قدّس الله سرّهٗ العزیز از کبار اصحاب خواجهٔ بزرگ اند قدّس سرّهٗ و حضرت خواجهٔ بزرگ قدّس سرّه درحق ایشان فرموده اند و بحضور اصحاب خود به ایشان

۱۔ رشحات خطّی، ص ۸۱. ۲۔ خواجه عبیدالله احرار قدّس سرّهٗ. ۳۔ رشحات خطّی، ص ۸۰.

خطاب کردہ کہ حقی و امانتی کہ از خلفای خاندانِ خواجگان قدّس اللہ تعالیٰ اسرارہم به این ضعیف رسیده است و آنچه درین راه کسب کرده است، آن امانت را به شما سپردم، چنانکه برادرِ دینی مولانا عارف[رح] سپرد. قبول می باید کرد و آن امانت را به خلقِ حق سبحانه، می باید رسانید. ایشان تواضع نمودند و قبول کردند.[1]

ملازمتِ خواجه نقشبند قدّس سرّہٗ در مرضِ اخیر

خدمت خواجه محمّد پارسا قدّس سرّہٗ در مرضِ اخیر حضرت خواجه بزرگ قدّس اللہ تعالیٰ سرّہٗ ملازمت بسیار می کرده اند و بامداد و شبانگه به خدمت می رسیده. روزی خواجۂ بزرگ الطاف بسیار نموده اند و فرموده اند که شما را این مقدار ملازمت حاجت نیست.[2]

تشریفات از خواجه نقشبند قدّس سرّہٗ

حضرت خواجۂ بزرگ در مرضِ اخیر در غیبتِ ایشان درحضور اصحاب و احباب درحقِ ایشان تواضع فرموده اند:

مقصود از ظهورِ ما وجودِ اوست. او را بهر دو طریق جذبه و سلوک تربیت

۱- نفحات الانس، ص ۳۹۲. ۲- رشحات خطّی، ص ۷۴.

کرده ام . اگر مشغول می شود ، جهانی از او منوّر می گردد.

در محلی دیگر صنعت بُرخ به نظرِ او را کرامت کردند و قصهٔ برخ رضی الله عنه در کتاب قوت القلوب مذکور است .

در محلی دیگر به نظر موهبت وی را نفس بخشیدند تا هر چه گوید، آن شود .

در محلی دیگر فرمودند : هر چه او می گوید، الله تعالیٰ آن می کند به حکم حدیث صحیح :
اِنَّ مِنْ عِبَادِ اللّٰہِ لَوْ اَقْسَمَ عَلَی اللّٰہِ سُبْحَانَہٗ لَا بَرَّہٗ . می گویم بگو، او نمی گوید .

در محلی دیگر او را تلقین ذکر خفیه فرمودند و او را اجازت دادند به عمل بر موجب آنچه داند از دقایق و حقایقِ آدابِ طریقت و تعلیم آن اِلیٰ غَیْرِ ذٰلِكَ مِنَ التَّشْرِیْفَاتِ الَّتِیْ لَا تُعَدّ وَ تُحْصیٰ.[1]

نیز فرمودند : هر که میلِ من بکند محمّد را ببیند[2]

مقامِ پارسا

صاحبِ رشحات می گوید:
ایشان خلیفهٔ دویم حضرت خواجه اند و اعلم و اورع زمان.[3]

۱۔ نفحات الانس، ص ۳۹۲ . ۲۔ مکتوبات امامِ ربانیؒ دفتر اوّل، مکتوب ۲۹۰.

۳۔ رشحات خطی، ص ۷۱.

مرحوم استاد سعید نفیسی می گوید :

خواجه ابوالفتح محمّد بن محمّد بن محمود حافظی بخاری معروف به خواجه محمّد پارسا از بزرگان عارفان سدهٔ هشتم ایران و از مشایخ نامی طریقهٔ نقشبندی و از خلفای خواجه بهاؤ الدّین نقشبند بود و از بهاؤ الدّین نقشبند، پارسا لقب یافته و مردی بسیار دانشمند و پارسا و پرهیزگار بوده و مخصوصاً در حدیث دست داشته و کرامات بسیار به او نسبت داده اند.[۱]

حضرت مجدّد الف ثانی قدّس سرّهٗ می گویند:

خدمت خواجه محمّد پارسا قدّس سرّه از کمالاتِ حضرت خواجه نقشبند قدّس سرّہ بهرهٔ تام یافتند . . . . و خدمتِ خواجه پارسا را نسبتِ فردیتِ مولانا عارف دیک کرانی قدّس سرّهٗ در آخرِ حیاتِ خود عطا فرمودند و غلبهٔ همین نسبت، ایشان را مانعِ شیخی و تکمیلِ طلبا گشت و الّا در کمال و تکمیل، درجهٔ علیا داشتند.[۲] خواجه محمّد پارسا[۳] از خلفاءِ کمّل حضرت خواجه نقشبند است.[۳]

شیخ محمّد بن خواجه مسعود البخاری صاحبِ رسالهٔ البهائیه می گوید .

حضرت قطب عرش الخلافة وشمس سماء الرحمة و الرأفة الّذی افرده الله سبحانه بمحاسن الشّیم وحلّاه ببدائع العلوم والحکم و سرّه فی العالم بین العرب والعجم المضمون بشارة و ربك یخلق ما یشاء . . . . . قدوة العلماء الراسخین

۱۔ تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبانِ فارسی، از آقای سعید نفیسی، ص ۲۲۱. ۲۔ مکتوبات امام ربانیؒ، دفتر اوّل مکتوب ۲۹۰.
۳۔ مکتوبات امام ربانیؒ دفتر سیوم، مکتوب هفدهم.

وارث علوم سیّد المرسلین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین، متّبع رسول الله صلی الله علیه وسلّم فی القول والعمل و الحال، کاشف انوار الجمال و اسرار الجلال الی آخر القابه والالقاب مقاصر عن عالی شأنه ......

ابوالفتح سرّ الله بین الافاضل، جلال الحق والدّین محمّد بن محمّد بن محمود الحافظی الجعفری البخاری الملقّب من السّماء بپارسا روح الله سبحانه روحه و زاد فی جوار الصدّیقین فتوحه و شرفنا بشفاعته و ینفعنا بمحبته و الاقتداء بسیرته که خلیفهٔ برحق بود و قائم مقام مطلق عالم و عالمیان، برکهٔ انفاس نفیسهٔ ایشان مروّج بود و جانهای طالبان را از نسیماتِ ریاضِ احوالِ شریفهٔ ایشان معطّرِ مجالس و محافل به حسنِ حال و جمیلِ فعال آن سیّد الرّجال، مازینتِ مدارس و منابر به درسِ وافی و وعظِ شافی آن یگانهٔ روی زمین بارونق، هزار دل را لطایفِ وعظِ او صید کرد و هزار جان را معارف و عوارفِ او به غارت داده؛ اسرارِ قرآن و حدیث با خاطرِ عاطرِ او مکشوف بود و به احوال و مقامات صِدّیقان موصوف و سرجملهٔ مناقب آن بزرگ دین و پیشوای راهِ یقین.[۱]

شاه نور الدّین نعمة الله ولی کرمانی (م. ۸۳۴هـ) به اشارتِ مولانا جامی و صراحت معصوم علی شاه شیرازی، چون خبرِ وفاتِ خواجه پارسا شنید، این عبارت فرمود: همانجا بازید که از آنجا تا نید.[۲]

۱- رسالة البهائیه خطی، از ابوالقاسم بن محمّد بن المسعود، شماره ۳۷۷، جلد اوّل، دانشگاه پنجاب لاهور، مکتوبه ۹۰۱هـ.
۲- مجلّهٔ مذکور، ص ۱۴۸۱. به حوالهٔ نفحات الانس، ص ۳۹۵، طرائق الحقایق معصوم علی شاه، به تصحیح آقای دکتر محمّد جعفر محجوب، ج ۳، ص ۴.

امیر دولت شاه بن علاؤ الدوله غازی سمرقندی، در تذکرة الشعرای معروف خویش ـــ که در سنۀ ۸۹۲ ھ تألیف کرده ـــ ضمن ترجمۀ حالِ شاه نعمت الله ولی، در ردیفِ مشایخ و اکابر و علما و شعرا که بروزگار سلطان شاهرخ ظهور یافته اند، اسمِ خواجه پارسا را سرِ فهرست و با القاب نسبةً زیادی از دیگران چنین یاد آور شده است: "سلطان العلماء والمحققین شمس الملّة والدّین محمّد الحافظی البخاری المعروف به خواجه پارسا قدّس الله روحه"[۱].

خواجه صاین الدین علی بن محمّد ترکۀ اصفهانی (م ۸۳۰ یا ۸۳۵ ھ) ـــ از برترین علماء و دانشمندانِ عصر ـــ در رسالۀ نفثة المصدور خویش در بارۀ خواجۀ پارسا اشاره می کند: "خواجه محمّد پارسا قدّس الله سرّه، که سر جریدۀ بزرگانِ زمانِ ما او بود" و در محلّ دیگری می نویسد "بیشتر اهل مملکت معتقدِ آن بزرگ اند و سخنِ او نزد ایشان مقبول و الحق جای صد چندان اعتقاد است."[۲]

خادم الفقراء عماد الدین ایشان را "نقطۀ دائرۀ توحید و دائرۀ نقطۀ تفرید، منبعِ اهل صفا و کوکب اصطفا، خواجۀ صورت و معنی می خواند."[۳]

صحبتِ خواجه علاؤ الدّین عطّار قدّس سرّہ

خدمت خواجه محمّد پارسا بعضی از کلماتِ قدسیۀ ایشان (خواجه علاؤ الدّین) که در مجالس

۱- مجلۀ مذکور، ص ۲۸۱. ۲- مجلۀ مذکور، ص ۲۸۰، بحوالۀ چهارده رسالۀ فارسی از صاین الدّین ترکه.

۳- مقاماتِ خواجه پارسا خطّی، دانشگاه پنجاب لاهور، شماره ۲۹۶۰.

صحبت می فرموده اند در قید کتابت می آورده اند و چندی از آن به نیت تبرک و استرشاد، مولانا عبدالرّحمٰن جامی در نفحات الانس ذکر کرده اند.[۱]

کشف و کرامات

مرتبۀ خواجه محمد پارسا زیاده از آن است که ایشان را به خرق عادت ستایند یا از ایشان کرامتی باز نمایند امّا چون دو سه نقلی از عدول و ثقات این سلسلۀ شریفه استماع افتاده بود، با برادران، آن گستاخی نمود. بعضی مخادم می فرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدّس سرّه، آثارِ تصرّفاتِ خود را همیشه به واجبی می پوشیده اند و در ستر و اخفای آن کماینبغی می کوشیده اند لیکن لمبار به حسب ضرورتِ شمّه‌یی اظهار کرده اند به واسطۀ آنکه از اخفای آن اباحتی به مشایخ سلسلۀ سَنَد حدیثِ ایشان می رسیده.[۲]

صاحبِ رشحات عین الحیات می فرماید که در زمانِ خواجه محمّد پارسا، چون مرزا الغ بیک حاکمِ سمرقند، حاکم بخارا شد، محدثانِ ماوراءالنهر که به حضرت خواجه نزاع داشتند، از راهِ بغض و حسد به عرضِ مرزا الغ بیک رسانیدند که خواجه محمد پارسا در بخارا احادیث بسیار نقل می کند که صحتِ آنها به سندِ صحیح معلوم نیست، به استماعِ این معنی مرزا الغ بیک برای تحقیقات این معنی، خواجه را نزدِ خود طلب داشت و خواجه پارسا مع عصام الدّین که شیخ الاسلام سمرقند بود و جمیع اصحاب و دیگر اعاظم دانشمندان مجمعی ساخته در سمرقند تشریف برد

۱۔ نفحات الانس، ص ۳۹۰. ۲۔ رشحات خطّی، ص ۷۵.

و مجلسی عالی مرتب شد. مرزا الغ بیک هم در آن مجمع به ذاتِ خود حاضر گردید.

اوّل خواجه پارسا حدیثی فرمود که حاسدان را برآن انکار بود و پرسیدند که سند این حدیث چیست؟ فرمود: که اسنادِ این حدیث برمن ثابت نشده. ازین سخن حاسدان خوشدل شدند و بعد ازآن خواجه لحظی مراقب شده فرمود که این حدیث در فلان مُسند دریافته شود، منظور است؟ معاندان قبول کردند چرا که کتاب مذکور بالکل نایاب بود و درآن وقت حاضر شدنِ کتاب بسیار اشکال داشت. آخر خواجه به شیخ الاسلام عصام الدّین مخاطب شده فرمود که در کتاب خانۂ شما در فلان مقام و فلان طاق و در زیر فلان کتاب، این کتاب مُسند موجود است، بطلبانید. چونکه خواجه پارسا گاهی درکتابخانۂ عصام الدّین نه رفته بود، نه گاهی آن مقام ملاحظه فرموده، و نه گاهی وی آن کتاب را در کتابخانۂ خود دیده بود، ازین سبب حیران بماند. لیکن امتثالاً لامرالشیخ غلام برای طلبِ کتاب بخانۂ خود فرستاد بعد لحظی غلام آن کتاب را به جنس حاضر آورد و به دستِ عصام الدّین داد. خواجه فرمود که این حدیث در فلان جزو و فلان صفحه و فلان سطر نوشته است، ببینید. چون کتاب را گشادند، حدیث مذکور به جنس بردایاتِ صحیحه در آنجا نوشته یافتند. خروش از اهلِ محفل برخاست و اهل عناد منفعل شده باز گشتند و مرزا الغ بیک به سبب طلبیدن آنحضرت معذرتها کرد و به عزّت تمام باز گردانید.[۱]

۱- خزینة الاصفیا، ص ۵۶۰.

سایر علما حیرت زده شدند و تحیّر و تعجّب خواجه عصام الدّین از دیگران زیاده بوده زیرا که وی به یقین نمی دانسته که این سند در کتابخانهٔ اوست. و این تصرّف که از حضرت خواجه دران مجلس واقع شده است مزید شهرتِ ایشان گشته و اعیان و اکابرِ زمانرا به ایشان عقیدهٔ دیگر پیدا شده!

نیز صاحب رشحات می فرماید که به ایّامی که میرزا خلیل پسر محمد جهانگیر که فرزند امیر تیمور بود، در سمرقند پادشاه بود و میرزا شاهرخ در خراسان حکومت می کرد، خواجه پارسا گاه گاه جهت کفایت مهماتِ اهلِ اسلام رقعهٔ خود به میرزا شاهرخ تحریر می فرمود. میرزا خلیل، بادشاهِ سمرقند را این معنی بغایت ناخوش آمد و اهلِ عناد بسیار تغیّری را به مزاج او راه دادند، حتّٰی که میرزا خلیل قاصدی به خدمت خواجه فرستاد و نوشت که شما را به جانبِ دشتِ گوبک رفتن واجب است که اهلِ آنجا از حلیهٔ اسلام معرّا اند، شاید که از برکتِ قدوم شما مشرّف به اسلام شوند. در اصل مطلب او ازین معنی آن بود که از ملکِ من بدر روند. خواجه چون این پیغام بشنید، فرمود که باشید که اوّل طوافِ مزاراتِ خواجگان خود کنیم. فی الحال اسب طلبیدند و سوار شدند و به همراهیِ ملّا عبدالرّحیم و دیگر خادمان، اوّل به قصرِ عارفان تشریف بروند و بعد از زیارتِ مزارِ شاه نقشبند ازآنجا به سوخار بر سرِ مزارِ میر سیّد کلال رسیدند و بعد از زیارت سوار شدند و رُو به جانبِ خراسان آوردند و فرمودند: همه را زبر و زیر کن، نه زیر ماند و نه زبر تا بدانند که امروز درین میدان کیست. و ازآنجا در بخارا

ا۔ رشحات خطّی، ص ۷۶.

آمدند و همان لحظه خبر رسید که میرزا شاهرخ برای تسخیر ملکِ سمرقند از خراسان در رسید .
بعد ازآن جنگ شد و در چند روز میرزا خلیل به قتل رسید .[۱]

سفرِ حج

وچون در محرم سنه [۸۲۲ھ] اثنین و عشرین و ثمانمائة به نیّت طوافِ بیت‌الله الحرام و به زیارتِ نبیّه علیه الصّلوٰه و السّلام از بخارا بیرون آمدند و از راهِ نسف بصغانیان و ترمذ و بلخ و هراة به قصد دریافتِ مزاراتِ متبرّکه روان شدند ، همه جا سادات و مشایخ و علما مقدم شریف ایشان را مغتنم شمردند و به اکرام و اعزاز تمام تلقّی نمودند.[۲]

هم درین کرت اخیر به حج به زیارت مرقدِ مطهر خدمت مولانا زین الدّین ابوبکر تایب آبادی رحمه الله تعالیٰ درهری رسیدند وندامت می کرده اند که به همراهی خواجه بزرگ برای زیارت ایشان نیامدند چه درآن وقت ایشان جوان بوند و از احوال خدمت مولوی آگاهی نداشتند.[۳]

الطاف بر جامی

مولانا نورالدّین عبدالرّحمٰن جامی می فرماید : چون از ولایتِ جام می گذشتند، پدر

۱- خزینة الاصفیا ،ص ۵۶۱. ۲- نفحات الانس ،ص ۳۹۳ . ۳- نفحات الانس ،ص ۴۹۹.

این فقیر با جمعی کثیر از نیازمندان و مخلصان به قصد زیارتِ ایشان بیرون آمده بودند و هنوز عمرِ من پنج سال تمام نشده بود، پدرِ من یکی از متعلّقان راگفت که مرا بردوش گرفته پیش محفهٔ محفوف به انوار ایشان داشت. ایشان التفات نمودند ویک سیر نبات کرمانی عنایت فرمودند. و امروز از آن شصت سال است که هنوز صفای طلعتِ منوّر ایشان، درچشمِ من است و لذتِ دیدارِ مبارکِ ایشان در دلِ من، و همانا که رابطهٔ اخلاص و اعتقاد و ارادت ومحبّتی که این فقیر را نسبت به خاندانِ خواجگان قدّس اللّٰه تعالیٰ ارواحهم واقع است، به برکت نظر ایشان بوده باشد و امید می دارم که بیمنِ همین رابطه در زمرهٔ محبّان ومخلصانِ ایشان محشور گردم بمَنّهٖ وَ جُودِهٖ.[۱]

خوفِ راه

چون به نیشابور رسیده اند، به واسطهٔ حرارت هوا و خوفِ راه، میان اصحاب سخنی می گذشته است و فی الجمله فتوری به عزیمتها راه یافته بوده است. دیوانِ مولانا جلال الدّین رومی را قدّس سرّهٗ به تفاؤل گشاده اند. این ابیات برآمده:

روید ای عاشقانِ حق به اقبالِ ابد ملحق
روان باشید همچون مه، بسوی برجِ مسعودی

۱۔ نفحات الانس، ص ۳۹۲.

مبارکباد تان این ره به توفیق و امان الله
بهر شهری و هر جایی، به هر دشتی که پیمودی[1]

و از آنجا این مکتوب به بخارا فرستاده بوده اند: باسمه سبحانهٔ نوشته شده این مکتوب در روزی که بیرون آمده شده بود از نیشابور حمیت و سایر بلاد المسلمین عن الآفات والمخافات. و آن روز یازدهم بود از جمادی الاخری سنه [۸۲۲] اثنین وعشرین و ثمانمائة در حال صحت و سلامت و رفاهیت و وثوق تمام بر فضل و اکرام الهی جلّ ذکرهٗ و قوتِ قلب و قوتِ یقین بر فیضِ فضلِ نامتناهی، به حکم اشارت و بشارات:

كَانَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَتَفاءَلُ وَ لَا يَتَطَيَّرُ.

وَ قَالَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ لَمْ يَبْقَ بَعْدِيْ مِنَ النُّبُوَّةِ اِلَّا الْمُبَشِّرَاتِ يَرَاهَا الْمُؤْمِنُ اَوْ يُرٰى لَهٗ وَ هٰذَا حَدِيْثٌ مُتَّفَقٌ عَلٰى صِحَّتِهٖ.

شعر:

يَا نَبِيَّ الْهُدٰى حَدِيْثُكَ غَوْثِيْ
وَ اِعْتِصَامِيْ بِبَابِكُمْ وَ الْتِجَائِيْ[2]

۱- نفحات الانس، ص ۳۹۲. و رشحات خطی، ص ۷۸.

۲- نفحات الانس، ص ۳۹۳.

گزاردن حج

چون در کنف صحت و عافیت و سلامت و رفاهیت به مکهٔ محترمه رسیده اند و ارکان حج تمام گزارده اند، ایشان را مرضی عارض شده است، چنانکه طوافِ وداع در عماری کرده اند و از آنجا متوجه مدینه شده اند.[۱]

بشارتِ جنید بغدادی قدس سرہ

در راهِ مدینه، اصحاب را طلبیده اند و املاء فرموده اند:

بسم اللهِ الرّحمن الرّحیم، جاءنی سیّد الطائفة الجنید قدّس الله تعالیٰ سرّه فی ضحوة یوم السبت التاسع عشر من ذالحجة سنة اثنتین و عشرین و ثمانمأیة عند انصرافنا من مکّة المبارکة زادها الله تعالیٰ تکریما و برکاتاً و نحن نسیر مع الرکب و انا بین النوم و الیقظة فقال رضی الله تعالیٰ عنه فی زیارته و بشارته: "القصد مقبول" فحفظت هذه الکلمة و سررت بها ثمّ استیقظت من الحالة الواقعه بین النوم و الیقظة اَلحمدُ لِلّهِ علیٰ ذٰلِکَ

و بعد از آن کلماتِ دیگر هم به عبارات عربی املا فرموده اند که ترجمهٔ آن این می‌شود

۱- نفحات الانس، ص ۳۹۶.

که این کلمهٔ واحده که از سید الطایفه قدس سرهٗ واقع شده کلمه‌ایست جامعهٔ تامه و بشارتیست شاملهٔ عامه مارا و اولادِ ما را و اصحاب و احباب و حاضر و غایب ما را زیرا که قصدِ ما در این مشاعر عظام و ادعیه که کرده شد بهر موقف و مقام، مصالح دینی و دنیوی همه بود و آن قصد به‌مقتضای این بشارت مقرون به قبول گشته: الحمد للّٰه سبحانه حمداً طیباً مبارکاً یوافی نعمة ویکافی مزید.[1]

بشارات از حضرت رسالت صلی اللّٰه علیه وسلم

روز چهار شنبه بیست و سوم ذالحجه به مدینه رسیده اند و از حضرت رسالت صلی اللّٰه علیه وسلم بشارتها یافته اند. آن مسودهٔ املا طلبیده اند تا برآن زیادت کنند. چون مطالعه کرده اند فرموده اند که همینها است و زیاده ننوشته اند.[2]

وصال

در روز پنجشنبه سنهٔ ۸۲۲ ھ ق بجوار رحمتِ حق پیوسته اند.

مولانا شمس الدین فناری رومی و اهلِ مدینه و قافله بر ایشان نماز گزارده اند و شب جمعه درآن منزل نزول فرموده اند[3] و در جوار قبهٔ شریف امیر المؤمنین حضرت عثمان رضی اللّٰه عنه مدفون شده اند[4] و خدمت شیخ زین الدین الخوافی[2] از مصر سنگ سفید تراشیده

۱- نفحات الانس، ص ۳۹۶. ۲- نفحات الانس، ص ۳۹۶. ۳- نفحات الانس، ص ۳۹۵.
۴- رشحات خطی ص ۷۸. و مقامات امیر کلال ص ۷۸.

آوردہ اند و لوحِ قبرِ مبارکِ ایشان ساختہ و بہ آن از سائر قبور ممتاز است.[۱]

سنِ مبارکِ ایشان ہشتاد و سہ سال بودہ است کما بینش و بعضی از افاضل، تاریخِ وفاتِ ایشان گفتہ اند. قطعہ:

محمّد حافظی امام فاخر
من کان یسمع قولہ الحق من فیہ
اذا سألت بتاریخ فوتہ منہ،
فقال فصل الخطاب اشارۃ فیہ[۲]

ایشان کتابی بہ نام فصل الخطاب تألیف کردہ اند و بدین جہت لفظ "فصلِ خطابی" را جہتِ تاریخِ وفاتش شمردہ اند.[۳]

بعد از وصال

در آن شب کہ خواجہ پارساؒ بہ رحمتِ حق پیوست، پسرش ابونصرؒ بر سرِ بالینِ ایشان حاضر نبود. بعدہ حاضر شد و روی مبارک ایشان را گشاد تا نظری کند. چشم بگشادند و تبسم فرمودند. ازین قلق و اضطرابِ او زیادت شد. طرفِ پای ایشان آمد و روی خود

۱۔ مقاماتِ امیر کلالؒ از نبیرۂ امیر حمزہؒ خطی ص ۷۸، کتابخانۂ گنج بخش شمارہ ۹۵۰/۴۵۵ ۲۔ رشحاتِ خطی، ص ۷۹۔

۳۔ حبیب السیر جزو سیم از جلد سیم، ص ۱۶۲۔

بر کفِ آنجناب نهاد، پای خود را بالا کشیدند. اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰہِ لَا یَمُوْتُوْن.[۱]

پسرِ خواجهٔ پارسا

خواجه ابونصر پارسا یعنی خواجه حافظ الدّین ابونصر محمّد بن محمّد بن محمّد الحافظی البخاری رحمہ اللہ تعالیٰ فرزند دلبند و خلیفهٔ اعظم خواجه محمّد پارسا است و حافظ الدّین و نصیرالدّین لقب داشت. در علومِ ظاهری و باطنی، عالم، خواجه ابونصر پارسا مایهٔ شریعت و مخزنِ طریقت بود و درین کار از مشایخِ عظام گوی سبقت برده.[۲] پایهٔ علومِ شریعت و رسوم طریقت را به والد بزرگوار خود رسانیده بود و درستر حال این طور بود که هرگز از او ظاهر نشدی که در این راه قدمی نهاده اند و از علومِ این طایفه بلکه از سایر علوم چیزی دانسته.[۳]

چون کسی از سائلان در مسائل دینی و دنیوی از وی سؤال کردی، اوّل از زبانِ مبارک جواب گفتی. بعد ازان فرمودی که به کتاب هم رجوع کنم. چون کتاب می گشاد، از کتاب همان مقام که در آن جا مسئله نوشته می بود، ظاهر می گشت، حاجتِ ورق گردانی نمی گردید.[۴]

۱۔ خزینة الاصفیا، ص ۵۶۱ . نفحات الانس، ص ۳۹۵ تا "کشیدند".

۲۔ خزینة الاصفیا، ص ۵۶۹ ، نفحات الانس، ص ۳۹۶ .

۳۔ نفحات الانس، ص ۳۹۶ . ۴۔ خزینة الاصفیا، ص ۵۶۹ .

روزی در مجلسِ ایشان ذکرِ شیخ محی الدین بن العربی قدس اللہ تعالیٰ سرہٗ ومصنفات وی می رفت. از والدِ خود نقل کردند کہ ایشان می فرمودہ اند کہ فصوص جانست وفتوحات دل. و نیز می فرمودند کہ ھر کہ فصوص الحکم را نیک می داند، وی را داعیۂ متابعتِ حضرت صلی اللہ علیہ وسلم قوی می گردد.[1]

خواجہ ناصر الدین عبید اللہ احرارؒ، فیضیاب نعمت از خواجہ ابونصر پارساؒ فرزند خواجہ محمد پارساؒ هم بود.[2]

ایشان در سنۂ خمس وستین وثمانمایۃ فوت شدند و قبرِ ایشان در بلخ است.[3]

اصحاب وتلامذۂ پارسا

خواجۂ پارسا از اکابر پیشوایانِ سلسلۂ نقشبندیہ و از اعاظم عارفانِ صاحب تصانیف بودہ است. وی حاویِ فروع و اصول و جامع معقول ومنقول و عالمِ فقہ و حدیث می باشد کہ در زمانِ شاهرخ میرزا (۸۰۸ - ۸۵۰ ھ ق) می زیستہ است.[4] خواجۂ نقشبند در زندگانی خود تربیت بعضی از مریدان را بہ وی سپردہ بود. ہر چند خواجہ علاؤ الدین عطار از اعاظم و اقدام و اکابر خلفای خواجہ بود، ولی چون پس از نقشبند بیشتر

۱۔ نفحات الانس، ص ۳۹۶. ۲۔ قصر عارفان، ص ۱۲۷. ۳۔ نفحات الانس ص ۳۹۷.

۴۔ مجلۂ دانشکدۂ ادبیات وعلوم انسانی دانشگاہ فردوسی شمارۂ سوم، سال دھم، شمارۂ مسلسل ۳۹ پاییز ۱۳۵۳ ش، ص ۳۶۷ بحوالۂ تذکرۃ الشعراء دولت شاہ سمرقندی ص ۳۸۹.

در صغانیان بسر می برد ، خواجہ پارسا کاملاً وارثِ مقامِ ارشاد در بخارا گردید.[1] از جملہ مریدان و کبارِ اصحاب و تلامذۂ خواجہ پارسا ابوالقاسم بن محمد بن مسعود بخاری صاحب رسالۂ بہائیہ (رشحات ص ۱۳۱) و احمد بن محمود المدعو بہ معین الفقراء مؤلف "تاریخ ملازادہ" معروف ہستند و خواجہ نقشبند تربیتِ خواجہ علاءالدین غجدوانی راہم بہ عہدۂ وی گذاشتہ بود.[2]

۱- مجلۂ مذکور ص ۲۶۲ ۔ ۲- مجلۂ مذکور حاشیہ ص ۲۷۲ ، بحوالۂ تاریخ ملازادہ و نفحات الانس .

آثارِ پارسا

خواجه محمّد پارسا قدّس سرّهٗ صاحب تألیف و تصانیف بودند و چند تألیف از ایشان باقی مانده است. فاضل نگارندهٔ مقاله از "شخصیت عرفانی و علمی خواجه محمد پارسا قدّس سرّهٗ" آقای محمد اختر چیمه در آخرِ مقاله می گوید:

بهر صورت تألیفات خواجه در تصوّفِ اسلامی و به خصوص در طریقتِ نقشبندی دارای اهمیّت و ارزش خاص می باشد و بیشتر تصانیفِ وی آکنده از اصطلاحات و اشاراتِ علمی است، از این جهت مقامِ خواجه پارسا[2] را در ادب فارسی هم می توان برقرار کرد که دو شاد وش عرفا و ادبای معاصر خود مانند صاین الدّین ترکه اصفهانی[2] و شاه نعمتہ اللہ ولی کرمانی[2] که زمانِ وی را درک کردند و از او به احترام یاد بردند و سیّد محمد نوربخش و پیر جمال الدّین اردستانی و مولانا عبدالرحمٰن جامی، که در قرنِ نهم می زیسته اند و جامی بسیار تحت تأثیرِ او قرار گرفته بود ـــــ عرفان و ادب ایرانی را از نظر علمی پیش بُرد و ترقی داد، ولی افسوس که تاحال درگوشهٔ گمنامی مانده بود![1]

۱۔ مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علومِ انسانی، دانشگاهِ فردوسی شماره سوم سال دهم، ص ۵۰۲.

این مقاله به وساطت آقای محمّد حسین تسبیحی روز دوشنبه ۱۹ صفر المظفر ۱۳۹۵ ق به دست آمد در حالی که حیاتِ پارسا در این رساله به خطِ مولانا عبدالعزیز کاتب مکمّل شده بود ولیکن آرزویم بود که از نسخه های خطّی که از آثارِ خواجه پارسا در ایران موجود است، استفاده گیرم و لیکن امکان نبود. الحمد للّٰه که آقای محمّد اختر چیمه این کار را به حسن و خوبی سرانجام داده است و من از کوشش ایشان استفاده نموده ام.

۱- تفاسیر

الف- تفسیر سورهٔ فاتحه

نسخهٔ خطّی در کتابخانهٔ وقفی مرحوم حاج آقا حسین ملک وابسته به آستانهٔ قدس رضوی تهران موجود است. چلپی تفسیر او را از سورهٔ ملک ــــ نبأ یاد کرده است! این تفسیر در فارسی است.[۲]

نسخه یی از این تفسیر در کتابخانهٔ ملّی ملک تهران در مجموعهٔ رسایل خواجه پارسا به شماره ۱۸۲ موجود است. آغازش به این طریق است: "بسمله- الحمد للّٰه رب العالمین اکمل الحمد علیٰ کل حال والصّلوٰة والسّلام الاتمان علیٰ سیّدنا محمّد سیّد المرسلین." در ضمن شرح

---

۱. فهرست نسخه های خطّی فارسی از آقای احمد منزوی جلد اوّل، ص ۱۹.

۲. تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، ص ۲۸۱.

از ائمّه و صحابه و مفسّرین و محدّثینِ کرام سخنانی مندرج ساخته است.[۱]

ب۔ تفسیر سوره های هشت گانه

نسخهٔ خطی این کتاب در کتابخانهٔ مراد ملا استانبول موجود است. این تفسیر برجسته و ارزنده برسوره های قدر، بیّنه، زلزال، عادیات، قارعه، تکاثر، عصر و همزه است که به تفسیرِ ثمانیه موسوم می باشد. خواجه یکی دو آیه را باهم گرفته مطالب و معانی را به سبک عرفانی بسط داده است و در اکثر موارد مقالاتِ بزرگانِ دین و تصوّفِ اسلام را گنجانیده است.[۲]

ج۔ تفسیر سورة من جزء الملک والنباء فارسی

در کشف الظنون استانبول ۱۹۴۱ء و هدیة العارفین استانبول ۱۹۵۵ء اسم این تفسیر یاد شده است.[۳]

د۔ تفسیر سورهٔ یٰسین

در کتاب رشحات در ذیل مولانا تاج الدّین درغمی در رشحهٔ اوّل مسطور است: "حضرت خواجه محمد پارسا قدّس الله سرّهٔ در تفسیر سورهٔ یٰسین در اوایل آن در حاشیه نوشته اند که مولانا جلال الدّین درغمی رحمه الله در باب تلاوتِ قرآن فرموده اند که حق تلاوت به حضورِ قلب

۱۔ مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علومِ انسانی، دانشگاهِ فردوسی، شماره سوم، سال دهم، ص ۴۷۸، در مقالهٔ آقای محمد اختر چیمه.

۲۔ مجلّهٔ مذکور، ص ۴۸۹. ۳۔ مجلّهٔ مذکور، ص ۴۹۷.

خواندن است با خشیّت و ایثار در اوامر و انتها از مناهی و اعتبار از قصص و امثال و سرور و فرح به وعدهٔ حسن و بقا از وعید.»[1]

۲۔ شرح فصوص الحکم المنسوبة لمحی الدّین ابن عربی

خواجه پارسا[ؒ] شرح آن در فارسی نوشته است.[۲] متن از محی الدّین (م ۶۳۸ھ ق) در عربی است و گزارش از خواجه محمّد پارسا. در دیباچه می نویسد: کسانی این کتاب را گزارش کرده و بخوبی از عهدهٔ آن بر نیامدند، مگر آنکه سخن را بدراز کشیدند. من اگرچه به کوتاهی پرداختم ولی کلیدِ این راز را به دست دادم.

آغاز: حمد بینهایت آن فاطرِ حکیم را که آثار صبح وجود را از قعرِ چاهِ ظلمت......

نسخهٔ خطّی در دانشگاهِ تهران و دیگر در کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپه سالار تهران موجود است.[۳]

۳۔ رباعیات خواجه پارسا[ؒ]

مولانا عبدالرّحمٰن جامی[ؒ] شرحِ این رباعیات نوشته است.

آغاز: بعد از گشایش متعال، به ستایشِ خجسته بال ملک متعال...... این کلمه چند از نفایس قدسیه امناء طریقت...

نسخهٔ خطّی شرح رباعیات در کتابخانهٔ وقفی آقای حسین ملک وابسته به آستانهٔ قدس رضوی

۱۔ مجلّهٔ مذکور، ص ۹۷-۴. ۲۔ ایضاح المکنون فی الذیل علی کشف الظنون، جلد ثانی، ص ۱۹۲، از اسماعیل پاشا بن محمد امین. ۳۔ فهرست نسخه های خطّی فارسی از آقای احمد منزوی جلد دوم، ص ۱۲۶۱.

تهران موجود است.[۱]

۴۔ سخن راست

از روی فصل الخطاب ساخته شده است نسخۂ خطّی در بادلیان و فیلم آن در دانشگاه تهران موجود است.[۲]

آغاز میکرو فیلم آن که در کتابخانۂ مرکزی دانشگاهِ تهران وجود دارد، به این طور است:
"منزل ساخته حکیمی که به اقتضای حکمت کامله صدای خطبه اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً در گنبد سپهر انداخت."[۳]

۵۔ انیس الطالبین وعدة الطالبین (وعدة السالکین)

در شرح مقامات خواجه بهاؤالدّین نقشبند، نسخۂ خطّی در دهلی نو، بایگانی ملی هند و نسخۂ دیگر در موزۂ بریتانیا موجود است.[۴]

آغازِ نسخۂ عکسیِ "انیس الطالبین وعدة السالکین" محفوظ در کتابخانۂ مرکزی دانشگاهِ تهران چنانست:

"بسمله. امّا بعد چنانکه در ظهورِ احوال و آثار، اولیاء را اختیار نیست، در اسباب وصول به صحبتِ مشایخِ طریقت نیز هیچ طالبی را اختیار نیست."[۵]

۱۔ فهرست نسخه های خطّی فارسی، از آقای منزوی، ص ۱۲۳۶. ۲۔ فهرست نسخه های خطّی فارسی از آقای منزوی، ص ۱۱۸۹. ۳۔ مجلّۂ مذکور، ص ۲۸۶. ۴۔ فهرست از آقای منزوی، ص ۱۰۵۵.

۵۔ مجلّۂ دانشکدۂ ادبیات و علومِ انسانی، دانشگاه فردوسی، شماره سوم، سال دهم، ص ۴۸۳.

نسخه بر این کلمات انجام می یابد : این نوع ظهور آثار ولایت که برخدمت[۱] خواجه بهاؤالدینؒ به‌عنایت الهی شده است، بر هیچ کس از مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم از متأخران نشده است.“

نسخۂ خطّی در کتابخانۂ گنج بخش در مجموعۂ عرفانی شماره ۸۹۰/۳۹۳ هم موجود است.[۲]

نسخۂ خطّی انیس الطالبین وعدة السالکین (مقامات شیخ بهاؤالدّین نقشبند) مکتوبه به سال ۷۹۱ ھ ونسخه دیگر مکتوبه عبدالغفور به سال ۹۷۷ ھ در آگره، در دانشگاه پنجاب لاهور موجود است.[۳]

۶۔ کلمات از خواجه محمّد پارسا

آغاز: باسمه سبحانه. بعد از گشایش مقال به ستایش خجسته مآل.

نسخۂ خطّی در کتابخانۂ حاج آقا حسین ملک تهران همراه قدسیۂ او موجود است.[۴]

سخنانِ خواجہ پارساؒ در ”فرهنگ ایران زمین“ چاپ شده است به عنوان ”سخنانِ خواجہ پارساؒ اثر مولانا عبدالرّحمٰن جامی“.[۵] و به‌طور کلی مفاهیم و معانی این کلماتِ خواجہ پارساؒ به خامۂ مولانا جامی در توحید و وحدتِ دوستیِ حق تعالیٰ است.[۶]

۱۔ در مجلّۂ مذکور ص ۲۷۵ لفظ خلاف درست نیست. ۲۔ فهرست نسخه های خطّی از آقای محمّد حسین تسبیحی جلد دوم، ص ۴۵۹ کتابخانۂ گنج بخش. ۳۔ فهرست مخطوطاتِ شیرانی جلد دوم از دکتر محمّد بشیر حسین، ص ۲۰۲.
۴۔ فهرست از آقای منزوی، ص ۱۲۲۱. ۵۔ مجلّۂ مذکور، ص ۲۸۷. ۶۔ مجلّۂ مذکور، ص ۲۸۸.

۷- کشفیه یا رسالة الکشفیه

آغاز: بسمه لَآ اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ. ذاکر می باید که در وقتِ جریانِ این کلمه بر زبان، موافقت میانِ دل و زبان نگاه دارد.

نسخهٔ خطّی در کتابخانهٔ وقفی حاج آقا حسین ملک تهران موجود است. این نسخه در حدود ۹۰۵ - ۹۰۷ هـ ق نوشته شده.[1]

رسالهٔ کشفیه رساله ایست در بارهٔ کشف وشهود و اشراق و انوارِ عرفانی. در آغازِ عیناً مثلِ رسالهٔ قدسیه در آورده به این طرز "[2] لَآ اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ، ذاکر می باید که در وقتِ جریانِ این کلمه بر زبان، موافقت میانِ دل و زبان نگاه دارد.

و در طرفِ نفی وجودِ جمیع محدثات را به نظرِ فنا مطالعه فرماید.[3]

نسخهٔ دیگر مکتوبه عبدالحی در حدود ۱۲۶۷ هـ در دانشگاه پنجاب لاهور موجود است.[4]

۸- مجبوبیه

در مناقب مرشدِ خود. از خواجه محمّد پارسا دگلچین معانی.[5]

شمارهٔ نسخه که احمد منزوی به دلیل گلچین معانی نوشته و در نسخه های خطّی نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران هم مذکور افتاد، موقتی بود و شمارهٔ اصلی هنوز ثبت نشده، لذا نسخه به دست نمی آید.[6]

۱- فهرست آقای منزوی، ص ۱۳۲۰. ۲- مجلهٔ مذکور، ص ۲۸۳. ۳- رجوع کنید ص این تألیف ص ۱۲۹. ۴- فهرست مخطوطاتِ شیرانی.

۵- فهرست آقای منزوی، ص ۱۳۶۶، تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، ص ۲۲۱. ۶- مجلهٔ مذکور، ص ۲۹۶.

۹- فصل الخطاب لوصل الاجاب، الفارق بین الخطاء والصواب

بنام قوام الملک نظام الدین ابو یعلی احمد فرزند طاهر.

در هشت باب، در عقاید مشترک شریعت و طریقت نگاشته است[۱].

درآن نسخه بسیاری از مناقب و مفاخر ائمهٔ اثنی عشر سلام الله علیهم ماطلعت الشمس والقمر اندراج یافته است[۲].

آغاز: الحمد لله الدال لخلقه علی وحدانیته باعلامه و آیاته

هفت نسخهٔ خطّی این کتاب در قاهره، تهران و نور عثمانی موجود است، نسخهٔ نور عثمانی به خامهٔ عبدالرحمٰن جامی است.[۳] یک نسخهٔ خطّی در کتابخانهٔ خانقاه سراجیه، کندیان، پاکستان موجود است[۴].

۱۰- عقاید از خواجه پارساؒ یا عقاید فرق اسلامی

این گفتار از روی متن "السواد الاعظم" ابو القاسم اسحاق فرزند اسمٰعیل حکیم سمرقندی، در گذشته ۳۴۲ یا از روی ترجمه آن که در زمان نوح فرزند منصور سامانی نزدیک ۳۷۰ بنگارش در آمده بود، برگزیده است. خواجه پارساؒ از مسئلهٔ پنجاه و ششم "سواد الاعظم" یا ترجمهٔ آن نیز برگزیده و رسالهٔ عقاید فرق اسلامی ساخته[۵] مترجمی که نام آن معلوم

۱- فهرست از آقای منزوی، ص ۱۲۹۹. ۲- حبیب السیر از غیاث الدین جزو سیم از جلد سیم ص ۱۶۲.

۳- فهرست از آقای منزوی، ص ۱۲۹۹. ۴- مکاتبه با مولانا ابو الخلیل خان محمد سجاده نشین خانقاه سراجیه. مدظله.

۵- فهرست از آقای منزوی، ص ۱۲۸۶.

نیست به فارسی ترجمه کرده و خواجه پارسا تهذیب کرد و از نو تحریر کرد.[۱]

نسخۀ خطّی نوشتۀ خود او در سه شنبه ۲۹ رجب ۷۹۵ ه ق در کتابخانۀ مجلس سنا تهران موجود است. نسخۀ دیگر در کابل و دیگر در انکاره موجود است.[۲]

۱۱۔ آداب السالکین (عرفان)

آغاز : الحمد لله الّذی خلق الانسان لمعرفۃ النفس و الخالق و الصلوٰۃ علی.....

نسخه خطّی در کتابخانۀ آستان قدّس رضوی تهران موجود است. در صفحه ۹۳ آمده: کتبه محمد حافظی، از ابتدا سلسلۀ خواجگان تا اینجا از خطِ شریف خواجه محمد پارسا نقل کرده شد.[۳]

۱۲۔ رمز الاقطاب (عرفان)

بنا بگفته احمد منزوی یگانه نسخۀ این اثر بدونِ تاریخ در تبریز مانده است. و لیکن نسخۀ خطّی به دست محمّد اختر چیمه نگارندۀ مقاله در مجلّه دانشکدۀ ادبیات مشهد نرسیده است.

۱۳۔ زمان و مکان یا رساله در زمان و مکان در فلسفه

گفتاریست گزیده از "فصل الخطاب لوصل الاحباب" او. نسخۀ خطّی در دارالکتب قاهره موجود است.[۵]

۱۔ تاریخ نظم و نثر فارسی، ص ۷۱۶ . ۲۔ فهرست از آقای منزوی، ص ۱۲۸۶ . ۳۔ فهرست از آقای منزوی ص ۱۰۱۱ . ۴۔ فهرست از آقای منزوی، ص ۱۱۷۸ و مجلّه مذکور ص ۴۸۵ . ۵ فهرست از آقای منزوی، ص ۸۰۰.

زمان و مکان، طبق روایت فهرس المخطوطات الفارسیه دارالکتب قاهره" رسالهٔ محمد پارسا" فی تحقیق الزمان و المکان" گفتاریست گزیده از کتاب" فصل الخطاب" وی. آغاز رسالهٔ به این ترتیب است: "قال الشیخ العارف الکامل المحقق خواجه محمّد پارسا... الخ" پیداست کسی دیگر این قسمت را از فصل الخطاب اقتباس نموده به صورت رساله در آورده است. در فصل الخطاب در موردِ مکان و زمان چنین نقل شده: " و من کلام بعض العرفا رحمهم الله فی تحقیق المکان والزمان، امّا معرفة المکان، بدانکه مکان یک قسم مکان جسمانیات است و یک قسم مکانِ روحانیات و جسمانیات یا کثیف است یا لطیف..." در بارهٔ "زمان" خواجه پارسا" چنین ذکر می کند: "و فی کلام بعض العرفا ایضاً رحمهم الله تعالیٰ فی معرفة الزمان...، زمان نیز یا زمان جسمانیات است یا زمان روحانیات..." و در ضمن بحث می گوید که: "سیّد عالم صلی الله علیه وسلّم در شب معراج از تنگنای زمان و مکان بیرون شد..."[1]

۱۴ـ فصولِ ستّه

حضرت مجدد الف ثانی قدّس سرّه، قول خواجه محمّد پارسا قدّس سرّه از کتاب او بنام" فصول ستّه" در دلیلِ رای خود می آورد.[2] فصولِ ستّه در علم حدیث است.[3]

۱۵ـ رساله در باب قصیدهٔ ابن فارض

در وصل دوم کتاب نفثة المصدور اوّل صاین الدّین ترکهٔ اصفهانی ذکر این رساله

۱ـ مجلّهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، شماره سوم، سال دهم، ص ۴۸۶.

۲ـ مکتوبات امام ربّانی"، دفتر سوم، مکتوب ۱۷. ۳ـ تاریخ نظم و نثر فارسی، ص ۲۸۱.

چنین افتاده است." اینها سخنان بزرگان پیشین است و هر چه بزرگانِ زمانِ ما اند، هم مشغول شده اند بدین اولاً خواجه پارسا قدس سرهٔ رسایل در این باب نبشته و قصیده ابن فارض در زمان کمال علم، از برای پسر خود بدرس گفته و رسالهٔ در آن باب نوشته.[۱]

۱۶- رسالہ حضرت خواجہ محمد پارسا[۲] یا انفاس قدسیہ

آغاز: عن ابن مسعود رضی اللہ عنہ قال جآء رجل الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال یا رسول اللہ کیف تری فی رجل احب قوما ولمّا یلحق بهم. فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المرء مع من احب. اخرجہ البخاری و مسلم رحمہما اللہ.

انجام: هر نفسی که به آگاهی گذرد، منزلی از منازلِ راه قطع می شود و به منزل گاهِ حقیقی قریبی بهم می رسد. پس سالک را باید که چندان سعی نماید که هیچ نفسی بی آگاهی نگذرد، تا جمیع منازل قطع شود و تمامی مسافت راه که عبارتست از غفلت طی گردد آنخود تا سیر الی الحق است. و آنچه در سیر فی الحق است، انشاء الحق خود پیش آید و عیان گردد و ملکها بینی که لاعین رأت. توفیق سلوک زیاده باد.

این رساله مشتمل است بر ۲۶ مکتوبات که حضرت ایشان نوشته اند.[۲]

صفحاتی چند از این رساله از آغاز در مجموعه عرفانی کتابخانهٔ گنج بخش هم موجود است.[۳]

۱- مجلہ مذکور، ص ۹۸ء، بحوالہ چہاردہ رسالہ۔ ۲- مخطوطاتِ شیرانی دانشگاہ پنجاب، لاہور۔ ۳- فہرست نسخہ ہای خطی، کتابخانہ گنج بخش جلد دوم شمارہ $\frac{۸۹۰}{۳۹۴}$، از آقای محمد حسین تسبیحی، ص ۱۲۶۹۔

۱۷- تحقیقات از خواجه پارسا

در عرفان و اخلاق و سلوک که ابواب و فصول نداشته و خواجه محمّد زاهد کابلی آنرا مبتوب کرده و دیباچه ساخته.

باب ۱ : توحید، چهار فصل، نماز، روزه، زکوٰة، حج.

باب ۲ : حصولِ کمال معرفت، مقامات و منازل اسماء و صفاتِ خدا، آداب تلاوت پانزده فصل.

باب ۳ : مراتبِ توحید. شانزده فصل.

باب ۴ : توبه. دوازده فصل (فقر، زهد، قناعت، صبر، شکر، کفرانِ نعمت، توکل، خوف و ....)

باب ۵ : حقایق الاشیاء و ماهیاتها، نه فصل.

باب ۶ : اصطلاحات صوفیان، بیست و یک فصل.

باب ۷ : لطایف سبعه، ده فصل.

آغاز : الحمد لله الذی اخترع ماهیات الاشیاء بفیض وجوده و کساه حلل الوجود.

در پایانِ نسخهٔ خطّی که در کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی تهران موجود است نوشته است: تمّت التحقیقات للمرشد.... خواجه محمد پارسا. نوشته ۹۸۷ ھ ق. نسخهٔ دیگر در آستانِ قدس رضوی تهران موجود است که پیش از سنه ۱۰۹۷ ھ ق نوشته شده، دیگر در دارالکتب قاهره موجود است.[۱]

۱- فهرست نسخه های خطّی از آقای احمد منزوی، ص ۱۰۷۷.

تألیف هذا المسمّی به تحفة السالکین الملقّب به تحقیقات خواجه محمد پارساؒ در سال ۱۹۷۰ء میلادی به کوشش الحاج سیّد علی احمد شاه الهروی تاجر کتب فی بلده دار النصرت هرات من مضافاتِ افغانستان در دهلی به چاپ رسیده است و دارای ۲۰۸ صفحات است و این طور عنوانات دارد.

مقدمة الکتاب، شرح اسماء حسنیٰ، اسم اعظم، مظهر نور محمدی صلی الله علیه وسلّم، حقیقت قرآن، کلمۂ طیبه و فاتحه و کلماتِ مقطعات، مراتب ثلاثه توحید، اذکار کلمۂ عدد انفاس، بطریق اثبات، ذکر و شهود و مشاهده، تحصیل صفاتِ حمیده، فواید ذکر و حبس نفس، مراتب سرّ و قلب و روح، متابعتِ رسول صلی الله علیه وسلّم، صدق در توحید، فعل اختیاری و اضطراری، اختیار در کسب، لطافت و کثافت، معراجِ نبیؐ نهایت در تجلّی و شهود نیست، .... در بیان شوق و اشتیاق، اصطلاحاتِ صوفیه، شرح الف با تا .... سعادت و شقاوتِ نفس.

آغاز مانند بالا است و انجام این طور است: پس پرهیز را راهِ ذکر، و ذکر را راهِ کشف، و کشف را راهِ فوزِ اکبر و فوزِ اکبر را لقای حق سبحانهٗ و تعالیٰ باشد.

اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا فِی الدُّنْیَا وَفِی الْآخِرَةِ لِقَائَكَ وَ رُؤْیَتَكَ بِحَقِّ حَبِیْبِكَ وَنَبِیِّكَ وَرَسُوْلِكَ الْمُصْطَفیٰ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ.[1]

۱۸۔ جامع الکلم[2]

۱۔ تحفة السالکین یعنی تحقیقات، ص ۲،۱۰۶۔ ۲۔ طریقۂ خواجگان از عبدالحی حبیبی ص ۱۶۱۔

۱۹۔ مسلک العارفین

در مناقب نقشبندیه و طریقهٔ آنها.[۱]

۲۰۔ رساله فی طریق ذکر الخفی[۲]

۲۱۔ رساله لخواجه محمّد بن محمّد بن محمود البارسا الحافظ البخاری

المتوفی بالمدینة المنوّره سنه ۸۲۲ھ فی احوال خواجه بهاؤ الدّین محمّد بن محمّد النقشبندی و سیره و مناقبه و کلماته.[۳]

علاوه بر نسخه های خطّی فراوان، این رساله در کتابخانه های جهان در اکثر مطابع طبع شده و در بخارا به سال ۱۳۲۸ هجری قمری انتشار یافته است.[۴]

این رساله به نام رسالهٔ قدسیه یا قدسیه معروف است و اینک خوانندهٔ ارجمند آنرا در دست دارد و دربارهٔ وی جداگانه گفت‌وگو کرده ایم.

۱۔ تاریخ نظم و نثر فارسی، ص ۲۸۱.   ۲۔ تاریخ نظم و نثر فارسی، ص ۷۶۶.

۳۔ کشف الظنون، از علّامه ملّا کاتب چلپی، ص ۵۶۰.   ۴۔ مجلّهٔ مذکور، ص ۴۸۰.

حیاتِ
خواجہ بہاءُ الدّین نقشبندؒ

حیاتِ امام الطّریقة حضرت

خواجه بهاءُ الدّین نقشبند قدّس سرّهٗ

(۷۱۸ – ۷۹۱ ھ ق)

تاریخِ بخارا

برای معرفت کامل به احوالِ خواجه نقشبند قدّس سرّهٗ، بایستی محیطِ زندگانی او را بشناسیم و در تاریخ و اوضاع عصر او مطالعه نماییم. بدین اعتبار برای اطلاع از زندگانیِ خواجهٔ نقشبند، ناگزیریم اجمالاً از تاریخِ بخارا تا قرنِ هشتم هجری آشنا شویم.

در سال ۵۵ ھ (۶۷۶ م) سعید فرزند حضرت عثمان رضی اللّٰه عنه از دریای جیحون عبور کرد و به جانبِ بخارا پیشقدمی فرمود. یک لک و بست هزار ترکان به مقابله آمدند ولیکن در خلفشار مبتلا شدند. ملکه قبق خاتون برای صلح پیشِ سعید رفت و بخارا بی کشت و خون، بارِ اوّل در سلطنتِ مسلمانان آمد.[۱]

۱- تاریخ بخارا از آرمینیس ویمبری اردو ترجمه از نفیس الدّین احمد، ص ۲۵. تاریخ بخارا از ابوبکر محمّد بن جعفر ترجمه ابونصر احمد ص ۵۲.

اسمٰعیل سامانی در سال ۲۹۱ھ (۹۰۳ء) در علاقهٔ ماوراءالنهر که پیشتر ازین یک باجگزار ریاستِ خراسان بود، بنای سلطنتِ عظیم نهاد و بخارا را دارالحکومت مقرر کرد. بخارا از زمانهٔ پارسیان مرکزِ علم بود و در عهد مسلمانان هم به وجهٔ علمای مذهبی شهرت یافت. مزاراتِ این علماء تا اکنون محترم است. در تلِ خواجه مزارِ شیخ بیدار و ابوالحفیظ بخاری است اوّل الذکر شهرت دارد که تا چهل سال در شب نخوابید و موخرالذکرِ شاگردِ معروف امام محمّد شیبانی است که در سال ۲۲۷ھ (۸۴۱ء) وفات یافت و عبداللّٰه الفقیه شاگردِ خودرا یادگار گذاشت. محمّد بن اسمٰعیل معروف به البخاری محدثِ اعظم و مؤلفِ الجامع الصحیح البخاری در سال ۱۹۴ھ (۸۰۹ء) در بخارا متولد شد. تربتِ ایشان هم در بخارا است. محمّد البدمونی که در عهد اسمٰعیل قاضی القضاة بود، در سال ۳۰۴ھ (۹۱۶ء) وفات یافت. محمّد بن فضل در علومِ تفاسیر شهرت تمام داشت. در عهدِ امیر اسمٰعیل، تعداد مدارس در بخارا بیش از شهرهای دیگر در ماوراء النهر بود.

در سال ۶۱۷ھ (۱۲۲۰ء) بخارا از دستِ چنگیز خان تاراج شد و باشندگانِ این شهر ستمها دیدند و بی عزتیها کشیدند. چنگیز خان حکم آتش زدن داد. قریب سیزده هزار افراد را قتل کرد و باقی مانده از اهلِ بخارا منتشر شدند. یکی ازیشان که به خراسان رسید، حالِ بخارا دریک فقرهٔ بلیغ اینگونه بیان کرد.

"آمدند و کندند و سوختند، کشتند و بردند و رفتند."[۲]

---

۱. تاریخ بخارا، ص ۸۳. ۲. تاریخ بخارا، ص ۱۶۱.

بعد ازآن در بخارا بزودی عمارتهای نو تعمیر شد و بعد از پانزده سال در مدرسهای بخارا که مسعود بیک تعمیر کرد یک هزار طلبا بودند.[۱]

در عهدِ امیر تیمور بسیار مدارس در بخارا بودند و اوقاف برای تکفیل اخراجات بودند، همه وزرا، امرا وغیره در بنای اوقاف بریک دیگر سبقت بردند. تاریخ روشن است که سید علی همدانی که فردی از خاندان حضرت زین العابدین رضی الله عنه بود، در ممالکِ اسلامیه سفر کرد و در تبلیغِ اسلام بسیار سعی نمود. بسیار کتب تصنیف کرد. بسیار کسان بر دستِ او اسلام قبول کردند و در سال ۷۸۶ھ (۱۳۸۴ء) بر کنارِ رود جیحون فوت شد.[۲]

یک صوفیِ دیگر در زمانِ امیر تیمور، خواجه بهاؤ الدّین، بانیِ سلسلۂ نقشبندی بود که در سال ۷۹۱ھ (۱۳۸۸ء) وفات یافت. او تا این زمان پیرِ اهلِ بخارا است. مزارِ او از شهر یک میل دور است.[۳]

۷۳۶ هجری قمری سالِ ولادتِ تیمور است (وفات ۱۸ شعبان ۸۰۷ھ). او بنیروی اراده وثباتِ قدم از مرتبۂ پست، خود را بعالی ترین درجات قدرت رسانید و کشوری پهناور را که از شط و گنگا تا خلیج فارس و از سیحون و گنگ تا دریای روم وسعت داشت بدون داشتن وزرای بزرگ شخصاً اداره کرد و دشمنانِ خود را در اندک مدتی به سرعت

۱- تاریخ بخارا، ص ۱۷۷. ۲- تاریخ بخارا، ص ۲۶۳. ۳- تاریخ بخارا، ص ۲۶۳.

مغلوب نمود، و به تشویق هنرمندان پرداخت و مشایخ و بزرگان دینی را محترم شمرد و برای امور خیر بناهای بسیار بر پا ساخت و نیز در نتیجهٔ فتوحاتِ تیمور زبان و فرهنگ فارسی در ترکستان و شبه قارّه (اکنون پاکستان و هند) و آسیای صغیر پیشرفت نمود و تا چند قرن فارسی زبانِ علم و ادب و وسیلهٔ ارتباط بازرگانی در آسیای مرکزی و غربی به شمار می آمده و اقوام مجاور در تحتِ تأثیر تمدّن و فرهنگِ ایرانی قرار گرفتند.[۱]

سیادتِ موروثی

قدوة العارفین، ملاذ الاصفیا و مرشد الاولیا، شیخ بهاءُ الحق والدّین المشتهر به حضرت شاه نقشبند قدّس اللہ سرّهٗ، شرافت و سیادت و نجابت موروثی داشت. حسب قول شیخ شرف الدّین محمّد نقشبندی صاحبِ روضة السلام، نسب آبای وی به چند واسطه به حضرت امام جعفر صادق (رضی اللہ عنه) می رسد.[۲] مرحوم سعید نفیسی گفته است که: نسبتش سیزده پشت به امام حسن عسکری (رضی اللہ عنه) می رسد.[۳]

نسب نامهٔ ایشان اینست:[۴]

حضرت شاه بهاءُ الدّین محمّد ابن سیّد محمّد بخاری ابن امیر سیّد جلال الدّین ابن امیر

۱- مقدمهٔ نفحات الانس، از مهدی توحیدی پور. ص ۱۴۴. ۲- خزینة الاصفیا، ص ۵۲۹. ۳- تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی از مرحوم سعید نفیسی، ج ۱، ص ۲۲۰. ۴- خزینة الاصفیا، از مفتی غلام سرور، ص ۵۲۹، شجره و نسب نامه خطّی، از عبداللہ ہاتفی، شماره ۳۹۶ کتابخانه گنج بخش، تاریخ نظم و نثر در ایران در زبان فارسی تا پنج پشت.

سید برہان الدین ابن امیر سید عبداللہ ابن امیر سید زین العابدین ابن امیر سید محمد قاسم ابن امیر سید شعبان ابن امیر سید برہان الدین قلیج ابن امیر سید محمود رومی ابن امیر سید بلاق ابن امیر سید نقی صوفی ابن امیر سید فخر الدین ابن امیر سید محمود علی اکبر ابن امام حسن عسکری ابن امام علی نقی ابن امام محمد تقی ابن امام علی موسیٰ رضا ابن امام موسیٰ کاظم ابن امام جعفر صادق ابن امام محمد باقر ابن امام زین العابدین ابن امام حسین ابن امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہم اجمعین۔

شجرۂ طریقت

	اسمای گرامی	مقام	تاریخ وصال
۱۔	حضرت سیدنا محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم	مدینۂ منورہ	۱۲ ربیع الاوّل ۱۱ ھ ق
۲۔	حضرت ابوبکر صدیق رضؓ	مدینۂ منورہ	۲۲ جمادی الآخر ۱۳ ھ ق
۳۔	حضرت سلمان فارسی رضؓ	مداین	۱۰ رجب ۳۳ ھ ق
۴۔	حضرت قاسم بن محمد رضؓ	میانِ مکہ و مدینہ	۲۴ جمادی الاوّل ۱۰۶ ھ ق
۵۔	حضرت امام جعفر صادق رضؓ	مدینۂ منورہ	۱۵ رجب ۱۴۸ ھ ق
۶۔	حضرت بایزید رضؓ	بسطام	۱۴ شعبان ۲۶۱ ھ ق
۷۔	حضرت ابو الحسن رضؓ	خرقان	۱۰ محرم ۴۲۵ ھ ق
۸۔	حضرت ابو علی فارمدی رضؓ	طوس	۴ ربیع الاوّل ۴۷۷ ھ ق

اسمای گرامی	مقام	تاریخ وصال
۹۔ حضرت ابو یوسف ہمدانی رض	مرو	۲۷ رجب ۵۳۵ ھ ق
۱۰۔ خواجہ عبدالخالق غجدوانی رض	غجدوان نزد بخارا	۱۲ ربیع الاوّل ۵۷۵ ھ ق
۱۱۔ خواجہ محمّد عارف ریوگری رض	ریوگر نزد بخارا	یکم شوال ۶۱۶ ھ ق
۱۲۔ خواجہ محمود ابو الخیر فغنوی رض	وابکنی نزد بخارا	۱۷ ربیع الاوّل ۷۱۵ ھ ق
۱۳۔ خواجہ عزیزان علی رامیتنی رض	خوارزم	۲۸ ذیقعدہ ۷۲۱ ھ ق
۱۴۔ خواجہ محمّد بابا سماسی رض	سماس نزد بخارا	۱۰ جمادی الثانی ۷۵۵ ھ ق
۱۵۔ خواجہ امیر کلال رض	سوخار نزد بخارا	۸ جمادی الاوّل ۷۷۲ ھ ق
۱۶۔ خواجہ بہاؤالدّین نقشبند رض	قصرِ عارفان نزد بخارا	۳ ربیع الاوّل ۷۹۱ ھ ق

ولادت

ایشان در محرم سنۂ ثمان عشر و سبعمایۃ (۷۱۸ ھ ق) در عہدِ عزیزانِ علی رامیتنی در بخارا ولادت یافتہ بنا بر آن قول کہ وفات عزیزان در سنۂ احد وعشرین وسبعمایۃ (۷۲۱ ھ ق) بودہ باشد.[۱]

۱۔ رشحات خطّی از علی بن الحسین الواعظ الکاشفی، ص ۶۶، شمارہ $\frac{۸۹۰}{۳۶۵}$ کتابخانۂ گنج بخش، خلاصۃ التواریخ مخطوطہ، از مولوی فضل امام، ص ۳۹، قصرِ عارفان از مولوی احمد علی، ص ۱۲۹.

بشارتِ ولادت و عظمتِ ایشان

حضرت خواجه محمد بابا سماسی قدّس سرّه قبل از ولادتِ آن سرخیلِ نقشبندان انتظار مقدم خیر وی می کشید و چون از مساکن و مولد وی می گذشت، بوی معرفت رب العزّت ازان نواحی در مشامِ جان بابای ممدوح می رسید[1]. بارها که بر قصرِ هندوان می گذشته اند می فرموده اند که ازین خاک بوی مردی آید و زود باشد که قصرِ عارفان شود.[2]

روزی از منزل امیر سیّد کلال قدّس سرّهٗ به طرف قصر هندوان متوجه شدند و فرمودند که آن بوی زیادت شده است هماناکه آن مرد متولد شده است. چون نزول فرمودند، از ولادت خواجه سه روز گذشته بود.[3]

از پدر حضرت خواجه نقل کردند که گفت: سه روز کما بیش از ولادتِ فرزند بهاؤ الدّین گذشته بود که خدمت خواجه بزرگوار خواجه محمّد بابا سماسی قدّس سرّهٗ به جمیع اصحاب به قصر هندوان نزول فرمودند و مرا به حضرت ایشان ارادت و محبّت تمام بود و از محبّانِ ایشان درآن موضع بسیار بودند. بر خاطرِ من گذشت

۱۔ قصرِ عارفان از مولوی احمدعلی، ص ۱۲۸.

۲۔ نفحات الانس من حضرات القدس ازعبدالرّحمٰن جامی، ص ۳۸۰.

۳۔ نفحات الانس من حضرات القدّس ازعبدالرّحمٰن جامی، ص ۳۸۰.

که فرزند را به خدمتِ این صاحبِ دولت برم. معامله بر سینۂ او گذاشتم و به نیاز و تضرّع بسیار او را به حضرت خواجه بردم. ایشان فرمودند: او فرزند ماست و ما او را به فرزندی قبول کردیم.

بعد ازان ایشان توجه به اصحاب کردند و گفتند: این آن مردست که ما بوی وی شمیده بودیم. مقتدای روزگار شود. و امیر سیّد کلال[۱] را فرمودند که "در حق فرزندم بهاؤ الدّین تربیت و شفقت دریغ نداری و ترا بِحل نکنم اگر تقصیری کنی." امیر فرمودند: مرد نباشم اگر در وصیّتِ خواجه تقصیر کنم!

خوارق ازطفولیت

از صغر عمر آثارِ کرامت از وی ظاهر شدن گرفت. از والدۂ ماجدۂ ایشان منقولست که فرزندم بهاؤ الدّین چهار ساله عمر داشت وگاوی حامله بود. روزی اشارت به ماده گاو کرد وگفت که چنان معلوم می شود که ماده گاو گوسالۂ سفید پیشانی خواهد آورد، چنانچه همچنان به وقوع آمد.[۲]

۱۔ نفحات الانس من حضرات القدس از عبدالرّحمٰن جامی، ص ۳۸۰.

رسالۃ البهائیه از شیخ محمّد بن خواجہ محمود بخاری مخطوط ۹۰۱ ھ در دانشگاه پنجاب لاهور.

۲۔ خزینۃ الاصفیا، ص ۵۶۸، انیس الطالبین خطّی، شماره ۳۹۲ کتابخانۂ گنج بخش.

زیارت باباسماسی و متأهّل شدن

حضرت خواجه فرمودند که پدر و من به کمخابافی و نقشبندی مشغول می بودیم و برسم جوانان مجرّد خانه داشتیم.[۱] در سنّ هژده گاهش بودم.[۲] چون خواستم که متأهّل شوم، جدّ من مرا به حضرت خواجه بابا فرستاد به سماس که برکت قدم ایشان به این منازل برسد. چون به لقاء ایشان مشرّف شدم، اوّل کرامتی که مشاهده کردم، آن بود که درآن شب درمن نیازی و تضرّعی پیدا شده بود. برخاستم و درمسجد ایشان درآمدم و دو رکعت نماز گزاردم. سر به سجده نهادم و تضرّع و نیاز تمام نمودم. دران میان به زبان من گذشت که الهی قوّت کشیدنِ بار بلای خود وتحمّل محنت و محبتِ خود مرا کرامت فرمای. چون بامداد به حضرت خواجه رسیدم، فرمودند: ای فرزند! در دعا چنین می باید گفت که الهی آنچه رضای حضرت تو در آنست، این بندهٔ ضعیف را برآن دار به فضل وکرم خود. اگر خداوند تعالیٰ به حکمتِ خود، به دوستی بلا فرستد، به عنایتِ خود آن دوست را قوتِ آن بار بدهد و حکمتِ آنرا بروی ظاهر گرداند، به اختیار، طلب بلا دشوار است. گستاخی نباید کرد. بعدازآن طعام حاضر شد. چون بخوردیم، قرصی به من دادند و در خاطرِ من گذشته که اینجا سیر خوردم و به همین

۱۔ رسالهٔ ابهاییه خطّی. ۲۔ انیس الطالبین خطّی، ص ۶.

ساعت به منزل خواهم رسید، این نان ما را بچه کار آید. چون روان شدند. من در رکاب ایشان به نیاز تمام می رفتم و اگر تفرقه‌یی در باطن من پیدا می شد، می فرمودند: خاطر را نگاه می باید داشت.[۱]

چون به باغات جوی مولیان رسیدند، درآنجا دوستی بود از جملۀ محبّان و معتقدان حضرت خواجه و در گذشتن به منزل او نزول می فرمودند و برهمان قرار معهود به منزل او فرود آمدند. اهلِ آن منزل به بشاشت و تضرّع و مسکنت پیش آمدند؛ درآن منزل صاحبۀ البیت هر لحظ بیرون می آمد و می درآمد و اضطراب تمام می کرد. گفتند: حقیقتِ حال چیست؟ بیان می باید کردن. آن نیازمند گفت سرشیر حاضر است ولی نان نیست. خواجه توجه به من کردند و فرمودند که آن قرص را بیار که عاقبت به کار آمد و مرا از مشاهدۀ آن احوال یقین به حضرتِ ایشان زیادت شد.[۲]

چون حضرت خواجه بقصر هندوان رسیدند و در منزل جدّ و پدر ایشان نزول فرمودند. جدِّ ایشان آن قصّۀ متأهِّل شدن ایشان به خدمت خواجه عرض کرد فرمودند خیراست. می باید مشغول شدن و تمام کردن. جدّ ایشان بر موجب نفس خواجه سعی بلیغ نمود تا زودتر در حضورِ خواجه آنخیر تمام شود، امّا پدر ایشان تأخیر می کرد به نیّت آنکه تکلّفی زیادت بر موجب رسم و عادت درآن جمعیت خیر کند و از ترک آن تکلّف استنکاف

۱ـ نفحات الانس، ص ۳۸۱. ۲ـ نفحات الانس، ص ۳۸۱، انیس الطالبین خطّی، ص ۸.

می کرد. حضرت خواجہ فرمودند: تکلّف حاجت نیست، زمان غنیمت است. تاخیر نمی باید کرد. پدرِ ایشان آن محلّ را نشناخت و خلاف نفسِ خواجہ کرد وجد ایشان از پدرِ ایشان خستہ شد. بدین جهت حضرت خواجہ از راه کرم و بهجت و نیاز جدّ ایشان نزدیک اهلِ نسبت رفتند و فرمودند: شما فرزند خود را به فرزند من بهاؤالدّین بدهید و آن جماعت نفسِ خواجہ را عزیز داشتند و قبول کردند. و پدرِ ایشان به نسبت تغیّرِ خاطرِ خواجہ و ترک نفس ایشان در اندک فرصتی مقل الحال شد و آن اسبابِ ظاهرۂ دنیای وی درهم شکست و او را تکلّف رسمی نماند.[1]

چون خواجہ محمّد بابا درپرده شدند، جدّش ایشان را به سمرقند بردند و هر کجا درویشی و اهل دلی می بود، ایشان را به صحبتِ او می بردند و به جهت ایشان نیازمندی بیحد و اندازه می کردند. بعدازان ایشانرا به بخارا آورده نسبتِ تأهّلِ ایشانرا تمام کردند.[2]

الطافات حضرت امیر کلال در تربیت ایشان

ایشان در قصرِ هندوان می بودند. در اثناء آن از الطاف و عنایات الٰهی آن بود که کلاهِ مبارک عزیزان خواجہ علی رامیتنی قدّس سرّہٗ به ایشان رسید و حالِ ایشان دیگر شد وقوی امیدوار شدند، وهم درین فرصت خدمت امیر سیّد کلال قدّس سرّہٗ به قصرِ هندوان

۱- انیس الطالبین خطّی ص ۸. ۲- انیس الطالبین خطّی، ص ۹.

تشریف حضور فرمودند و گفتند: حضرت خواجه محمّد بابا ما را وصیّتی فرموده اند که در حق فرزندِ من بهاؤ الدّین تربیت و شفقت دریغ نداری و گفته اند ترا بحل نکنم اگر تقصیر کنی. خدمت امیر فرمودند: بنا بر نفس خواجه مرد نباشم اگر در وصیتِ خواجه تقصیر کنم![1]

خواب

در همین ایّام شبی به خواب دیدند که حضرت سیّدنا حکیم اتا[2] قدّس الله روحه ایشانرا به درویش ترکی سپردند و دستِ ایشان در دستِ وی نهادند. بیدار شدند و صورتِ آن درویش در خزانهٔ خیالِ ایشان بود. جدّهٔ صالحه[3] داشتند. این خواب را به ایشان حکایت کردند. فرمودند: ای فرزند ترا از مشایخ ترک نصیبی خواهد بود.[4]

ملاقاتِ خلیل اتا قدّس سرّه

ایشان دایم طالب آن درویش بودند تا روزی در بازار بخارا به او ملاقات افتاد. او را شناختند و پرسیدند. نام او خلیل بود. در آن وقت به او مجالسه و مکالمه میسّر نشد.

۱- انیس الطالبین خطّی، ص ۹. ۲- حضرت خواجه حکیم اتا قدّس سرّهٔ از کبار مشایخ ترک اند. خواجه احمد یسوی[ره] از خلفای خواجه یوسف همدانی بودند و خواجه احمد را چهار خلیفه بودند یعنی منصور اتا[ره] سعید اتا[ره] صوفی دانشمند[ره] و حکیم اتا[ره] نام حکیم اتا "سلیمان" و لقب حکیم بود چه حکمتهای ایشان که زبان ترکی گفتند، معروف شدند در شحات خطّی از علی بن الحسین الواعظ الکاشفی، ص ۱۰ تا ۱۲. ۳- والدهٔ پدر ایشان ۴- رسالة البهائیه خطّی، نفحات الانس، ص ۳۸۶.

چون به منزل رفتند، شب رسید، قاصدی بیامد که درویش خلیل ترا می طلبد. ایام تیرماه بود. پارۂ میوه برگرفتند و نزدیکِ او رفتند. او را دیدند و خواستند که آن خواب را به او بگویند. به زبانِ ترکی گفت: آنچه در خاطرِ تست، پیشِ من عیان است، حاجتِ بیان نیست. حالتِ ایشان دیگر شد ومیلِ خاطر به صحبتِ او بسیار شد و در صحبتِ او احوالِ شگرف وچیزهای غریب وعجیب از او مشاهده می شد.

و بعد از مدتی او را پادشاهی مملکت ماوراء النهر میسّر شد و ایشان مدت شش سال در وقتِ سلطنتِ وی ملازم وی بودند. در ملأ رعایتِ آداب سلطنتِ او می نمودند و در خلاء محرم صحبت خاصِ او بودند. درین زمان نیز چیزهای بزرگ مشاهده می افتاد و به ایشان شفقت بسیار می کرد. گاهی به لطف وگاهی به عُنف ایشانرا آدابِ خدمت در می آموخت و ازان جهت فوایدِ بسیار به ایشان می رسید و درمقام سیر و سلوک در این راه قوی به کار آمد.

پیش ازملک شدن شش سال دیگر با او مصاحبت افتاده بود. بسیار وقت در حضور خواص بارگاه خود می گفت: هرکه از جهتِ رضای حق تعالیٰ مرا خدمت کند، درمیانِ خلق بزرگ شود و ایشانرا معلوم می شد که مقصودِ اوکیست.

بعد از این چون مملکتِ مجازیِ او را زوال شد، در لحظۂ آن ملک وحذم وحشم هباءً منثوراً شد و به تمامی کارِ دنیا بر دلِ ایشان سرد شد، به بخارا آمدند و در ریورتون که از دیهای بخارا است، ساکن شدند.[۱] درین اثنا، حضرت خواجه عبد الخالق بن عبد الجلیل غجدوانی

۱۔ رسالۃ البہائیہ خطی، نفحات الانس، ص ۳۸۶۔

قدّس سرّہٗ ، در علمِ باطن بروی متجلّی شد و تعلیم ذکرِ خفی و طریقِ بعضی ریاضاتِ سریع الاثر و متابعتِ اقوال و افعال حضرت خیر البشر کرد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلّم !

انابتِ خواجه

مبدأ آگاهی و انتباهِ توبه و انابتِ ایشان آن بود که درخلوت یاری که خاطر باو میلی داشت التفات می نمودند وسخن می گفتند. ناگاه آوازی به گوش ایشان رسید: وقت نیامده که از همه باز آیی و روی به حضرتِ ما آری ؟

ازآن آواز حال بر ایشان دیگر شد. بیقرار شدند ازآنجا بیرون آمدند. فصلِ تیرماه بود. دران نزدیکی جوی آب بود. به آب در آمدند و جامها را بشستند و پوشیدند و درآن حالت، شکستگی عظیم در دلِ ایشان پدید آمد. دران صفت شکستگی دو رکعت نماز بگزاردند.

حضرتِ خواجه می فرمودند: اکنون سالها گذشت در آرزوی آنم که مثل آن نماز توانم گزارد، نمی توانم.[۲]

بدایتِ جذبه

حضرت خواجه بهاؤ الدّین قدّس اللہ تعالی سرّہٗ فرموده اند که در بدایتِ جذبه مرا

۱- قصر العارفین، ص ۱۲۹. ۲- انیس الطالبین، ص ۱۰.

گفتند : درین راه چون می درآیی. گفتم : به این شرط که هرچه می گویم و خواهم آن شود.
خطاب رسد که هرچه ماگوییم و خواهیم، آن می شود. گفتم : من طاقتِ آن ندارم. مدت
پانزده شبانه روز مرا به من باز گذاشتند ، احوالِ من خراب شد و تمام خشک شدم. چون
بسر حدِّ نا امیدی کشید، خطاب رسید که بلا هرچه تو می خواهی همچنان باش. در مقامات حضرت
خواجه همین مقدار نوشته اند، امّا خدمت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمة از حضرت خواجه
نقل کردند که چون خطاب رسید که بلا هرچه تو می خواهی همچنان باش، من اختیار طریقه کردم که البته
موصل باشد![1]

چون به توبه موفق شدند، در ریور تون می بودند و ملازمتِ نماز در مسجد می کردند.
اتفاقاً نماز به جماعت ازیشان فوت شد. مولانا سیف الحق والدّین زرمیتنی رحمه الله که در مسجد
امامت می فرمودند، بعد از اوراد روی به ایشان کردند و به قصد شفقت و نصیحت گفتند :
خواجه بهاؤ الدّین ما ترا در میدانِ طاعت صفدر گمان برده بودیم. تو صف شکن بیرون آمدی.
گریه بر ایشان مستولی شد و شکستگی پدید آمد. گفتند : حضرت شما چنان گمان برده اید امّا من
قلب روی اندودم. به لفظ مبارک ایشان این بیت گذشت :

قلب روی اندود نستانند در بازارِ حشر
خالصی باید که از آتش برون آید سلیم

۱- رشحاتِ خطّی، ص ۲۶۸ ، شماره ۳۴۵ ، کتابخانهٔ گنج بخش.

ازآن بیت دردِ عظیم در باطنِ ایشان پیدا شد و آتش آن در ساعتی شعله می زد و آن بیقراریِ ایشان زیادت می شد.[۱]

قبض وبسط

باری حالِ ایشانرا قبضِ شدید لاحق شد و تاشش ماه کشید. یقین شد که دولتِ باطنی درمقسومِ ایشان نیست. ناچار خواستند که خود را به کارِ دنیا مشغول سازند. سر راه مسجدی بود و بر در، این شعر نوشته به نظر درآمد:

ای دوست بیا که ما تراایم
بیگانه مشو که آشناییم ،

به مجرّد دیدن این شعر حالتِ بسط طاری شد و ایشان درین حال به گوشۂ مسجد رفتند و آنجا نشستند.[۲]

اُویسیّتِ خواجه عبدالخالق غجدوانی قدّس سرّہ

ایشان اویسی بوده اند و تربیت از روحانیت خواجه عبدالخالق غجدوانی قدّس سرّہ یافته اند چنانچه می فرموده اند که شبی در مبادی احوال و غلبات جذبات به سه مزار[۳] متبرک

۱- انیس الطالبین خطّی، ص ۱۱. ۲- حالات مشایخ نقشبندیه از مولوی محمّد حسن ص ۱۰۲، انیس الطالبین خطّی ص ۲۴. ۳- مزار خواجه محمّد واسعؒ و خواجه محمّد اجغرنویؒ و خواجه مزدآخنیؒ: حالات مشایخ نقشبندیه، ص ۱۰۳.

از مزاراتِ بخارا رسیدم. بهر مزار چراغی دیدم افروخته و در چراغدان روغن تمام و فتیله امّا فتیله را اندک حرکت می بایست داد تا از روغن بیرون آید و به تازگی بر افروزد. در مزارِ آخرین متوجه قبله نشستم و دران توجه غیبتی افتاد. مشاهده کردم که دیوارِ قبله شق شده و تختی بزرگ پیدا شد و پردهٔ سبز در پیشِ وی کشیده و گردا گردِ آن تخت جماعتی. خواجه باباسماسی را در میانِ ایشان شناختم. دانستم که ایشان از گذشتگانند. ازآن جماعت، یکی مرا گفت: بر تخت خواجه عبدالخالق اند و آن جماعت خلفاء ایشان، و بهر یک اشارت کرد، خواجه احمد صدیق و خواجه اولیاء کلان و خواجه عارف ریوگروی و خواجه محمود الوالخیر فغنوی و خواجه علی رامیتنی قدّس الله تعالیٰ ارواحهم، و چون به خواجه محمّد بابا سماسیؒ رسید، گفت: ایشان را خود در حالِ حیوٰةِ خود دریافته ای. شیخ تواند، و ترا کلاهی داده اند و ترا آن کرامت کرده اند که بلای نازل شده از برکتِ تو دفع شود! آن گاه آن جماعت گفتند: گوش دار و نیک شنو که حضرت خواجه سخنان بزرگ خواهند فرمود که در سلوکِ راهِ حق سبحانه ترا ازآن چاره نباشد. ازان جماعت درخواستم که بر حضرت خواجه سلام کنم و به جمالِ مبارکِ ایشان مشرّف شوم. پرده از پیش بر گرفتند. پیری دیدم نورانی، سلام کردم، جواب دادند. آنگاه سخنانیکه به مبدأ سلوک و وسط و نهایت تعلق دارد، با من در بیان آوردند و گفتند: آن چراغها که به آن کیفیت با تو نمودند، اشارت و بشارت است ترا به استعداد و قابلیتِ این راه، امّا

---

۱. ایشان به نام "بلاگردان" معروف شدند: شجره ونسب نامهٔ خطی، از عبدالله هاتفی.

فتیلۂ استعداد را در حرکت می باید آورد تا روشن شود و اسرار ظهور کند. و دیگر فرمودند و مبالغه نمودند که درهمه احوال قدم بر جادۂ امر و نهی و عمل به عزیمت و سنّت بجا آری و از رخصتها و بدعتها دور باشی و دائماً احادیث مصطفیٰ را صلی الله علیه و آله وسلّم پیشوای خود سازی و متفحّص و متجسّس اخبار و آثار رسول الله صلی الله علیه و آله وسلّم وصحابۂ کرام او رضی الله تعالیٰ عنهم باشی.

و بعد ازین سخنان، آن جماعت مرا گفتند: شاهدِ صدقِ حالِ تو آنست که فردا علی الصباح فلان جای بروی و فلان کار بکنی وتفصیل آن در مقاماتِ ایشان مذکور است وگفتند: بعد ازآن متوجه به نسف شو به خدمت سیّد امیر کلال!

دریافتن امیر کلالؒ

آن جماعت بعد ازآن ایشانرا به حرکت آوردند. درآن صبحدم به زودی به خانۂ خویش در ریورتون رسیدند. از متعلقان از قصۂ کلاه پرسیدند. گفتند: آن کلاه مدتی است که در فلان جای است. کلاه را دیدند و حالِ ایشان دیگر شد. بسیار گریستند. بعد ازآن هرچه حسب الحکم خواجۂ بزرگ کردند، درست آمد. به موجب فرمودۂ ایشان چون به حدّ نسف رسیدند، بدهی رفتند که خدمت امیر سیّد کلال درآنجا بودند و ایشانرا یافتند.

۱ـ نفحات الانس، ص ۳۸۵.

چون به خدمت ایشان مشرّف شدند، آن کلاهِ مبارک عزیزان را قدّس سرّهٔ درپیشِ ایشان گذاشتند. خدمت امیر مدتی خاموش شدند و بعد ازان فرمودند: این کلاهِ عزیزانؒ است، درمیانِ دو پرده نگاهداری.[۱]

تلقین ذکر از سیّد امیرؒ

حضرت سیّد ایشانرا سبق گفتند و به نفی اثبات به طریقِ خفیه مشغول کردند. مدتی برین طریقه متابعت کردند و باز برموجبِ آنکه در واقعهٔ مذکور مأمور بودند از خواجه بزرگ قدّس سرّهٔ عمل به عزیمت، به ذکر علانیه عمل نکردند و ترک علانیه گفتند.[۲]

تا مدّتی ایشان برین عمل کردند. چون اصحاب امیر ذکرِ جهر می کردند ایشان از حلقه بیرون می آمدند اصحابِ امیر شکایت می کردند لیکن حضرت امیر پروای آن نمی کردند.[۳]

پس ایشانرا نسبت و ارادت و تربیت و صحبت و علمِ آدابِ شریعت و طریقت و تلقینِ ذکر به طریقهٔ ظاهر و باطن و جمیع آداب اهلِ تصوّف از حضرت امیر کلال رسید.[۴]

---

۱. انیس الطالبین خطّی، ص ۱۵ و ۱۶ . ۲. انیس الطالبین خطّی، ص ۱۷ . ۳. رشحات خطّی

۴. شرح احوال امیرکلالؒ از نبیرهٔ سیّد حمزه بن امیرکلال خطّی، شمارهٔ ۲۵۵ کتابخانهٔ گنج بخش.

رسیدن بہ خدمتِ امیرؒ در جذبات

شبی اندک اندک برف می آمد وھوا قوی سرد، وکہنہ پوستینی در برداشتند د
دران جذبات و بیخودی بہر طرفی رفتہ بودند و پای ایشان از خس و خاشاک مجروح
شدہ وفصل زمستان بود. دران شب ایشانرا جاذبۂ صحبتِ امیر پیدا شد وچون بمنزل
ایشان رسیدند، با درویشان در موضعی نشستہ بودند. چون نظرِ مبارکِ ایشان برایشان
افتاد، فرمودند: این کیست؟ چون معلوم کردند، فرمودند کہ زود او را ازین منزل
بیرون کنید. چون ازآن منزل بیرون آمدند، نزدیک شد کہ نفسِ ایشان عنانِ
ارادت و تسلیم در رباید. عنایتِ الٰہی درین حال ایشان را یاری کرد تا آن شب
سرنیاز برآن آستان نہادند. چون صبح نزدیک شد، خدمتِ امیر قدّس سرّہٗ ازمنزل
بیرون آمدند و قدمِ شریف برسر ایشان نہادند. چون معلوم کردند، سرایشان
از آستان برداشتند و درمنزل در رفتند و ایشانرا باخود در بردند و فرمودند: این
لباس سعادت بقد تست، و بہ دستِ مبارک آن خار و خاشاکرا از پای ایشان بر
کشیدند و جراحتہا را پاک کردند و نظر بسیار فرمودند.۱

۱۔ انیس الطالبین خطّی، ص ۲۷.

ملاقاتِ خضر علیہ السلام

در غلباتِ طلب روزی از بخارا به طرف نسف می رفتند به دریافتِ صحبتِ حضرت امیر کلالؒ. چون به رباط جغراتی رسیدند، سواری ایشانرا پیش آمد. چوبی بزرگ به رسم گله بانی به دست کرده و کلاهی از نمد پوشیده. نزدیکِ ایشان آمد و به آن چوب ایشانرا زد و به زبانِ ترکی گفت: اسبانرا دیدی؟ ایشان به او هیچ سخن نگفتند و به تعجیل می رفتند. چند کرت پیش راهِ ایشان گرفت و همچنان مشوّش می کرد. ایشان او را گفتند: من ترا می شناسم که تو کیستی. و او تا رباطِ قراول درعقب ایشان می آمد و گفت: بیا تا مان صحبت داریم و ایشان با او هیچ التفات نکردند. چون به خدمت سیّد امیر کلال رحمه الله رسیدند فرمودند: در راه به صحبت خواجه خضرؑ التفات نکردی. گفتند: بلی چون متوجه حضرت شما بودم، باو مشغول نشدم!

ریاضاتِ خواجه

در اوایل سلوک ریاضتی عظیم داشتند. حجره‌یی بود، درآن باغِ مزار. اکثر اوقات که در قصرِ عارفان می بودند، کوزه شکسته بود و بوریای کهنه و احوال عجیبه می گذشت.

۱۔ انیس الطالبین خطی، ص ۳۱.

باوجودِ ریاضت، در طلب حلال زنبه کشی می کردند و وقت بودی که زنبه خود روان شدی. ایشان به آن التفات نمی کردند بلکه تدبیر می کردند تا آن صفت ظهور نکند ، می گفتند: برنتایجِ ریاضت اعتماد نشاید کرد. کیفیاتِ دیگر بسیار می گذشت و در باب لقمه احتیاط تمام می کردند.[۱]

اخفای ریاضت

گاهی روزه می بودند. اگر درآن روز مهمانان آمدی در اوّل روز یا در آخر روز اگر ما حضری بودی، پیش می آوردند و با او موافقت می نمودند و اگر روزه نمی داشتند، میلِ ایشان به طعام اندک می بود و هرشب برای طعام خاطر ملتفت نمی‌گردانید و اگر طعام حاضر بودی کم می خوردند و اگر طعامی بود که درآن اندک تکلفی بود ایثار می کردند. هفت سال برین منوال بودند و به این طریق ریاضت و مجاهده مشغول بودند که کس بر حالِ ایشان مطلع نمی شد.[۲]

ذوقِ دوام

در بدایتِ طلب، حال چنان بود که هر کجا دوکس با یکدیگر سخن می گفتند:

۱۔ انیس الطالبین خطّی، ص ۲۹. ۲۔ انیس الطالبین خطّی، ص ۳۰.

ایشان گوش می داشتند. اگر سخن او می گفتند، شاد می شدند و اگر سخن غیر می‌گفتند، به غایت ملول می شدند. و از بی طاقتی، آشنایی می طلبیدند که از عالم، مقصود به او گویند یا ازو شنوند.[۱]

عارفِ سبحانی عبدالرّحمٰن جامی در تحفة الاحرار در منقبت خواجۂ بزرگ قدّس سرّہٗ می گوید:

کم زده بی همدمی و هوش دم
در نگذشته نظرش از قدم
بس ز خود کرده به سرعت سفر
باز نمانده قدمش از نظر

درآن جذبات یکبار از بخارا به نسف می رفتند. والدۂ ایشان آنجا بود و در قرشی، بامداد بسرِ چاهی رسیدند. جوانی را دیدند که نماز گزارده بود و دست برداشته و دعا می کرد و ایشان آمین می کردند. ازآن جوان پرسیدند که چه دعا می کردی؟ گفت: پدری و مادری دارم، دعا کردم که الٰهی اگر ایشان مرا از حضرتِ تو باز می دارند، دیدارِ ایشان مرا روزی مکن. ایشان شکر گفتند.[۲]

---

۱. انیس الطالبین خطّی، ص ۲۹. ۲. انیس الطالبین خطّی، ص ۳۱.

ملازمتِ علمای دین

چون مأمور بودند به تفحّصِ اخبار رسول صلی الله علیه وسلّم و آثار صحابهٔ کرام رضوان الله علیهم اجمعین، ملازمت علمای بودند و احادیث می خواندند و آثار صحابه معلوم می کردند و به هریکی عمل کردند و نتیجهٔ آن به عنایتِ الهی در خود مشاهده می نمودند![1]

غیبت و فنا

روزی در مسجد ریورتون در پس ستون متوجه به قبله نشسته بودند، ناگاه اثر غیبت و فنا ظاهر شدن گرفت و اندک اندک استیلا آورد تا به کلّی از خود محو شدند. درآن حالتِ محو و فنای کلّی ایشانرا گفتند: آگاه باش که آنچه مطلوب و مقصود است یافتی و بآن رسیدی. بعد از فرصتی ایشانرا باز ازآن حالت بوجود آوردند.[2]

شبی در باغ (باغِ مزار) بودند و جماعت متعلقان با ایشان درآن باغ بودند. ناگاه آثار جذبات الهی و لطفِ عنایت ظاهر شدن گرفت و اضطراری پدید آمد و نتوانستند به استراحت مشغول باشند. بی قرار برخاستند و متوجه قبله نشستند. ناگاه غیبتی واقع شد و آن غیبت به فناء حقیقی انجامید و به حقیقت الفناء فی الله عزّ وجل رسانید

۱- انیس الطالبین خطّی، ص ۱۷ . ۲- انیس الطالبین خطّی، ص ۱۸.

دران فنا معاینه دیدند که روح ایشان را به ملکوت آسمانها گذرانیدند و بدانجا رسید که در صورت ستاره در دریای نور بی نهایت محو و ناپدید شد و اثر حیوٰة ظاهر در قالب نماند و اهل و متعلقان درآنحالت می گریستند و اضطراب ظاهر می کردند تا آنگاه پاره پاره به وجودِ بشریت ایشانرا بازگردانیدند.[1]

اثر تربیت امیر کلال قدس سرّہ

روزی خدمت امیر حضرت خواجه را گفتند: چون استاد شاگرد را تربیت کند، هرآینه خواهد که اثرِ تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا وی را اعتماد شود برانکه تربیتِ وی جاگیر افتاده است و اگر خللی در کارِ شاگرد بیند آن خلل را اصلاح نماید. آنگاه فرمودند: فرزندِ من امیر برهان[2] حاضراست وهیچکس دستِ تصرّف بروی ننهاده است وتربیتِ معنوی نکرده است. درنظرِ من به تربیتِ وی مشغول شوید تا اثرِ آن را مطالعه نمایم و مرا برصفتِ شما اعتماد شود. حضرت خواجه مراقب نشسته بودند و متوجه خدمت امیر شده و از غایتِ رعایتِ ادب در امتثال آن امر متوقّف گشته. خدمتِ امیر فرمودند: توقف نمی باید کرد. حضرت خواجه امتثالِ امر ایشان کردند و متوجه باطن به امیر برهان شدند و به تصرف در باطنِ وی مشغول شدند در حال آثارِ آن تصرّف در

ا۔ انیس الطالبین، ص ۱۸. ۲۔ فرزند نخستین حضرت امیر کلالؒ. رشحات خطّی، ص ۵۵.

باطن و ظاهرِ امیر برهان پیدا گشت و حالی بزرگ دروی پدید آمد.[۱]

توجّهات به ارواح طیّبات

ایشان توجّهاتِ خود را به ارواحِ طیّبهٔ مشایخ طریقت وکبرای حقیقت می کردند وظهور اثر به روحانیتِ هریکی را جدا می یافتند و از برکاتِ آن توجه بهره ور می گردیدند. درآن فرصتهای اوایل حضرت خواجه ریاضتِ عظیم داشتند. اتفاقاً فصلِ زمستان بود و هوا به غایت سرد. سحری بود که حضرت خواجه به کلبهٔ یکی از محبّان رسیدند. اثرِ ریاضت در ایشان ظاهر بود و کهنه پوستینی در برداشتند. درآن ساعت فرمودند که مدّت شش ماه بود که توجه به روحانیتِ اویسِ قرنیؓ داشتیم و در صفتِ او سیر کردیم. این لحظ از صفت او بیرون آمدیم.[۲]

در سنهٔ تسع و ثمانین و سبعمایة با محبان و معتقدان فرمودند: مدت بیست و دوسال است که ما متابعتِ طریقتِ حضرت خواجه علی حکیم ترمذی قدّس سره می نماییم و درین توجه جگر خون کرده ایم. ایشان بی صفت بوده اند و اگر کسی مارا شناسد، این زمان ما نیز بی صفتیم.[۳]

تربیتِ طالبان

خواجه باقی بالله می فرماید:

۱ـ نفحات الانس، ص ۳۸۷، انیس الطالبین خطّی، ص ۱۰۶. ۲ـ انیس الطالبین خطّی، ص ۲۰.
۳ـ انیس الطالبین خطّی، ص ۲۰.

زین پیش به خطۂ بخارا بودی چو حباب آشکارا
آیینۂ ارجمندی بود نه نقش و نقشبندی بود
امروز درین خرابه بنشین این مشتِ خیال را فروچین
اینحالتم از چه اوفتاده است جانم به همان زمین فتاده است
دارم به همان زمین سروکار من نیز بخاریم به رفتار
ساقی می نقشبند پیش آر من صید تو ام کمند پیش آر
هر چند کمند عنبرین بو آن نیست که آورد به من او
آهوی ختن شکار دارد بر لاشه خری چه کار دارد
عطّار که نقشبندِ ثانیست در حلقۂ آن کمند فانیست
آن رشته که پارسا لقب بود در پیچشِ آن کمند آسود
آن خواجۂ بندگانِ آزاد
سر در خمِ آن کمند بنهاد[۱]

بسیار چنان می بود که در قدم اوّل طالبان به دولتِ مراقبه و دوام آن حاز مشرّف می شدند و هرگاه نظرِ عنایت و تربیتِ ایشان زیادت شدی، به درجۂ عدم می رسیدند و اگر ازآن نظر زیادت شدی به مقامِ فنا می پیوستند و از خود به کلّی فانی و بحق باقی می شدند

۱۔ کلّیات باقی باللہ، ص ۲۴۰۔

درین حال حضرت خواجہ می فرمودند کہ ما واسطۂ حصول دولتِ وصولیم. از ما منقطع می باید شد و بہ مقصودِ حقیقی پیوست![1]

رخصت از سید امیر کلال

سیّد امیر کلالؒ در تربیتِ ایشان بہ جان کوشیدند تا کار بر حدِّ کمال رسید. آنگاہ روزی مجمعی عظیم بود. خدمت امیر، خواجہ را طلبیدند و روی بہ ایشان کردند و گفتند: فرزند بہاؤ الدّین! نفس خواجہ محمّد باباسماسی را قدّس سرّہٗ درحق شما بہ تمامی بجا آوردیم کہ گفتہ بودند کہ آنچہ از تربیت درحقِ تو بجای آوردم، درحقِ فرزندم بہاؤ الدّین بجای آری و دریغ نداری. چنان کردم و اشارت بہ سینۂ خود کردند و گفتند: پستان را برای شما خشک کردم تا مرغِ روحانیتِ شما از بیضۂ بشریت بیرون آمد امّا مرغِ ھمتِ شما بلند پرواز افتادہ است. اکنون اجازتست. ھر جا کہ بوی بہ مشام شما می رسد از ترک و تاجیک طلبید و در طلبکاری موجبِ ھمتِ خود تقصیر نکنید.[2]

خدمت امیر کلال علیہ الرحمۃ در مرضِ اخیرِ خود[3] اصحاب را بہ متابعتِ حضرت خواجہ اشارت فرمودند. درآن محل اصحاب از خدمتِ امیر سؤال کردند کہ حضرت

۱۔ انیس الطالبین خطّی، ص ۲۰. ۲۔ نفحات الانس، ص ۳۸۲.

۳۔ وفات خواجہ بروز پنجشنبہ ۸ جمادی الاوّل ۷۷۲ ھ ق.

خواجه بهاؤالدّین در ذکر علانیه متابعت شما نکردند. امیر فرمودند: هر عملی که برایشان می گذرانند هرآینه بنا برحکمتی است. آگهی و اختیار انسان درمیان نیست. پس این مصراع خواندند:

ای همه تو، من کیم، جهان که تو داری[۱]

صحبتِ خواجه عارف قدس سرّهٗ

خواجه عارف دیک کرانی قدّس الله به اسراره السامی از اعاظم خلفاء و کبار اصحاب سیّد امیرکلال است. حضرت بارها می فرمودند که مثل این دوتن یکی خواجه بهاؤالدّین نقشبند و دوم مولانا عارف دیک کرانی از خلفای من کسی دیگر نیست. وخواجه بهاؤالدّین هم بعد از فوت سیدامیر (م ۷۷۲ ه ق) تا هفت سال نزد مولانا عارف یکجا بودند و نهایت رعایت ادب و حرمت خواجه عارف مرعی می داشتند. حتّٰی که چون شیخ عارف بر آب دریا وضو می کرد، شیخ بهاؤالدّین بر آبی که فروتر از خواجه عارف می بود، برای وضو می نشستند. و در راهِ حجاز هم همراه یکدیگر ماندند.[۲]

مجاهدات در خدمت خواجه عارف دیک کرانی

و بر موجب نفس حضرت امیرؒ هفت سال در متابعت و ملازمت مولانا

۱. رشحات خطّی، ص ۶۹، انیس الطالبین خطّی، ص ۹۰. ۲. خزینة الاصفیا، ص ۵۵۵.

عارف بودند و انواع مجاهدات درآن متابعت بر خود می گرفتند در دیک کران و درآن نواحی می بودند و بسیار اوقات با مولانا بهم مزدوری می کردند در عمارتِ رباط ملک. وقصه‌های عجیب وغریب درآن هفت سال بر ایشان می گذشت.[۱]

شفقتِ شیخ قثم قدس سرّهٗ

برموجب آن نفس که خدمت امیرکلال[۲] با ایشان گفتند، به نزدیک قثم شیخ[۲] رفتند. در اوّل ملاقات خربوزه می خوردند. پوست خربوزه را سوی ایشان انداختند، ایشان از غایتِ حرارتِ طلب، پوست را همچنان برسبیلِ تبرک به تمامی خوردند، سه بار درآن مجلس همچنین واقع شد. درهمان مجلس خادمِ شیخ درآمد و گفت: سه شتر و چهار اسپ غایب کرده ام. شیخ اشارت به حضرت خواجه کردند و به ترکی گفتند. آنی بخشی تو تونکیز (این سخن را نیکو بگیرید). خواجه در مراقبه به دوزانو درآمدند ومتوجّه گشتند. بعد از ادای نمازِ شام خادم آمد وگفت: شتران و اسپان خود آمدند. خواجه در سه ماه کما بیش در متابعت وملازمت قثم شیخ رحمه الله بودند. آخر الامر ایشان را تشریف داد وگفت مرا نه پسر اند و دهم تویی و تو برهمه مقدم.[۳]

۱- انیس الطالبین خطّی، ص ۱۰۱. ۲- وی یکی از منتسبانِ خانوادهٔ یسویان منسوب به حضرت احمد یسوی (مریدِ ابویعقوب یوسف همدانی) بود. ۳- نفحات الانس، ص ۳۸۳، قصرِ عارفان، ص ۱۲۹، انیس الطالبین خطّی، ص ۱۰۲.

رجوع علماء بہ قصرِ عارفان

روزی در راہی می رفتند و کہنہ پوستینی پوشیدہ بودند و مبادی ظہور احوالِ ایشان بود و ھنوز از اکابر و علمای بخارا کسی بہ صحبتِ ایشان مشرّف نشدہ بود و آشنا نگشتہ. درین حال مولانا حسام الدّین خواجہ یوسف نور اللہ مرقدہٗ با جمعی از طلبۂ علم از طرف مقابلِ ایشان درآن راہ می آمدند. خواجہ از راہ بیک طرف متوجہ شدند و مسافتِ میانِ ایشان و آن جمع بسیار بود. خواجہ یوسف از میان جمع طلبہ بیرون آمدند و چند قدم بہ طرف خواجہ آمدند و بہ تواضع و نیاز تمام ایشانرا سلام گفتند و خواجہ سلامِ ایشان بہ لطف تمام باز دادند و توجّہ بہ درویشی کردند و گفتند کہ اوّل کسی کہ از علما باما آشنا شود، این بزرگ خواھد بود. آن نفسِ خواجہ دایم درخاطر درویش بود تا آنکہ بعد از ہفت سال اثر سعادت ظاہر شد و خواجہ یوسف بہ حضرت ایشان پیوستند.

مولانا عبدالعزیز، شیخ خسرو، شیخ امیرحسین، مولانا جلال الدّین خالدی، شیخ نور الدّین عبدالرّحمٰن، مولانا محمد ہروی، شیخ شادی، مولانا قاضی سلطان، مولانا سیف الدّین خوارزمی از جملہ محبّان ایشان بودند.۱

۱۔ انیس الطالبین خطّی، ص ۵۳، ۵۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۹۲، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۱۹.

غلبۂ حال در زمان حج (بار اوّل)

حضرت خواجه دو بار سفر حج کردند[۱]، اوّل بار که به حج رفتند در زمانِ غلباتِ حال بود چنانکه از واقعات ذیل معلوم می شود. چون حضرت به مکّه رفتند، درآن روز که حجاج قربان می کردند، فرمودند: ما هم یک پسر داریم، او را قربان کردیم. درویشانی که درآن سفر همراهِ ایشان بودند، آن تاریخ را نوشتند. چون به بخارا رسیدند و تحقیق نمودند، پسرِ خواجه همان روز فوت شده بود[۲].

اوّل بار که از حج آمدند از راه نسف و به قصرِ عارفان نزول فرمودند و والدِ حضرتِ ایشان در بخارا بود. دران زمان داعیۂ ملاقات پیدا شد. فرمودند اگر آن نبودی، این نبودی. یعنی اگر امر حضرت حق سبحانه به تعظیمِ انسان نبودی، این داعیه در وجودی من نبودی. این گفتند و بر دراز گوش سوار شدند و به طرف شهر بخارا روان شدند. در راه حالی واقع شد و دران اثنا سه کرت فرمودند: توبه، آنگاه فرمودند: با من عتاب کردند که دعوی محبتِ ما می کنی و توجه بغیر ما می نمای وَ لَوْ کَانُوْا اٰبَائَهُمْ. الآیة. بیت:

بر رخ هرکس که نیست داغِ غلامیِ او
گر پدر من بود، دشمن و اعیام اوست[۳]

۱۔ رشحات خطّی، ص ۶۸ . ۲۔ سفینة الاولیاء از داراشکوه، ص ۷۸ . ۳۔ انیس الطالبین، ص ۳۱ .

اجتماع در مرو

خواجۀ بزرگ کرت اولیٰ که از سفرِ حجاز باز گشتند، مدتی در مرو بودند و دوستانرا اجازت کردند که به خدمتِ ایشان حاضر شوند. در مرو اجتماع شد اصحابِ خواجه را و اهلِ خراسان این نوع صحبتها ندیده بودند. روزی نشسته بودند فرمودند هر کسی سر آواز بگوید و خواجه اوّل آغاز کردند. چون نوبت به شیخ رشید رسید، این بیت خواندند:

هر کسی از سوی کویت ره کجا داند
راه تو خم در خم و صد اژدها در هر خمی[۱]

سفر حج کرت ثانی

چون خواجه بزرگ بار دیگر به حج می رفتند، از مرو میل به جانب هری کردند و فرمودند که می خواهم که به صحبت مولانا زین الدّین ابوبکر برسم. چون حضرت خواجه بتایباد رسیده و نماز بامداد با خدمت مولانا به جماعت گزارده، در صف اوّل چنانچه طریقۀ ایشان بوده، به مراقبه نشسته بوده. چون مولانا از اوراد فارغ شده برخاسته

۱. انیس الطالبین خطی، ص ۶۸.

و پیش ایشان آمده و معانقه کرده و نام پرسیده. خدمتِ خواجه فرموده اند که بهاؤ الدّین. مولانا گفتند که برای ما نقشی ببند. خواجه فرمودند که آمده ایم که نقش بریم. خدمت مولانا ایشان را به خانه بردند و دو سه روز صحبت داشتند.[۱]

توفیق در سخنانِ مشایخ

چون کرت ثانیه بعد از مراجعت از بیت اللّٰه می آمدند روزی مجمع عظیم بود از علما و فقرا وغیرهم. حضرت خواجه روی به اصحاب خود کردند و به طریق خفیه گفتند که مرا درین زمان غیبتی واقع شد. حضرت خواجه محمد بابا قدّس سرّه مرا گفتند: فرزند درین مجمع از تو سؤالِ بزرگ خواهند کرد در طریقت. واقف باش و بی دهشت جواب گوی. پس ازآن به زمانی درویشی سؤال کرد که در سخنانِ مشایخ منقول است "ما رأیت شیئاً و رأیت اللّٰه فیه" و "ما رأیت شیئاً و إلّا رأیت اللّٰه معه" و "ما رأیت شیئاً و الّا رأیت اللّٰه بعده" و "ما رأیت شیئاً و إلّا رأیت اللّٰه قبله". توفیق میان این چندسخن بر چه وجه است. خواجه جواب را به شیخ نورالدّین عبدالرّحمٰن حواله می کردند و شیخ نورالدّین باز به حوالۂ خواجه می کردند و همچنین چندکرت واقع شد و هیچکس را مجال درین سخن نبود، و با آنکه درآن مجمع بسی از علمای

۱ـ نفحات الانس، ص ۵۰۰.

مناظره از حنفیه و شافعیه حاضر بودند و طریقهٔ ایشان معلوم بود در سرعت خوض در کلام ، وبعی از فقرا و اهلِ معرفت نیز حاضر بودند. آخر الامر خواجه سرمبارک برآوردند و فرمودند : اختلاف اخبار بنا بر اختلاف احوالست. ذوقِ این سخنِ ایشان در اهلِ مجمع تصرّف کرد . همه بیک کلمه تحسین می کردند و ازهیچ جوابی وسؤالی دیگر درین معنی موجود نشد .[۱]

۱۔ انیس الطالبین ، ص ۷۵.

کرامات خواجه

ضرورت اظهار کرامت

کاملان طریقت از خوارق عادات که عامهٔ خلایق آن را کرامت نامند، اعراض کلی و احتراز قطعی کرده اند، خصوص زیاده بدان موجب که دران نوعی خطر معاوضت اعمال دنیا به دنیا، و ازین رُو شرکت در احکام استدراج احتمال دارد، الّا وقتیکه ضرورتی قوی دینی لاحق حال گردد، جایز بلکه موجب جزای خیر بود. چنانکه بر انبیا علیهم الصلوٰة و السلام اعلان معجزات نبوت فرض باشد، براولیای کرام کتمان کرامات ولایت فرض باشد.[1]

از خدمت حضرت خواجه طلب کرامات کردند، فرمودند که کرامات ما ظاهر

۱- قصر عارفان از مولوی احمد علی به اهتمام دکتر محمد باقر، ص ۱۷.

است باوجود چندین بارِ گناه، بر روی می توانیم رفت![1]

کسی ازیشان سؤال کرد که درویشی شما را موروث است یا مکتسب؟ ایشان فرمودند: به حکم "جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین" به این سعادت مشرّف گشتم.[2]

اشاراتِ مجذوب

ذکر کردند مولانا امیر ابوبکر افشنجی رحمہ اللہ که از جمله محبان و معتقدانِ حضرت خواجہ بودند که روزی در افشنه جمعی از جوانان و طالب علمان که مستفید ازیشان بودند درحضورِ ایشان نشسته بودند. درآن مجلس ذکرِ حضرت خواجہ می گذشت. یکی از طلباء برسبیلِ انکار گفت: ایشانرا ریاضتی نیست و شب بیداری نی و ذکری و سماعی وخلوتی نی چنانکه مشایخ دگر راست. مولانا امیرؒ ازآن سخن متاثر شدند وگفتند: شما صفتِ ایشانرا نمی دانید ونمی شناسید، نادانسته انکار می کنید. در همان حال بودند که شیخ ابراهیم مجذوب به افشنه رسید. خدمت امیر ابوبکرؒ روی به طلباء کردند و گفتند که بروید تا ببینید که ازان دیوانه چه ظهور می کند. طلباءِ علم به امر ایشان رفتند و بر آن تل ریگ نزدِ آن شیخ ابراهیم نشستند. او روی بدیشان کرده، تبسّم کرد و آن ابیاتِ مولانای رومؒ خواندن آغاز کرد که اوّل آن ابیات این است:

۱۔ نفحات الانس، ص ۳۸۸۔ ۲۔ نفحات الانس ص ۳۸۹۔

تو نقشِ نقشبندان را چه دانی
تو شکلِ پیکرِ جان را چه دانی

و چون به این بیت رسیدند:

درختِ سبز داند قدرِ باران
تو خشکی قدرِ باران را چه دانی

روی به آن طالب علم کرد که انکار ازو در وجود آمده بود![1]

عدلِ تقسیمِ کبوتران

شیخ قطب الدین از اصحاب خواجه به خراسان تشریف آورده بود. وی گفت که من خورد سال بودم. حضرت خواجه مرا فرمودند که به فلان کبوتر خانه رو و کبوتر بچه چند بیاور. چون کبوتر بچگان می آوردم، مرا خاطر به آن میل کرد که یک کبوتر بچه زنده نگاه داشتم و به حضورِ خواجه نیاوردم. چون کبوتر بچگان را پختند و بر حاضران قسمت کردند، مرا نداوند و گفتند: فلان کس نصیب خود زنده گرفته است.[2]

روی زمین

می فرموده اند که حضرت عزیزان علیه الرحمة و الرضوان می گفته اند که زمین در نظر

۱۔ انیس الطالبین خطّی، ص ۱۱۳. ۲۔ نفحات الانس، ص ۴۲۵.

این طایفه چون سفره است و ما می گوییم چون روی ناخنی است، هیچ چیز از نظرِ ایشان غایب نیست.[۱]

وقتِ نماز

نقل کردند خدمت خواجه علی الحق والدین که در پیش حضرت خواجۀ ما قدّس الله روحه بودم. هوا ابر بود خواجه از من پرسیدند که وقت نماز پیشین شده است یا نه؟ گفتم: هنوز وقت نشده است. خواجه فرموده: به طرف آسمان نظر کن. چون نظر کردم، هیچ حجاب نبود، دیدم که جمیع فرشتگانِ آسمان با دای فرض نماز پیشین مشغول بودند. حضرت خواجه فرمودند: چه می گویی نماز پیشین نشده است؟ من از آن گفتهٔ خود محجوب شدم واستغفار نمودم.[۲]

رعایتِ عزیزانؒ

باباسمرقندی که از خاندانِ عزیزان قدّس اللهٔ سرهٔ بود، در زمانیکه کرامات و آثارِ ولایت حضرت خواجه مشهور شده بود، به خدمت آمد. در خاطر او گذشت که چون به خدمت خواجه رسم، می باید که اوّل مرا سر شیر دهند وکسی با من شریک نباشد. چون نزدیک ایشان

۱- نفحات الانس، ص ۴۲۳. ۲- رسالة البهائیه خطی.

رسید، دو کرت فرمودند که خوش آمدی بابا صاحب سمرقندی، و حال آن بود که پیش ازین او را به آن حضرت ملاقات نشده بود. نیز ازو احوال اکابر و علمای سمرقند پرسیدند و بعد ازان چون به منزل رفتند، سرشیر پیشِ او نهادند و گفتند: بخور نصیبهٔ تست. کسی را با تو شرکت نیست.[1]

سوارِ مشهد

دران فرصت که حضرت خواجه قدّس سرّه در خُراسان بودند و از طوس به طرفِ مشهد متوجه شده بودند، در راه سواری پیش آمد و از مرکب پیاده شد و خدمت کرد، و چند دیناری به حضرت خواجه آورد، خواجه او را فرمودند: ازین عدلی بوی بازمی آید. صورتِ حال را بازنمای. آن سوار گفت: سه ماه شد که هفت شتر غایب کرده ام. خواجه فرمودند: عدلی را گیر. وقتی که شتران بتو رسند گیریم. و فرمودند: زُود خواهی یافت چهار ایستاده و سه خفته. آن سوار بعد ازآن آمد و گفت: آن چنان که فرمودند، شتران را یافتم و معاملت آورد و تفرّع بسیار کرد و از محبانِ حضرت خواجه شد.[2]

امیر تیمور و خواجه نقشبند

روزی صاحبقران امیر تیمور گورکان علیه الرحمة به کوچهٔ بخارا می گذشت. اتفاقاً درویشانِ

۱- انیس الطالبین خطّی، ص ۸۳. ۲- انیس الطالبین خطّی، ص ۷۸.

خانقاه حضرت خواجه نقشبند قدّس سرّهٗ دران کوچه گلیمهای خانقاهِ خواجه را می افشاندند و از گرد پاک می کردند. امیر از حسن نشاء مسلمانی که داشت، درآن کوچه توقّف فرمود تاگرد های خانقاه را عبیر و صندل خود ساخته به برکات و فیوض درویشان مشرّف گردد، مگر به این تواضع وفروتنی که به اهل الله بود، به حسنِ خاتمه مشرّف گشت.[۱]

محبِّ غیب

بعد ازآنکه دویم حج گزارده بود، درویشی از محبّانِ ایشان قصدِ حج کرد. او راگفتند چون به سمنانِ رسی، امیر محمود دوستِ ماست دریابی. چون با او ملاقات کرد از سببِ پوشیگی به حضرت خواجه پرسید. امیرگفت که به خواب دیدم که بزرگی با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلّم بود، مرا می گوید که این خواجه بهاؤ الدّین است و حال آنکه پیش ازین من خواجه را ندیده بودم. چون بیدار شدم، صورت و صفتِ خواجه و قصّهٔ آن واقعه بر پشت کتابی نوشتم. روزی ناگاه به ایشان ملاقات شد، مرا آن صورت که درکتاب نوشته بودم در خاطر گذشت، حالِ من دگر شد. چون بحال خود باز آمدم از حضرت خواجه التماس کردم که به منزل این ضعیف برسند. خواجه کرم کردند و در منزل مرا حجره بود و بر دیوارِ حجره طاقی بود وکتابی چند دران اطاق بود. خواجه کتابی بیرون آورده به دستِ من دادند و فرمودند در پشتِ این کتاب چه نوشته ای و حال آنکه آن واقعه را بر پشتِ کتاب نوشته بودم.[۲]

۱۔ مکتوبات مجدّد الف ثانی، دفتر دوم، مکتوب نوَد و دویم. ۲۔ انیس الطالبین خطی، ص ۵۵.

وجه تسمیهٔ لقب نقشبند

خواجه باقی باللهؒ می گوید:

چو شاهِ نقشبند افراشت رایت
فکند از کف قلم مانی و شاپور
به بی نقشی نشانِ خویش گم کرد
غبار چشمِ بد افشانده از شور
جنید و بایزید آورده یک جا
به نسبت جذبه را بنشانده از شور
برآمد ساقی ناگاه سرمست
زبان بگشاد موسیٰ وار بر طور[1]

---

۱. کلیات خواجه باقی باللهؒ، ص ۲۴۳.

می گویند که پیشهٔ ایشان و پدرشان کمخاب بافی و نقش کردن آن بوده و به همین جهت به نقشبند معروف شدند!

می گویند که چون ایشان به ملاقات مولانا زین الدّین ابوبکر رفتند و مولانا گفتند که برای ما نقشی ببند وخواجه فرمودند که آمده ایم تا نقش بریم. سپس به نقشبند معروف شدند.[۲]

وجه دیگر اینست :

حضرت خواجه بهاؤ الحق والدّین المشتہر به نقشبند قدّس سرّه را نقش اسم ذات به سبب توجه و التجا به حضرت غوث الثقلین حاصل شده است. شیخ عبدالله بلخی رحمة الله علیه در کتاب خوارق الاحباب فی معرفة الاقطاب درباب بیست وپنجم ذکر کرده اند که حضرت شیخ سرمست نقل می کردند از شیخ معمر مقیم بخارا که حضرت غوث الثقلین قدّس سرّهٔ روزی برسطح خانه با اصحاب خود برآمده و بسوی بخارا متوجه شد و روایح می بویید. پس گفت زود است که ظاهر شود بعد از من به یک صد و پنجاه و هفت سال شخصی محمدی المشرب و نامِ او بهاؤالدّین محمد نقشبند باشد و ازمن می یابد نعمتی خاصّ وهم درآن آورده است که چون حضرت شاه نقشبند به وجود آمدند از جناب حضرت سیّد امیر کلال قدّس سرّهٔ تلقین اسمِ ذات یافتند درنقش آن اسم مبارک در دل کوشش می نمودند، ایشان را قلق و اضطراب به قبض و تفرقه حاصل شد، پس به صحرا متوجه شدند

۱- الانتباه فی سلاسل از شاه ولی الله، ص ۱۳۰. سفینة الاولیا. تاریخ نظم ونثر درایران ودرزبان فارسی از سعید نفیسی، جلد اوّل، ص ۲۲۰. ۲- حالات مشایخ نقشبندیه، از محمد حسن، ص ۱۰۸.

درآن صحرا حضرت خضر علیٰ نبینا و علیہ الصلوٰة والسلام را دیدند. حضرت خضر علیہ السلام فرمود: ای بہاؤ الدین بما رسیده است شغلِ اسمِ ذات از غوث اعظم. پس بر تو لازم است که التجا به جناب ایشان آری تا آنچه اراده داری بیابی. حضرت شاه نقشبند فرمودند که به نحوی که حضرت خضر علیٰ نبینا و علیہ الصلوٰة والسلام امر کردند بجا آوردم. پس حضرت غوث الثقلین را دران شب در خواب دیدم و مرا تلقینِ اسمِ ذات کردند و نشان دادند مرا نقش اسمِ ذات از انگشتانِ کف دستِ راست. پس دیدم آن نقش را درآن ساعت در ظاهر و باطنِ خود تا حدی که هیچ چیز ندیدم مگر آنکه دیدم آن نقش دران. پس نماند در بصر و بصیرت من مگر آن نقش و نظر کردم درکم خاب و نسج آن پس منقلب شد طراز آن به نقش اسم ذات و ازین جهت به نقشبند شهرت یافت.[1]

مولانا غلام ربّانی مدّ فیضانہ می گوید:

این حیات اندازه شد در دو نفس یعنی آن وقفہ میانِ دو نفس

اندرون رفتن امیدِ زندگی چون برون آید نویدِ مُردگی

هر نفس از ذکر و فکر آباد دار روح را خورسنده و شاداب دار

بر رہِ دستورِ اهلِ نقش بند نفس بند از عشق بند نقش بند

نزدِ بنده "نقشبندی" نقشِ ارادی به چشمِ نقاشِ ارادهٔ خود در ارادهٔ خود دیدن است.[2]

۱۔ مکتوبات شاه فقیر الله شکارپوری، ص ۲۱۱۔ ۲۔ اسمِ ذاتِ اقدس از مولانا غلام ربانی، ص ۶۱ و ۸۹۔

خصایصِ طریقِ نقشبند قدس سرّہ

۱۔ افضلیّت

حضرت مجدد الف ثانی شیخ احمد سرہندی قدس سرّہ می نویسند :

بدانکه طریقی که اقرب و اسبق و اوفق و اوثق و اسلم و احکم و اصدق و اولیٰ و اجلّ و ارفع و اکمل ، طریقهٔ علیّهٔ نقشبندیه است قَدَّسَ اللهُ تَعَالیٰ اَرْوَاحَ اَهَالِیْهَا وَ اَسْرَارَ مَوَالِیْهَا.[۱]

طرقِ صوفیه در مراتب کمال و تکمیل چونکه متفاوت افتاده است ، پس هر طریقی که ملتزم متابعتِ سنّتِ سنیّه و اوفق به اتیانِ احکام شرعیّه ، از برای اختیار اولیٰ و انسب بود و آن طریق ، طریقِ اکابر نقشبندیه است ، چه این بزرگواران درین طریق التزام سنّت نموده اند و اجتناب از بدعت فرموده مهما امکن به رخصت تجویز نمی کنند و عمل به عزیمت از دست نمی دهند.[۲]

۱۔ مکتوبات امام ربّانیؒ، دفتر اوّل، مکتوب ۲۹. ۲۔ مکتوبات امام ربّانیؒ، دفتر اوّل، مکتوب ۲۲۳.

۲۔ نفیِ وجود

حضرت خواجہ نقشبندؒ فرمودند : یٰاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اٰمِنُوْا اشارتست باینکہ در طرفة العین نفیِ این وجود طبیعی می باید کرد و اثبات واجب الوجود جل ذکرہ[۱]

۳۔ طریق جذبہ وسلوک

نیز فرمودند : اختیار ما راست اگر خواهیم بہ طالب بہ طریقِ جذبہ مشغول شویم و اگر خواهیم بہ طریقِ سلوک. طالب را باید کہ اوّل مدّتی با یارانِ ما صحبت دارد تا قابلیتِ صحبتِ ما پیدا شود.[۲]

۴۔ اتباعِ سُنّت

نیز فرمودند : طریقۂ ما از نوادر است. چنگ در ذیل متابعتِ سُنّتِ مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلّم زدہ ایم و اقتدا بہ آثار صحابۂ کرامِ او رضی اللہ عنہم نمودہ ودرین راہ مارا از در فضل در آوردہ اند. اوّل تا آخر همہ فضلِ او مشاهدہ کردہ ایم نہ عملِ خود. اگرچہ درین طریقہ بہ اندک عمل فتوح بسیار است اما رعایتِ سُنّت و متابعت کار بزرگست.[۳]

۵۔ لازمۂ فیض

نیز فرمودند : هر کہ با ما میلِ خاطر و محبتی دارد، خواہ دُور باشد از ما و خواہ نزدیک در هر شبا روزی ما را بر نسبتِ او گذر می باشد و از سرچشمۂ شفقت و تربیتِ ما بہ او

۱۔ انیس الطالبین خطّی، ص ۳۶۔ ۲۔ انیس الطالبین خطّی، ص ۳۷۔ ۳۔ انیس الطالبین خطّی، ص ۳۷۔

فیض رسیده است.[۱]

۶- ذکر خفیه

نیز فرمودند : از حضرت عزیزان علیه الرحمة دو طریقِ ذکر منقول است جهر و خفیه و ما خفیه را به جهت آنکه اقوی و اولیٰ است اختیار کردیم.[۲]

۷- مراقبه، مشاهده و محاسبه

نیز فرمودند : راهی که عارفان به واسطهٔ آن، راه می یابند و دیگران یا بنده می شوند، سه است : مراقبه و مشاهده و محاسبه. مراقبه نسیانِ رؤیة القلب بدوام النظر الی الخالق است، و مشاهده واردات غیبیه است که بر دل نزول می کند، و محاسبه آنست که هر ساعت آنچه بر ما گذشته است محاسبه کنیم که بر رفت چیست و حضور چیست و می بینیم که همه نقصانست، بازگشت می کنیم و عمل را از سر می گیریم.[۳]

۸- حصولِ رضاءِ الٰهی

و می فرمودند : الکاسب حبیب الله اشارت به کسب رضا است نه کسب دنیا. هر که خود را به سلامت به حضرت حق سبحانهٗ و تعالیٰ تفویض کند، التجا بغیر نمودن ازو شرکست.[۴]

۹- توکّل و کسب

نیز فرمودند : متوکّل می باید که خود را متوکّل نبیند و توکّلِ خود را در کسب نهان کند.[۵]

۱- انیس الطالبین خطّی، ص ۳۸. ۲- انیس الطالبین خطّی ۱۶۱. ۳- انیس الطالبین خطّی، ص ۱۶۴.
۴- انیس الطالبین خطّی، ص ۱۴۷. ۵- انیس الطالبین خطّی، ص ۱۴۷.

۱۰- تصحیح نیت

بنای کارِ اہل ہوا و طبیعت همه بر ضلالت است. تصحیح نیّت در امور به غایت مهمّ است.[۱]

۱۱- توحید

نیز فرمودند: اوّل این راه کلمهٔ توحید است و آخرهم کلمهٔ توحید است. سبقِ اوّل و آخر است، مفتاحِ سعادت آنست. هیچ دربی او گشاده نمی شود.[۲]

صحبتِ با خلق

درمیانِ طوایف صوفیان خواجگان نقشبندیه با مردم و طبقاتِ حاکمه نزدیکی داشته و محشور بوده اند، و بنا برآن طریقهٔ ایشان راه رهبانیت وگوشه گیری و فرار از اجتماع نبود. حضرت مولانا نور الدّین عبدالرّحمٰن بن احمد جامی هروی (۸۱۷- ۸۹۸ ھ) از گفتار حضرت نقشبند گوید: طریقهٔ ما صحبت است، درخلوت شهرت است و در شهرت آفت، خیریت در جمعیت است وجمعیت در صحبت.[۳]

مولانا یعقوب بن عثمان بن محمود چرخی ثم غزنوی (م ۸۳۸ ھ) که مرید وشاگردِ مستقیم حضرت بهاؤ الدّین نقشبند است، ملاقاتِ خواجه بعد از مراجعت از سفر

۱- انیس الطالبین خطی ص ۵۰. ۲- انیس الطالبین خطی، ص ۵۱. ۳- نفحات الانس، ص ۳۸۷.

کعبه به ملک معزالدّین حسین والی هرات درمیان آورده است که عدم عزلت و انزوای این طایفه از آن به خوبی می گردد.

خواجه در جواب ملک گفت که کار ایشان این بوده است که بظاهر به خلق باشند و به باطن به حق. چنانکه حق تعالیٰ می فرماید: رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ.

طریق نقشبندی با این روح تسامح و وسعت مشرب، کمال قبول یافت.

مولانا محمد بن برهان الدین مشهور به محمد قاضی سمرقندی (م ۹۲۱ ه در تاشکند) در کلمات و مقامات خواجه احرار گوید: می فرمودند که طریقهٔ درویشان خانوادهٔ خواجگان قدّس الله ارواحهم آنست که همگی همت مصروف بران می دارند: که در هر وقت به محاب اعمال مشغول باشند یعنی آنچه مقتضای آن وقتست آن می کنند، مثلاً به ذکر و مراقبه وقبتی اشتغال می نمایند که اهمّ ازان درآن وقت نباشد از خدمتی که راحتی به دل مسلمانی رسد. اگر چنانچه به خدمت و معونتِ ایشان، راحتی به دل مسلمانی رسد، آن خدمت را به ذکر و مراقبه تقدیم می کنند، چنانکه گفته اند که راه بحق سبحانه به عدد انفاس خلایق است، امّا بهترین راه ها و نزدیکترین راه ها آنست: که راحتی به دل مسلمانی رسانی، از ادعیهٔ مأثوره است اللهم وفقنی بمحاب اعمالک. و می فرمودند که از انفاس قدسیهٔ حضرت خواجه جهان خواجه عبدالخالق غجدوانی است قدّس الله روحه: که درِ خلوت را بند و در صحبت را گشای!

درِ شیخی را بند و درِ یاری را گشای![1]

از مبادی اجتماعی این طریقت، رعایتِ خیرِ مردم است که سالک از خود گذرانیده و دریک مفهوم کلّی و هدف اجتماعی محو می سازد. خواجه محمّد پارسا قدّس سرّهٗ می گوید:

طریقهٔ اهل الله بر انواعست: بعضی به رخصت عمل کردند و ایشان را مقصود از رخصت نفعِ خلق بود، نه وجودِ خود، و بعضی به عزیمت عمل کردند و مقصود ایشان نیز نفعِ خلق بود نه وجودِ خود. ..... اظهار کمال اهل الله تربیت وجود خلق است. بارِهستی را از برای منفعتِ دیگران می باید کشید![2]

بنای طریق نقشبند

از شاه نقشبند پرسیدند که در طریقِ شما ذکرِ جهر و خلوت نیست. پس بنای طریق شما بر چیست؟ فرمود: که به ظاهر با خلق و به باطن با حق، و این شعر بخواند:

از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش
کاین چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان[3]

۱- دیباچه طریقهٔ خواجگان (از عبدالرحمٰن جامی)، از عبدالحی حبیبی. ۲- رجوع کنید این تألیف ص ۱۶۴ و ۱۶۵

۳- خزینة الاصفیا، ص ۵۵۰.

عنایت الٰہی

از مولانا جلال الدّین پرسیدند که سلوک و طریقۂ خواجه بهاؤ الدّین از متأخران مشایخ به طریقۂ کی مناسبت دارد. فرمودند: سخن از متقدّمان گویید. دولیست سال زیاده است تا این نوع ظهورِ آثار ولایت که بر خدمت خواجه بهاؤ الدّین به عنایتِ الٰہی شده است، به هیچ کس از مشایخِ طریقت قدّس الله ارواحهم از متأخران نشده است![1]

نسبتِ سلوک آفاقی و جذبه

بعد از حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی قدّس الله تعالیٰ اسرارهم، درین سلسلۂ جانب سلوک آفاقی باز مختفی شد. بعد از حصولِ جذبه، براههای دیگر سلوک نمودند و عروج پیدا کردند.

تا زمانی که حضرت خواجه نقشبند قدّس الله تعالیٰ سرّہٗ الاقدس به عالم ظهور آمدند، آن نسبت به آن جذبه و سلوکِ آفاقی باز ظاهر گشت، و به آن هر دو جهت، جامع کمال معرفت و محبت گشتند.[2]

۱- انیس الطالبین خطّی، ص ۱۲۰. ۲- مکتوبات دفتر اوّل، مکتوب ۲۹۰.

خواجہ باقی باللہؒ می گوید :

ابو الوقت دو عالم قطب ارشاد
بہاؤ الدین کہ دین شد ازوی آباد
زمستی در جنید افگند آشوب
بہ جذبہ بایزیدش آستان روب
پی تسکینِ مشتاقانِ دیدار
جمالِ مصطفیؐ را آینہ دار .
درآن آیینہ می یابم محقق
سواد مَنْ رآنی قد رأی الحق
فنا فی اللہ خواجہ بس بلند است
مکُن تأویل، خواجہ نقشبند است
خلیفہ بود حق را در زمانہ
نمودش برزخی دان درمیانہ[۱]

و حضرت خواجۂ ما قدس اللہ روحہ العزیز سلسلۂ مشایخ خود را گاہی باشیخ ابویوسف ہمدانی قدس اللہ روحہ ذکر می کردند وگاہی ہمہ می گفتند چنانکہ در رسالۂ قدسیہؒ مذکور

۱۔ کلیات باقی باللہ، ص ۲۲۳۔

است و دانشمندی که در صحبت ایشان مبتدی بود گستاخی کرد و پرسید که سلسلۂ حضرت شما به کجا می رسد، تبسّم می فرمودند و می گفتند از سلسله کسی بجایی نمی رسد![1]

محبّتِ فقرا و استقامت

طریقۂ حضرت خواجہ اختیار فقر بود و ترکِ دنیا و قطعِ تعلّقات و تجرّدِ کلّی و نفیِ ماسوی، و همواره انفاسِ قدسیّۂ ایشان در اثبات و محبّتِ فقرا بود و فدا و ایثارِ ایشان در حدِّ کمال بود و می فرمودند: ما هرچه یافتیم ازینجا یافتیم و نتیجۂ صحبت شریف ایشان در همه ظاهر می شد. و به واسطۂ آنکه حضرت ایشان قدم در استقامت متابعتِ سُنّت می زدند و در طلبِ حلال و اجتناب از شبهات مبالغه می نمودند، خصوصاً در بابِ لقمه. و دایماً در مجالس، حدیثِ "العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال و جزء واحد سایر العبادات" می فرمودند. و در جماعتِ متابعانِ ایشان، آن صفات حال می شد و به عمل می پیوست و نتایجِ آن عمل را به چنین هریک در وجودِ خود مشاهده می کرد و طعامِ ایشان از زراعت بود و ۵ سال بارۀ بی جو و پارۀ بی ماش زراعت می فرمودند به احتیاط تمام. و علما که به صحبتِ شریف ایشان می رسیدند، طعام ایشانرا به تبرّک و تقرّب تناول می کردند.[2]

۱۔ رسالۃ البهائیه خطّی. ۲۔ انیس الطالبین خطّی، ص ۲۲.

ایشانرا خادم و خادمہ نبود. ازین معنی ایشانرا سؤال کردند. فرمودند: بندگی با خواجگی راست نمی آید. خلق و تواضع ایشانرا حد نبود. شمہ ای از اخلاقِ ایشان این بود کہ اگر بہ منزل دوستی و درویشی رسیدی، جمیع فرزندان و متعلقان و خادمانِ او را پرسش کردندی و خاطر هر یک را بہ نوعی دریافتندی و اهل آن بیت را در زمانِ وداع عذرِ خدمت خواستندی و از مکارم اخلاق ایشان همسایہ و دوست و آشنایان درویش محظوظ بودی.[1]

درآن فرصت کہ در قصر عارفان مسجد عمارت می کردند بر سر مبارک خود گِل می کشیدند و می گفتند:

بجان بکنم کار تو چرا نکنم
وگر بسر بکشم بار تو چرا نکشم[2]

۱- انیس الطالبین خطّی، ص ۳۳. ۲- رسالۃ البهائیہ خطّی.

وصال

(قصرِ عرفان = ۷۹۱ھ ق)

حضرت خواجه فرمودند:

وقتی که مرا وقتِ آخر آید، من درویشان را مردن آموزم. وقتی که حضرت خواجه مریض شدند درآن بیماری که مرض اخیر ایشان بود خواصّ اصحاب ملازمت ایشان می‌نمودند و ایشان به نسبت هر یک شفقتی و التفاتِ خاصّ می فرمودند. درنفسِ اخیر هر دو دستِ مبارک خود به دعا برداشتند و مدتی مدید همچنان بودند. آنگاه هر دو دست بر روی مبارک فرود آوردند و از عالم نقل کردند.[۱]

حضرت خواجه علاؤ الدّین فرمودند: در وقت نقل حضرت خواجه، یاسین می‌خواندیم. چون به نیمه رساندیم، انوار ظاهر شدن گرفت. به کلمه مشغول شدیم. بعد ازآن نفس حضرت خواجه منقطع شد.[۲]

حضرت خواجه شب دوشنبه سیوم ماه ربیع الاوّل سنهٔ احدی وتسعین وسبعمائة (۷۹۱ھ ق)، داعی ارجعی الیٰ ربّک راضیة مرضیة را اجابت فرمودند.[۳] و در

۱- رشحات خطّی ص ۷۰ . ۲- رشحات خطّی، ص ۷۱ . ۳- انیس الطالبین خطّی، ص ۱۰ . نفحات الانس، ص ۳۸۹.

روستای قصرِ عارفان دریک فرسخ از بخارا مدفون شدند.[1]

رفت شاه نقشبند آن خواجهٔ دنیا و دین
آنکه بودی شاهراه دین و دنیا ملّتش
مسکن و ماوای اوچون بود قصر عارفان
قصر عرفان زین سبب آمد حسابِ رحلتش[2]

جنازه

قبل از وصال فرمودند: که از شیخ ابوسعید ابوالخیر قدّس سرّه پرسیدند که درپیش جنازهٔ شما کدام آیت خوانیم، شیخ فرمودند که آیت خواندن کارِ بزرگ است، این بیت خوانید:

چیست ازین خوبتر در همه آفاق کار
دوست رسد نزدِ دوست، یار به نزدیک یار

پس حضرت ایشان فرمودند: که درپیش جنازهٔ ما این بیت خوانید:

مفلسانیم آمده در کوی تو
شیئاً للّٰه از جمالِ روی تو

۱ـ قصرِ عارفان، ص ۱۳۲.
۲ـ رشحات خطّی، ص ۷۱.

تصرّف بعد وصال

دارا شکوه می نویسد :

و چنانچه ایشان را در ایام حیاتِ خود تصرّف بوده است، الحال نیز همان تصرّف است.[1]

خواجه یعقوب چرخی قدّس سرّهٗ می گویند : چون خبر وفاتِ ایشان رسید، خاطر مجروح و محزون شد و خوفِ عظیم مستولی شد. روحانیتِ ایشان را دیدم که زید بن حارثہؓ را یاد کردند. چون میل شد که طایفۂ دگر را لاحق شوم، باز روحانیتِ ایشان را دیدم که می گویند : قال زَیْدُ ابْنُ الْحَارِثَةُ اَلدِّیْنُ وَاحِدٌ. دانستم که اجازت نیست.[2]

حضرت مخدوم اعظم قدّس سرّهٗ می فرمودند: که به جانب بخارا متوجّه شدم چون به مزار پُر انوارِ مرشد عالمیان خواجه جهان قدّس سرّهٗ رسیده متوجه روح پر فتوح آنحضرت شدم، از قبرِ آواز آنحضرت شنیدم که آنچه خلاصه ورزیده‌ای، طریق خواجگانست. تو به ظهور او را ده ،

۱- سفینۃ الاولیا، از داراشکوه ص ۷۸. ۲- انسیہ خطّی، از حضرت یعقوب چرخیؒ، ص ۴.

مبارک باد.[۱]

حضرت مجدّد الف ثانی قدس سرّهٔ می فرمایند: از مشایخ خود حضرت خواجه نقشبند قدس سرّه الاقدس را در هر مقامی باخود همراه می یافت.[۲]

مرحوم استاد سعید نفیسی می گوید: قبر وی در همان روستای قصر عارفان که مسکن وی در بیرون شهر بخارا بوده، زیارتگاه و از ساختمانهای معروف اطراف بخارا است. اکنون در ۱۲ کیلومتری شهر واقع شده است و آن بخش را بخش بهاؤ الدّین می نامند و از توابع شهر کاگان به شمار می رود و تا زادگاه وی که خانقاه او در آنجا بوده و هنوز بهمان نام قصر عارفان معروف است، دو کیلومتر دارد.[۳]

۱- جامع المقامات، از ابوالبقاء، ص ۷۴.

۲- مکتوبات امام ربّانی، دفتر اوّل، مکتوب ۱۱.

۳- تاریخ نظم و نثر فارسی در ایران و در زبان فارسی، جلد اوّل، ص ۴.

اشعارِ نقشبند

مرحوم استاد سعید نفیسی می گوید : بهاؤ الدّین نقشبند شعر فارسی را خوب می گفته واز اشعارِ او چند بیتی مانده است.[۱] چند اشعار اینجا اندراج می شود.

رباعیات حضرت خواجہ نقشبند رحمۃ اللہ علیہ :

یا رب بگشا بر دلم از تو به دری
بی منّت مخلوق رسان ماحضری
در باقیِ عمرم چنان بگذاری
کز من نرسد به هیچکس دردسری

یا رب تو درختِ عمر ما پست مکن
ما را ز شرابِ نیستی مست مکن
یارب به کرم جمله جوانمردان را
دل تنگ، پریشان، تهیدست مکن

۱۔ تاریخ نظم ونثر فارسی در ایران؛ در زبان فارسی، جلد اوّل، ص ۲۲۰.

از خونِ دلم دو چشمِ پُرنم بهتر
از عیش و نشاط، دلِ پُرغم بهتر
یک لحظه حضورِ دل به درگاهِ تو
از پادشهی تمام عالم بهتر

یا ربّ چه کنم که هیچکس یارم نیست
از شرمِ گنه زبانِ گفتارم نیست
سر تا سر آفاق به هیچم نخرند
یا ربّ چه متاعم که خریدارم نیست

ای فضلِ تو دستگیرِ من دستم گیر
حیران شده ام ز خویشتن دستم گیر
تا چند کنم توبه و تا کی شکنم
ای توبه ده توبه‌شکن را دستم گیر[۱]

۱- هشت شرایطِ نقشبندیه، از ملاحسین خبّاز، ص ۳۲.

اولادِ خواجه

حضرت خواجه علاؤ الدّین عطار دریکی از مدارس بخارا به تحصیل علوم اشتغال می نموده اند و حضرت خواجه بزرگ بهاؤالدّین را صبیهٔ "صغیره" بوده است. به والدهٔ وی گفته اند که چون به حدّ بلوغ رسد همان زمان مرا آگاه گردان. چون وقت رسیده است حضرت خواجه بزرگ از قصرِ عارفان به شهر آمده اند و یکسر به حجرهٔ خواجه علاؤ الدّین که در مدرسه داشته اند و درآن حجره، کهنه بوریایی دیده اند که خواجه علاؤ الدّین گاهی پهلو برآن می نهاده اند و دوخشتِ پخته که بالین می ساخته اند و ابریق سفالینی که به آن طهارت می کرده اند. چون حضرت خواجه علاؤ الدّین، حضرت خواجهٔ بزرگ را دیده اند در قدمهای ایشان افتاده، نیازمندی بسیار کرده اند. حضرت خواجهٔ بزرگ فرموده اند که مرا صبیه ایست که امشب به حدّ بلوغ رسیده ومن مأمورم که ویرا به حبالهٔ عقد تو دهم. خواجه تواضع نموده فرموده اند که سعادت عظمیٰ است که روی بما آورده لیکن ما را از اسباب دنیوی هیچ چیز نیست که صرف فرزند شما کنیم. حضرت خواجهٔ بزرگ فرموده اند که شما و فرزند ما را من الله رزقی مقرر است ازآن ممرّ فکری نیست

پس آن عقد واقع شده و اولاد بزرگواری که در چغانیان متوطن اند از صبیهٔ محترمه حضرت خواجه بزرگ اند.[۱]

و سوای آن، سه فرزند سعادتمند دیگر که به نام خواجه شهاب الدّین و خواجه مبارک و علاؤ الدّین موسوم بودند.[۲]

رشحات خطّی، ص ۱۰۱.

خزینة الاصفیا، ص ۵۵۲.

خلفا و خدّام

پوشیده نماند که افضل و اکمل خلفا و اصحاب حضرت خواجه بهاؤالدّین قدّس سرّهٗ حضرت خواجه علاؤالدین عطّار و حضرت خواجه محمّد پارسا قدّس الله تعالی روحهما بوده اند ولیکن اصحاب ایشان بسیار و خدّام بیرون از شمار اند![1]

خواجه بهاؤالدّین نقشبند دوبار حج رفت و بعد از استجماع فضایل و برکات بر مسند هدایت و ارشاد نشست. بسی شاهبازانِ اوج معرفت چون خواجه علاؤالدّین عطّار محمّد بن محمّد البخاری، مرشد افضل الفضلا، عارفِ ربّانی میر سیّد شریف جورجانی، و خواجه محمّد بن محمّد بن محمود الحافظی البخاری معروف به پارسا، و خواجه علاؤالدّین غجدوانی و مولانا محمّد یعقوب چرخی و مولانا شیخ محمّد معاندی و خواجه شاه مسافر خوارزمی و مولانا سیف الدّین ساری و غیرهم (رحمهم الله) در دام ارادتِ وی در آمدند و بر مقاصد رفیع برآمدند.[2]

۱ـ رشحات خطّی، ص ۷۱. ۲ـ قصر عارفان، ص ۱۳۲.

۱۔ خواجہ علاؤالدّین محمّد بن محمّد البخاری عطّار قدس اللّٰہ تعالیٰ روحہٗ

از کبار اصحابِ خواجہ بہاؤالدّین بودہ است و حضرت خواجہ در آیام حیاتِ خود حوالۂ تربیتِ بسیاری از طالبان با ایشان می کردہ اند و می فرمودہ اند کہ علاؤالدّین خیلی بار بر ما سبک کردہ است. لاجرم انوار ولایت و آثارِ آن علی الوجہ الاتم والاکمل، ازیشان، بہ ظہور پیوستہ است. و بیمن صحبت وحسن تربیتِ ایشان، بسیاری از طالبان از پایگاہِ بُعد و نقصان، بہ پیشگاہِ قرب و کمال رسیدند. وفاتِ حضرت بعد از نماز خفتن شب چہارشنبہ بیستم رجب سنہ [۸۰۲] اثنین وثمانمایۃ[۱] بودہ است وروضۂ مطہرۂ ایشان در دہ نوچغانیان است.[۲]

۲۔ خواجہ مسافر خوارزمی قدس سرّہٗ

از مخلصانِ اخلاص کیش و مصاحبانِ نیک اندیش خواجہ بہاؤالدّین نقشبند است و چون خواجۂ بزرگ بہ رحمت حق پیوست، خواجہ مسافر بہ خدمت خواجہ محمّد پارسا حاضر شدہ سلوکِ خود بہ تکمیل رسانید و وی بسیار معمر بود و بہ سماع بسیار میل داشت. روزی خواجہ بہاؤالدّین در حالتیکہ وی سماع شنید، نزدِ وی رسید. خواجہ

۱۔نفحات الانس، ص ۴۲۵ ۔ ۲۔نفحات الانس، ص ۴۲۸۔

مسافر به غایت ترسید و قوّالانرا خاموش ساخت. خواجه بزرگ فرمود که ما نه اینکار می کنیم و نه انکار می کنیم![1]

۳- خواجه علاؤ الدّین غجدوانی قدس سرہٗ

از اصحاب خواجه بزرگ بوده و خدمت خواجه ویرا به صحبت خواجه محمّد پارسا فرموده بودند و استغراق تمام داشت و به غایت شیرین سخن بود. وگاه بودی که درمیان سخن خود غایب شدی. وقتیکه خدمت خواجه محمّد پارسا رہِ سفر مبارک می رفته اند، ویرا نیز می برده اند![2]

۴- شیخ سیف الدّین نقشبندی قدس سرہٗ

از کبار اصحاب خواجه بهاؤ الدّین شاه نقشبند و منظور نظر و مطلوب بود که تا حیات خویش ویرا در روز و شب از خود جدا نفرمود. در قصبۂ متار که چهار فرسنگ از تاشکند است، سکونت می داشت. اوّل تعلیم علوم ظاهری به خدمت مولانا صدر الدین شاشی نمود. چون از تحصیلِ علوم فراغت یافت، به جذب جاذب حقیقی به مراد حصول علوم طریقت به خدمت حضرت شاه نقشبند حاضر شد و به همه تن جان

۱- خزینة الاصفیا، ص ۵۶۵. ۲- نفحات الانس، ص ۴۵۷.

شدہ در حصول اینکار مصروف شد و بہ مراتب اعلیٰ رسید![1]

۵۔ مولانا محمّد مغانذی قدس سرہٗ

از جملہ مقبولان و منظوران و اخصّ احباب و اکمل اصحاب خواجہ بہاؤ الدّین نقشبند است. مولدِ وی قصبۂ مغاند است کہ دیہی بزرگ فیما بین سمرقند و بخارا واقع است و شاہ نقشبند را بروی کمال نظرِ محبّت و عنایت بود کہ شب و روز بہ خدمت حاضر بودی. چون خواجہ انتقال کرد، بہ خدمتِ خواجہ محمّد پارسا صاحب ماند.[2]

۶۔ خواجہ حسام الدّین پارسا بلخی قدس سرہٗ

از اعاظم خلفا و اجلّ اصحابِ خواجہ علاؤ الدّین عطّار است. در مبادی حال بہ شرف قبول و صحبت حضرت خواجہ بہاؤ الدّین نقشبند مشرّف گشت. چون خواجۂ بزرگ وفات یافت، بہ خدمت خواجہ علاؤ الدّین عطّار حاضر شدہ بہ تکمیل رسید و خرقۂ خلافت یافت.[3]

۱۔ خزینۃ الاصفیا، ص ۵۶۴ ۔ ۲۔ خزینۃ الاصفیا، ص ۵۶۶ ۔

۳۔ خزینۃ الاصفیا، ص ۵۶۸ ۔

۷۔ خواجہ یوسف حافظی بخاری قدس سرہٗ

خدمت مولانا حسام الدین خواجہ یوسف حافظی بخاری نور اللہ مرقدہٗ کہ شرف صحبتِ مجالس حضرت خواجہ را قدس اللہ روحہٗ دریافتہ بود می خواستند کہ بہ جمع مقامات و آیات و بینات ولایتِ ایشان مشغول گردند حضرت خواجہ ایشانرا فرمودند این زمان اجازت نیست. بعد ازین اختیارِ شما است![1]

ایشان در ستایشِ شیخ بہاؤ الدین نقشبند و سرگذشت ایشان تالیف بنام "انیس الطالبین وعدۃ السالکین" فرمودند. نسخۂ خطی در پاریس موجود است.

۸۔ مولانا سیف الدین مناری قدس سرہٗ

از قریۂ منار بودہ اند کہ دیہی است در ولایت فرکت و آن قصبۂ ایست پنج فرسنگی از تاشکند و خدمت مولانا از کبار اصحاب حضرت خواجہ بزرگ قدس اللہ تعالیٰ سرہٗ اند[2]

۹۔ خواجہ یعقوب بن عثمان چرخی قدس سرہٗ

ایشان می گویند: در آخر روز در فتح آباد کہ مسکن این فقیر بود، متوجہ مزارِ شیخ عالم

۱۔ انیس الطالبین خطی، ص ۱۔ ۲۔ رشحات، ص ۹۲۔

سیف الحق والدین الباخرزی رحمۃ اللہ علیہ نشستہ بودم کہ ناگاہ بہ یک قبول الٰہی در رسید و بیقراری در من پیدا شد. قصد حضرت ایشان کردم چون بہ قریۂ کوشک ھندوان کہ منزل ایشان بود، رسیدم، حضرت ایشان را بر سر راہ منتظر دیدم. تلقی بہ احسان نمودند و بعد از نماز شام صحبت داشتند و ھیبتِ ایشان برمن مستولی شدہ بود و مجال نطق نبود.[۱]

درین اثنا فرمودہ اند کہ در اخبار است:

العلم علمان علم القلب فذلك علم نافع علم الانبیاء والمرسلین وعلم اللسان فذلك حجۃ اللّٰہ علی ابن آدم. امید است از علم باطن نصیبی بتو رسد.[۲]

حضرت خواجہ نقشبندؒ مولانا یعقوب چرخی علیہ الرحمۃ راپیش از وصول بہ درجۂ کمال اجازتِ تعلیم طریقت فرمودہ بودند و گفتہ بودند کہ ای یعقوب آنچہ از من بتو رسیدہ است بہ مردم برسان وکارِ مولانا بعد ازآن در خدمت خواجہ علاؤ الدین عطار قدس سرہٗ سرانجام یافت. لہٰذا خدمتِ مولانا عبدالرحمٰن جامی در نفحات، مولانا را اوّل از مریدانِ خواجہ علاؤ الدین عطار می شمرد وثانیاً بہ خواجہ نقشبند.[۳]

خواجہ ناصر الدین عبید اللہ رحمہ اللہ در ھرات بودند کہ داعیۂ خدمت مولانا یعقوب

۱۔ انیسہ خطّی، ص ۲، کتابخانہ گنج بخش، شمارہ $\frac{۸۹۰}{۶۹۸}$. ۲۔ رشحات خطّی، ص ۸۳ .
۳۔ کنز الہدایات، از خواجہ محمّد باقر، الیکٹرک پریس امرتسر، ۱۳۳۵ھ .

پیدا شد. متوجه ولایت صغانیان شدند. ایشان اوّل در لباس سیاست ظاهر شدند نزدیک بود که خواجه عبیدالله را یأس تمام حاصل گردد. بسیار مغموم شدند. بار دیگر که به مجلس شریف ایشان رسیدند، بر ایشان به صفت محبوبی ظاهر شدند و لطف بسیار نمودند.[۱]

۱- نفحات الانس، ص ۳۹۹.

متن

رسالۀ قدسیّه

بسم الله الرحمن الرحیم

وَبِهٖ نَسْتَعِیْنُ

حمد و ثناء بی حد و منتها و شکر و سپاس بی اندازه و قیاس، حضرت بادشاہی را جلّ ذکرہ، کہ طالبانِ وصال و مشتاقانِ جمالِ او را، دلیلِ وجودِ او هم وجودِ اوست و برهانِ شهود او هم شهود او![1]

نظم:

تو بدو بشناس او را، نه[2] بخود
راه ازو خیزد بدو، نی از خرد[3]
تَلَطَّفْتَ بِاَوْلِیَائِكَ فَعَرَفُوْكَ
وَلَوْ تَلَطَّفْتَ بِاَعْدَائِكَ لَمَا جَحَدُوْكَ

و صلوات متعالیات و تسلیمات متوالیات حضرت سیّدی صلی اللّٰہ علیہ وسلّم را کہ جمیع انبیا را پیشوای بحق و همه اصفیا را رهنمای مطلق است.

۱- اوست: م غ   ۲- نی: ب.   ۳- نه از راه خرد: ب.

فرد:

خواجۀ کونین و سلطانِ همه
آفتابِ جان و ایمانِ همه

و بر آل و اصحاب و خلفا و اجابِ او و بر محبّان و متابعانِ ایشان اجمعین الیٰ یومِ الدّین.

امّا بعد این کلمۀ چند است از انفاسِ نفیسه و الفاظِ متبرکۀ حضرت عَلیّه، صدرِ مسندِ ارشاد و هدایت، جامعِ نعوت و خصائصِ ولایت، ملاذِ زمان، قطبِ اهلِ حقیقت و عرفان، منظرِ صفاتِ ربّانی، مورد اخلاق سبحانی، آنکه

نظم:

گشت بی کبر و ریا و کینه‌یی
روحِ قدسی[1] را رُخش آیینه‌یی
وان[2] لقای او جوابِ هر سؤال
مشکل از وی حل شده بی قیل و قال
وَ عَلیٰ تَفَنُّنِ وَاصِفیهِ بِحُسْنِهِ
یَفْنَی الزَّمَانُ وَفِیهِ مَالَمْ یُوصَفُ

۱- نورقدسی: ع. ۲- مثنوی دفتر اوّل ص ۵ شعر ۹۷. ای لقای تو جواب هر سؤال
مشکل از تو حل شود بی قیل و قال

اَرَدْتُّ لَہٗ مَدْحًا فَمَا مِنْ فَضِیْلَۃٍ
تَأمَّلْتُ اِلَّا جَلَّ عَنْہَا وَ قَلَّتْ

اعنی اعلیٰ حضرت قدوۃ العارفین، انسانِ عیون المحقّقین، وارث الانبیاء والمرسلین، شیخنا و سیّدنا شیخ بہاؤ الحق والدّین محمّد بن محمّد البخاری المعروف بہ نقشبند، قدّس اللّٰہ تعالیٰ روحہٗ، و طیب مشہدہٗ و نور ضریحہٗ و نفعنا بمحبتہٖ و الاقتداء بسیرتہٖ، و شمہ ایست از لطائف معارف کہ در خلالِ اقوال در مجالس صحبت علی الدوام فی اللّیالی والآیّام بر زبانِ مبارکِ ایشان می گذرانیدند، و بندۂ ضعیف محمّد بن محمّد الحافظی البخاری، وفّقہُ اللّٰہ تعالیٰ سُبحانہٗ، لِمَا یحبّہٗ، وَ یرضَاہٗ[1] و بعضی ازان کلماتِ قُدسیہ را از سر صدق و ارادت و بہ نیّتِ تیمّن و استرشاد در قلم می آورد، و اکنون بہ امر و اشارت اعزّۂ دوستان متّعنا اللّٰہ تعالیٰ بلقائہم و ادام برکات[2] بقائہم، حرفِ[3] چند ازان انفاس برای تبرک و استیناس در قید کتابت در آورد تا چون طالبانِ صادق و مخلصان محق[4] بہ استماع این کلمات انتفاع گیرند، چنان بود کہ گویا شرفِ مجالسِ ایشان را در یافتہ اند و ازیشان سخن شنیدہ.①

ذکرِ احوال و مقاماتِ شریفہ و کرامات و آثارِ عجیبہ کہ از مبدأ تا منتہا بر

۱۔ یحب ویرضا: م غ. ۲۔ برکتہ: ب. ۳۔ حرفی: غ.
۴۔ محبّان محقق: م غ.

ایشان گذشته است و اَکْثَرُ مِنْ اَنْ تُعَدَّ وَ تُحْصٰی است، اگرچه درین وقت قویٰ درخور است و پسندیده است تا از نسیماتِ ریاضِ احوالِ عجیبهٔ ایشان شمّهٔ به مشامِ جانِ طالبانِ صادق برسد و دلها و جانها را ازان استرواح[1] باشد و بر موجبِ عِنْدَ ذِکْرِ الصَّالِحِیْنَ تَنَزَّلُ الرَّحْمَةُ، در ذکرِ آن امیدِ وصول به فضل و رحمتِ الهی و نزولِ فیض نامتناهی باشد، امّا درین وقت بدین مقدار اختصار افتاد.

نظم:

حدیث مفخر[2] تبریز و شمس دین کم گوی،
که نیست درخورِ آن گفت عقل سودائی[3]
خموش و زیر زبان ختم کن تو باقی را
که هست بر تو موکّل غیور لالایی،

و خود سخنانِ این طایفه که از ذوق و حال است نه از حفظ و قال به حقیقت چنانکه اهلِ بصیرت گفته اند:

فَقَدْرُ اللّٰهِ اَکْبَرُ وَ بُرْهَانُهُ الْاَظْهَرُ

است و یقینی که اهلِ بصیرت را از تأمّل در سخنانِ این طایفه به حاصل

۱- استرواحی: ب، استراحی حاصل باشد: م غ. ۲- معجز: م رغ. ۳- گویائی: ب

آید، اقوی و اعلیٰ بود از یقینی که از مشاهدهٔ[۱] خوارقِ عادات باشد و ازین جا گفته اند. نظم:

موجبِ ایمان نباشد معجزات
بوی جنسیّت کند جذب صفات
معجزات از بهرِ قهرِ دشمنست
بوی جنسیّت پیِ دل بردن است

و چون سخنانِ این طائفه از تجلّی کلامِ الٰهی بود، صفتِ آن سخن را کما هی در بیان نتوان آورد و یکی از کبرا می گوید:

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ جَعَلَ الْاِنْسَانَ اَلْکَامِلَ مُعَلِّمَ الْمَلَكِ وَ اَدَارَ تَشْرِیْفاً وَ تَنْزِیْهاً[۲] بِاَنْفَاسِهِ اَلْفَلَكِ و با این همه بعضی از منکران، قرآن را اَسَاطِیْرُ الْاَوَّلِیْنَ خواندند. یُضِلُّ بِهٖ کَثِیْراً وَّ یَهْدِیْ بِهٖ کَثِیْراً[۳] پس سخنانِ این طایفه کَنِیْلِ الْمِصْرِ، مَاءٌ لِلْمَحْبُوْبِیْنَ وَ بَلَاءٌ عَلَی الْمَحْجُوْبِیْنَ است. نظم:

هر کش[۴] افسانه بخواند افسانه است
و انکه دیدش نقدِ خود، مردانه است
آبِ نیل است و بہ قبطی خون نمود
قومِ موسیٰ(علیه السلام) را نه خون بود[۵] آب بود

۱۔ بمشاہدہ: م ع. ۲۔ تنزیهًا: م ب غ. ۳۔ سورۂ البقرہ، آیت ۲۶. ۴۔ کس: م. ۵۔ بُد: ب.

دشمن این حرف و این دم در نظر
شد ممثّل سرنگون اندر سقر
گر تو مرد راز جویی راز جوی،
جان فشان و خون گری و باز جوی

و بقدر تصفیۂ دل از علایق و عوایق و شواغل و بر مقدار تأمّل بسیار، در سخنانِ ایشان فہمِ معانیِ ظاهره تخمِ فہمِ معانیِ حقیقه[1] گردد، و جمالِ حقیقتِ فہم روی نماید باآنکه سخنِ این طایفه که از عالمِ علمِ وراثت و عیانست، نه از علمِ دراست و بیان از طوریست که هر چند ازان طور به لسانِ علم و عبارت یا به لسانِ ذوق و اشارت سخن گفتند، به حقیقت شرحِ آن باکسی که بدان نرسیده است، نتوانستند گفت: وَ مَا قَدَرُوا اللّٰہَ حَقَّ قَدْرِہٖ[2].

وَمَا زَادَ بَیَانُهُمْ غَیْرَ سِتْرَةٍ فَاِنَّ الْاَعْرَابَ عَنْهُ بِغَیْرِ ذَائِقَتِہٖ سِتْرٌ وَّ الْاِظْهَارُ بِغَیْرِ وَاجِدَةٍ اِخْفَاءٌ، و مقصود گویندگان جز تنبیهی[3] و تشویقی بیش نبود، زیرا که این نوع سخن، طلب طالبانرا قوت دهد و همتِ ایشانرا قوی گرداند، و اگر کسی را در سر پنداری بود، درهم شکند تا فضلِ دیگران و افلاسِ خود بیند. سخن بعض مشایخ است رحمهم اللّٰه.

۱۔ فہمِ معانیِ ظاهره، تخمِ فہمِ معانیِ خفیه می گردد: م ب غ. ۲۔ سورۂ الحج آیت ۷۴، سورۂ زمر آیت ۶۷.
۳۔ به تنبیهی: م ع.

لَا تَزِنِ الْخَلْقَ بِمِیْزَانِكَ وَزِنْ نَفْسَكَ بِمِیْزَانِ الصِّدِّیْقِیْنَ لِتَعْلَمَ فَضْلَهُمْ وَ اِفْلَاسَكَ.

شیخ شهید شیخ مجد الدّین بغدادی قدّس سرّه دعا می کردند و می فرمودند: الٰهی کارِ تو بعلّت نیست، مرا ازین قوم گردان یا از نظارگیانِ این قوم که قسم دیگر را طاقت ندارم. نظم:

گر نیم مرغانِ[1] ره را هیچکس
ذکرِ ایشان کرده ام اینم نه بس
گر نیم زیشان از یشان گفته ام
خوشدلم کین قصّه از جان گفته ام

و شیخ امام عارف ربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی قدّس سرّه را پرسیدند: چون این طایفه روی در نقاب[2] آرند چکنیم تا بسلامت مانیم. فرمودند: هر روز از سخنانِ ایشان بخوانید. و یکی از صدیقان می فرماید: کسی باید که گوید[3] تا من شنوم یا من گویم و او می شنود[4]. اگر در جنّت گفت و گوی او نخواهد بود مرا با جنت چه کار. اقتباس جذوات مواجید از انفاس طیّبۀ ایشان توان کرد وَ مَنْ اَحْسَنُ قَوْلاً مِّمَّنْ دَعَا اِلَی اللّٰهِ وَ عَمِلَ صَالِحًا[5].

۱۔ مردان: ب ر غ. ۲۔ مقام نقاب: م غ. ۳۔ که ازو گوید: م غ. ۴۔ او شنود: م غ.
۵۔ سورۂ حم السجده آیت ۳۲.

نظم:

گر ندارم از شکر جز نام بهر
این بسی بهتر که اندر کام زهر
آخرم زان کاروان گردی رسد
قسم من زان رفتگان دردی رسد
نطقها نسبت باو قشر است لیک
پیشِ دیگر فکرها[1] مغز است نیک
آسمان نسبت بعرش آمد فرود
ورنه بس عالیست پیشِ خاکِ تود

و این کلماتِ قدسیه اگرچه قصیرة المبانی است، کثیرة المعانی است.

وَالْقَلِیْلُ یَدُلُّ عَلٰی الْکَثِیْرِ وَالْجُرْعَۃُ تُنْبِئُ عَنِ الْبَحْرِ الْقَدِیْرِ.

و قدوة الکبار، شیخ بزرگوار، شیخ ابو عبدالرحمٰن سلمی نیشابوری قدّس اللّٰہ تعالٰی روحه که مصنّف حقایق تفسیر و صاحبِ کتاب طبقاتِ مشایخ اند قدّس اللّٰہ ارواحهم در کتاب طبقات از هریک ازان کبار مقدار بیست سخن کما بیش ایراد فرموده اند و همان مقدار را در نظرِ اولو الابصار و اهل بینش و اعتبار، دال برسیرت و

۱- فهما: م ب.

طریقت و علم و حالِ ایشان، آن بزرگ گردانیده[۱] و دران چند سخن، بیانِ بعضی از علوم و معارفِ ایقان[۲] که اساسِ سیر و سلوک بر آنست، کرده[۳] وَ لَنَا فِیْهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِیْ تَقْلِیْلِ الْکَلَامِ مَعَ الدَّلَالَةِ عَلَی الْمَرَامِ. حاصل آنک[۴]، نظم:

در[۵] نیابد حالِ پخته هیچ خام
پس سخن کوتاه باید والسّلام

و[۶] اگر این کلماتِ قدسیه را در بعضی از مواضع احتیاج باندک شرحی افتد، اولیٰ تر آن بود که آن شرح باستعانت و استمداد از کلماتِ مشایخ و انفاسِ نفیسهٔ اهل الله باشد. فَاِنَّ الْکَلَامَ الْمَشَائِخِ یُفَسِّرُ بَعْضُهٗ بَعْضًا و درمیان دو سخن شرح و مشروح دایرهٔ در خط کشیده شود تا فصل[۷] باشد مبنی بر[۸] وصل زیراکه.

نظم:

جمله[۹] معشوقست و عاشق پردهٔ
زنده معشوقست و عاشق مردهٔ

و این ضعیف در خود نمی دید که برین معنی اقدام نماید، امّا به حکم اشارت شریفهٔ قدوة اهل الله، صفوة اصحاب الانتباه، سند ارباب الطریقه، موضح رموزِ

۱ـ گردانیده اند : م غ. ۲ـ ایشان : ب غ. ۳ـ کرده اند. م غ. ۴ـ آنکه: ب م.
۵ـ مثنوی دفتر اوّل، ص ۲، شعر ۱۸. ۶ـ و بدانکه : م غ. ۷ـ فصلی: ب. ۸ـ از : ب
۹ـ مثنوی دفتر اوّل، ص ۲، شعر ۳۰.

اهلِ حقیقت، اسوۀ طلاب الیقین، خدمت خواجه علاؤ الحق والدّین محمّد بن محمد بن البخاری المشتهر به عطّار اطال اللّٰه مدت حیٰوته، و افاض علی المسترشدین انوار برکاته، درین فرصت در املاءِ این مجموع شرُوع افتاد. اگر مددِ۱ همت و نظرِ قبولِ ایشان باشد، زیادت گردد. نظم:

این سخن را چون تو مبدأ بودهٔ،
گر فزون گردد، تو اَش افزودهٔ
دیدهٔ غیبت چو غیبست اوستاد
کم مبادا از جهان این دید و داد
شرح تو حیف است با اهلِ جهان
همچو رازِ عشق دارم در نهان
لیک گفتم وصفِ تو تا ره برند
پیش ازان کز فوت آن حسرت خورند

باشد که در گفتن و نوشتن وجودِ این ضعیف درمیان نباشد و این جمع و تألیف به برکت دعواتِ صالحهٔ صاحب نظران سبب مزید درجاتِ قربت گردد وَ بِهٖ سُبْحَانَهُ الْحَوْلَ وَالْقُوَّةَ.

۱- بدو : م غ.

فَمِنْ تِلْکَ الْکَلِمَاتِ الْقُدْسِیَّةِ:

مسلمانی ، و انقیادِ احکام ، و رعایتِ تقوی ، و عمل بعزیمت ، و دور بودن از رخصتها بقدر قوت همه نور و صفا و رحمت است و واسطۂ وصول به درجاتِ ولایت است. به منازل و مقاماتِ شریفۂ اولیاء الله از پرورش این صفات می رسند.

شرح

آنچه حضرت خواجۂ ما قدّس الله روحهٔ درین کلمات فرموده اند، اشارت بآن نفس[1] است که ایشانرا از حضرت خواجۂ بزرگ، خواجه عبدالخالق غجدوانی قدّس الله روحهٔ رسیده است در مشاهده و واقعه که حضرت خواجۂ مارا قدّس الله روحهٔ در واقع بوده است ، در مبادی جذبات و غلباتِ احوالِ ایشان و این واقعه دران شب بوده است که بسه[2] مزار از مزاراتِ متبرکه رسیدند. دران سیرو جذبه، اوّل مزارِ متبرکه که در نواحی بخارا است و منسوبست بخواجه محمد واسع رضی الله عنه که از کبار تبع تابعین اند و رسیدنِ ایشان به بلادِ ماوراء النهر بنقلِ صحیح ثابت شده است و امر حضرت خواجۂ بزرگ مر حضرت خواجۂ مارا قدّس الله روحهما دران واقعه این بو

۱- نفسی : م ب . ۲- بسرِ مزاری : دب).

که قدم در عزیمت زنی و از رخصتها دور باشی و متابعتِ سنت کنی و از بدعتها اجتناب نمایی و دیگر سخنان فرموده اند که بمبدأ سلوک و وسط و نهایت تعلّق دارد و حضرت خواجهٔ ما قدّس الله روحه، علی الدوام در سلوک از سرتحقیق بآن امرها و وصیتها عمل می کرده اند[1] و بعنایتِ حق سبحانه، و تعالیٰ نتیجهٔ عمل بهر وصیتی در خود مطالعه می نموده اند و بر موجب آنک[2] دران واقعه مأمور بودند به عمل به عزیمت، به ذکر[3] علانیه عمل نکرده اند و به واسطهٔ عمل بآن وصیتها، ترقی در احوال باطنی خود مشاهده می نموده اند و شرح قصّهٔ[4] آن واقعه و سایر احوالِ عجیبه و کراماتِ غریبهٔ ایشان در مقامات ایشان مسطور است که بعضی از اعزهٔ اصحاب و مخلّص احباب متعنا الله بلقائهم و ایدهم و اواهم به جمع و تألیف آن تصدی[5] نموده اند. انشاء الله تعالیٰ که علی اکمل الوجوه واجملها تمام گردد و به ذکر و نشرِ آن مقامات، گوشها و زبانهاء محبّان و مخلصان منوّر و معطّر شود.

و حضرت خواجهٔ ما را قدّس الله روحه، در طریقت نظرِ قبول به فرزندی از حضرت خدمت شیخ طریقت، خواجه محمد بابای[6] سماسی است قدّس الله روحه، که ایشان از خلفای حضرت عزیزان خواجه علی رامیتنی اند و ایشان[7] از خلفای خواجه محمود انجیر[8] فغنوی اند

۱ـ کرونه: م. ۲ـ آنکه: ب. ۳ـ به عزیمت مذکور (ب). ۴ـ قصه شرح: م غ. ۵ـ قصدی: م غ
۶ـ بابا: م غ. ۷ـ در نسخهٔ متن بوجه سهو کاتب، اسم خواجه عارف ریوگروی قبل از خواجه محمود نوشته است.
۸ـ الخیر: ک ر.

و ایشان از خلفای خواجه عارف ریوگری اند و ایشان از خلفاء حضرت خواجهٔ بزرگ خواجه عبدالخالق غجدوانی قدّس الله ارواحهم.

و نسبت و ارادت وصحبت وتعلّم آدابِ سلوک و تلقینِ ذکر، ایشان را به خدمت سیّد امیرکلال است رحمة الله تعالیٰ علیه که از خلفاء خواجه محمد بابای مذکورند، امّا نسبتِ تربیتِ حضرت خواجهٔ ما قدّس الله روحهٔ درسلوک به حقیقت از روحانیتِ خواجهٔ بزرگ خواجه عبدالخالق غجدوانی است (۵) قدّس الله تعالیٰ روحهٔ چنانکه شمّهٔ ازان دربیان آمد. وحضرت خواجهٔ بزرگ خواجه عبدالخالق از خَلفاء امامِ ربّانی شیخ ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی اند قدّس الله سرّهٔ و خواجه یوسف همدانی را در تصوّف انتساب به شیخ طریقت، شیخ ابو علی فارمدی طوسی است قدّس الله سرّهٔ که از کبار مشایخِ خراسانند، و حجّة الاسلام امامِ محمّد غزالیؒ را تربیت در علمِ باطن ازایشان است و شیخ ابوعلی فارمدی را در تصوّف انتساب بدو طرف است. (۶) یکی به شیخ بزرگوار شیخ ابوالقاسم گرگانی طوسی است که نسبت سلسلهٔ مشایخِ ایشان بسه واسطه به سیّد الطایفه شیخ جنید قدّس الله تعالیٰ روحه می پیوندد و دیگر نسبتِ شیخ ابوعلی فارمدی در تصوّف به شیخ بزرگوار شیخ ابو الحسن خرقانی است که پیشوای مشایخ و قطبِ زمانِ خویش بوده اند وچون دران عهدهای گذشته، صاحبِ دولتانِ حقیقی که کاملانِ راه و سالکانِ طریق انتباه اند، بسیار می بوده اند و در دورهای اخیر، کمتر بَلْ اَعَزُّ مِنَ الْکِبْرِیْتِ الْاَحْمَرِ گشته اند، لاجرم وقت بودی که طالبانِ صادق بعد از آنک[۱] در صحبت (۷) و متابعت یکی

۱- آنکه: ب.

از کبراء دین و مقتدایانِ اهلِ یقین، مرغِ روحانیتِ ایشان از بیضۂ بشرّیت به واسطۂ تسلیمِ تصرّفاتِ آن مقتدا بکلی بیرون آمده بودی، از بسی کاملان مکمّل دیگر[۱]، نظرِ تربیت و قبول یافتندی و بشرف صحبت و سعادت خدمت ایشان رسیدندی و انوار علوم و معارف و احوال ازیشان اقتباس کردندی و نسبتِ انتسابِ ایشان در تصوّف و علم باطن متعدّد ومتضاعف شدی. و شیخ شهید شیخ مجد الدّین بغدادی قدّس اللّٰه تعالیٰ روحه اشارت بدین معنی فرموده اند که در سَنَدِ عِلمِ باطن هر چند واسطه بیشتر، آن اسناد عالی تر، زیراکه مشایخ که مقتبسانِ انوارِ حقیقت اند، ازمشکوٰةِ نبوّت، هر چند انوار بواطنِ ایشانرا اجتماع بیشتر، راه بر طالب به واسطۂ آن بیشتر[۲].

نُوْرٌ عَلٰی نُوْرٍ یَهْدِی اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ مَنْ یَّشَآءُ[۳].

و ازینجا ست که همه مشایخ را اتفاق است که معروف کرخی را قدّس اللّٰه تعالیٰ روحهٗ که سلسلۂ اکثر مشایخ باو می پیوندد، انتساب[۴] در علمِ باطن بدو طرف است. یکی بداود طایی[۵] است قدّس اللّٰه تعالیٰ روحهٗ که او را نسبت درین معنی به حبیب عجمی است قدّس اللّٰه تعالیٰ روحهٗ و او را به حسنِ بصری است رضی اللّٰه عنه وحسنِ بصری را به امیر المؤمنین حضرت علی رضی اللّٰه عنه و ایشانرا به حضرت رسالت صلی اللّٰه علیه وسلّم. و دیگر معروف کرخی را قدّس اللّٰه روحهٗ انتساب در علم باطن به امام علی بن موسیٰ الرضا است رضی اللّٰه عنهما و ایشانرا به پدرِ خود امام موسیٰ الکاظم و ایشانرا

۱- دیگر نیز: ب. ۲- روشن تر: م ب غ. ۳- سورة النور آیت ۳۵.
۴- انتسابِ او: م غ. ۵- طائی: م غ.

به پدرِ خود امام جعفر صادق رضی الله عنہم. و طریقِ ایشان طریقِ ائمۂ اھلِ بیت است
آباً عَنْ جدٍّ رضوان الله علیہم اجمعین چنانکہ مشہور است و سلسلۂ ائمۂ اہلِ بیت را
رضی الله عنہم در علمِ ظاھر و علمِ باطن، علماء و کبراءِ امّت قدّس الله ارواحہم، بیاناً لعزّتہا
و نفاستہا و تعظیماً لشأنہا سلسلۃ الذھب نامند و شیخ ابو الحسن خرقانی قدّس الله
روحہ را انتساب در تصوّف به سلطان العارفین شیخ ابو یزید بسطامی است قدّس الله
روحہ و تربیتِ ایشان در سلوک، از روحانیتِ شیخ ابو یزید است و ولادتِ شیخ
ابو الحسن بعد از وفاتِ شیخ ابو یزید به مدتیست و شیخ ابو یزید را انتساب در
تصوّف به امام جعفر صادق است رضی الله عنہ و تربیتِ ایشان ھم از روحانیتِ
امام جعفر صادق است رضی الله عنہ و به نقل صحیح ثابت شده است که ولادتِ
شیخ ابو یزید بعد از وفاتِ امام جعفر است رضی الله عنہ و امام جعفر رضی الله
عنہ را انتساب در علم باطن (۸) بدو طرف است، یکی به پدرِ خود امام محمد باقر
است رضی الله عنہ و امام محمد باقر را به پدرِ خود امام زین العابدین علی بن الحسین
است رضی الله عنہم و امام زین العابدین را به پدرِ خود سیّد الشہداء الحسین بن علی
است رضی الله عنہم و سیّد الشہدا حسین رضی الله عنہ را به پدرِ خود امیر المؤمنین علی
بن ابی طالب است کرم الله وجہہ و امیر المؤمنین علی رضی الله عنہ را به حضرت
رسالت صلی الله علیہ وسلّم.

و دیگر امام جعفر رضی الله عنہ را انتساب در علم باطن به پدر مادرِ خود

قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق است رضی اللہ عنہم و قاسم رض بن محمد رض از کبار تابعین است و از فقہاء (۹) سبعہ کہ در میانِ تابعین مشہور اند و آراستہ بہ علم ظاہر و باطن و قاسم را رضی اللہ عنہ انتساب در علم باطن بہ سلمانِ فارسی است و سلمان را رضی اللہ عنہ باوجود دریافتِ[1] شرفِ صحبتِ رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام و تشریف سَلْمَانُ مِنْ اَهْلِ الْبَيْتِ، انتساب در علمِ باطن بہ ابوبکر صدّیق است رضی اللہ عنہ، نیز بودہ بعد از انتساب بہ حضرت رسالت[2] صلی اللہ علیہ وسلّم.

و ھمچنین اہلِ تحقیق برآنند کہ امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ بعد از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلّم ازان خلفاء رسول صلی اللہ علیہ وسلّم کہ بر امیر المؤمنین علی مقدّم بودہ اند، ہم بہ نسبتِ باطن تربیت یافتہ اند. و شیخ الطریقۃ شیخ ابو طالب مکّی قدّس اللہ روحہٗ در کتاب "قُوْتُ الْقُلُوب" فرمودہ است کہ قطب الزمان درھر عصری الیٰ قیام القیامہ[3] در مرتبہ و مقام نایب منابِ ابوبکر صدّیق است رضی اللہ عنہ و آن سہ دیگر از اوتاد کہ فرودتر[4] از قطب اند در ھر زمانی نایب منابِ آن سہ خلیفۂ دیگر اند. امیر المؤمنین عمر و عثمان و علی رضی اللہ عنہم اجمعین، و بر مثلِ یقین و صفت و حالِ ایشان اند. و آن شش دیگر از صدّیقان کہ صفتِ ایشان اینست کہ بِهِمْ يَقُوْمُ الْاَرْضُ وَ

۱۔ دریافتن: ب. ۲۔ رسول اللہ: غ. ۳۔ یوم القیامہ: م. ۴۔ فروتر: ب.

بِهِمْ يَدْفَعُ الْبَلَاءُ عَنْ اَهْلِهَا وَبِهِمْ يُرْزَقُوْنَ وَ بِهِمْ يُمْطَرُوْنَ در هر زمانی نایب مناب شش دیگر اند از عشرۂ مبشره رضوان الله علیهم اجمعین.

و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلّم در اواخرِ[1] عمر خطبه فرموده اند و درآن خطبه چنین گفته اند : اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَ جَلَّ اِتَّخَذَ صَاحِبَكُمْ خَلِيْلًا وَ لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذاً اَحَدًا خَلِيْلًا لَا تَّخَذْتُ اَبَابَكْرٍ خَلِيْلًا.

و در حدیثِ دیگر فرموده است : اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَ جَلَّ اِتَّخَذَ اِبْرَاهِيْمَ خَلِيْلاً وَ مُوْسٰى نَجِيًّا وَ اتَّخَذَنِیْ حَبِيْباً. ثُمَّ قَالَ وَ عِزَّتِیْ لَاُوْثِرَنَّ حَبِيْبِیْ عَلٰى خَلِيْلِیْ وَ نَجِيِّیْ. مضمونِ این دو حدیث آنست که اهلِ بصیرت و اربابِ تحقیق گفته اند. خُلَّتْ عبارت است از دو مقام یکی نهایتِ مرتبۂ محبّی و این معنی مراد است در حدیثِ دوم. و دیگر نهایتِ درجات و مراتبِ محبوبی و مرادِ این معنی است در حدیثِ اوّل و هیچ کس را با حضرت رسالت[2] صلی الله علیه وسلّم درین مرتبه شرکت نیست و لفظ مقامِ محمود مُشعَر باین نهایت و[3] باین درجاتِ کمال است و آنکه فرمود اگر کسی را درین مقامِ خاص با من شرکت بودی ابوبکر را بودی، دلیل است برآنک ابوبکر رضی الله عنه بحسب ولایت و علمِ باطن که علم بالله است، اکمل و افضل و اعلم و اعظمِ اولیاء امت است بلکه اکمل[4] همه صدیقانست بعد از

۱۔ آخر : ب. ۲۔ رسالت پناه : ب. ۳۔ و مبنی باین : م ع.
۴۔ افضل : م ع.

پیغمبران علیهم السلام و صدّیق اکبر است. و کبراء اهلِ بصیرت را قدّس اللّٰہ ارواحهم برین معنی اجماع است و این معنی بکلّی دفعِ خیالِ کسانی می کند که بر خلافِ این اعتقاد دارند و افضلیّتِ او را تأویل کرده اند بر وجهی دیگر.

و از آنچه مذکور است از احوالِ خواجۂ ما قدّس اللّٰہ روحه درین محل و از بیانِ سلسلۂ مشایخ (۱۰) قدّس اللّٰہ ارواحهم معلوم می گردد که ایشان را طریقۂ اویسیان (۱۱) بوده است و بسیاری از مشایخ ایشان که درین سلسله مذکورند، اویسی بوده اند. و معنی اویس آنست که حضرت شیخِ طریقت شیخ عطّار قدّس اللّٰہ روحه گفته اند: قومی از اولیاء اللّٰہ بوده باشند که ایشان را مشایخِ طریقت و کبراءِ حقیقت اویسیان نامند و ایشان را در ظاهر حاجت به پیری نبود، زیرا که ایشان را حضرت رسالت[۱] صلی اللّٰہ علیه وسلّم در حجر عنایت خود پرورش می دهد بی واسطۂ غیری چنانکه اویس را داد رضی اللّٰہ عنه و این عظیم مقام[۲] بود و بس عالی تا کرا اینجا رسانند و این دولت روی به که نماید[۳] وَ ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ[۴].

۱- نبوّة: ب. ۲- مقامی: ب. ۳- کتاب "وصل حبیب اللّٰہ" به زبان اردو است که بقلم این حقیر نوشته شده است و ازو همه جوانب این عنوان واضح می شود. هیچ چیز بدون سند نوشته نشده، بسیار واقعات خواب، مراقبه و بیداری مذکور شد. وظایف که به برکت آن به دیدار آنحضرت صلی اللّٰہ علیه وسلّم مشرّف بشوند هم یکجا کرده شده است.

۴- سورة الجمعه، آیت ۴.

و بسیار[1] از مشایخِ طریقت را در اوّلِ[2] سلوک توجہ باین مقام بودہ است چنانکہ شیخ بزرگوار شیخ ابو القاسم گرگانی طوسی را کہ سلسلۂ مشایخِ حضرت نجم الدّین الکبرا[3] بہ ایشان می پیوندد و از طبقۂ شیخ ابو سعید ابو الخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی اند قدّس اللہ ارواحہم، در ابتدا ذکر این بود کہ علی الدوام گفتی اُوَیْسُ اُوَیْسُ و در طریقِ سلوک ارواحِ مقدسہ و سایط اند در وصولِ فیضِ ربّانی و تجلّیاتِ رحمانی امّا در طریقِ جذبہ کہ طریقِ وجہ خاص است، ہیچ واسطہ درمیان نبود، ومقصود از ذکر لآ اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ توجہ بوجہ خاص است کہ ضروری ہمہ موجودات است و التجا و اعتصام بہ صفتِ قَیُّوم[4] است. شیخ عطّار قدّس اللہ روحہٗ می فرماید. نظم:

پادشاہا دل بہ خون آغشتہ ام | پای تا سر چون فلک سرگشتہ ام
گفتہ ای من با شمایم روز و شب | یک نفس فارغ مباشید از طلب
چونکہ با لطفت چنین ہمسایہ ایم | لطفِ تو خورشید و ما چون سایہ ایم[5]

۱۔ ببیاری: ب. ۲۔ اوان: م غ. ۳۔ الکبری: ب. ۴۔ قیّومیت: م غ ب.

۵۔ منطق الطیر از فرید الدّین عطّار. شعر ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸. بہ تصرّفِ قلیل.

پاد شاہا دل بخون آغشتہ ایم | پای تا سر چون فلک سرگشتہ ایم
گفتہ ای من با شمایم روز و شب | یک نفس فارغ مباشید از طلب
چون چنین بایک دگر ہمسایہ ایم | تو چون خورشیدی و ما چون سایہ ایم

چبود ای جان بخشی سرمایگان	که نگه داری حق همسایگان
رهبرم شو زانکه گمراه آمدم	دولتم ده که چه بی گام آمدم
هر که در کوی تو دولت یار شد	در تو گم گشت و ز خود بیزار شد
مبتلاء خویش و حیران تو ام	گر بدم گر نیک هم زان تو ام
نیستم نومید و هستم بی قرار	بوک در گیرد یکی از صد هزار[۱]

وَ مِنهَا

چون سالک را بهر دو صفت جلالی و جمالی پرورش[۱۲] دهند، جلال او را جمال بود و جمالِ او را جلال باشد. در استیلاء خوف رجا باشد و در غلبۂ رجا خوف باشد و در عین آن زمانی که مظهر صفتِ جلال گردد، بصفتِ

۱- منطق الطیر از فرید الدّین عطّار. شعر ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۶۷، ۲۲۴. بہ تقرفِ قلیل.

چون توئی همسایه بی مایگان	گر نگهداری حق همسایگان
رهبرم شو زانکه گمراه آمدم	دولتم ده که چه بیگاه آمدم
هر که در کوی تو دولت یارشد	در تو گم گشت و ز خود بیزار شد
مبتلای خویش و حیرانِ تو ام	گر بدم گر نیک هم زان تو ام
نیستم نومید و هستم بی قرار	بوکه در گیرد یکی از صد هزار

جمالِ تواند توجه نمود و آن نظر سلطان العارفین ابویزید قدّس الله روحه، که بر مریدِ ابوتراب نخشبی(۱۴) قدّس الله روحه، نظر جلال بود به نسبت تجلّی ذات و آن مرید به صفت جمال پرورش یافته بود، و اگر بهر دو صفت پرورش یافته بودی او را قوتِ کششِ[1] آن نظرِ سلطان العارفین بودی و وجودی بشریت متلاشی نگشتی.

وقتی با محمّد زاهد که درویشِ صادق بود، در صحرا بودیم. بکاری بیرون آمده و تیشها با ما بود. حالتی پدید آمد، تیشها را گذاشتیم و روی دران بیابان آوردیم و باهم دیگر از هر نوع سخن می گفتیم تا بدانجا رسید که سخن در عبودیت و فدایی رفت. او گفت: فدا تا چه غایت باشد؟ گفتم: تا غایتی که اگر درویش را گویند ترا می باید مردن، فی الحال میرد[2] و درین زمانِ گفتن، صفت[3] درمن پدید آمد که روی به محمّد زاهد کردم وگفتم: بمیر. در حال محمّد زاهد بیفتاد و روح از بدن وی به کلّی مفارقت کرد و مدتی بدین صفت بگذشت. تنِ او بعد از مفارقتِ روح بیفتاده بود، پشت بر زمین و روی در آسمان و پای سوی قبله، از چاشت تا نیمروز. و آن روز[4] به غایت گرم بود و آفتاب در برج میزان بود. از آن صفت قوی مضطرب شدم و نیک متحیّر گشتم و در نزدیک[5] آنجا سایه بود. زمانی دران سایه دران حیرت نشستم و باز از انجا بزودی[6] آمدم و در روی وی نگاه کردم. رنگ روی او از تأثیرِ گرمی به سیاهی

۱- کشیدنِ بار: م غ. ۲- بمیرد: م غ. ۳- صفتی: ص غ ب.
۴- هوا بغایت: ب. ۵- نزدیکی: ب. ۶- نزدِ وی: ب.

میزد. حیرتِ من زیادت شد. ناگاه دران حیرت الهامی به دلِ من رسید که بگوی محمّد زنده شو. سه بار این کلمه را گفتم. اثر حیوٰة دروا[1] ظاهر شدن گرفت و در اعضای وی حرکت پدید آمد و در همان ساعت زنده شد و بحالِ اصلی باز آمد و به خدمتِ سیّد امیر کلالؒ رفتم و این قصّه را به ایشان عرض[2] می کردم. چون در اثناء قصّه گفتم که روح از بدنِ او مفارقت کرد و من متحیّر شدم. امیر فرمودند که ای فرزند! چرا دران حیرت نگفتی، زنده شو؟ گفتم: الهامی رسید تا چنین گفتم و او بحالِ خود آمد.

شرح

اهلِ تحقیق گفته اند که پرورش بهر دو صفت جلال و جمال سالک را وقتی بود که به حقیقتِ محبتِ ذاتی رسد و یکی از علاماتِ رسیدن به حقیقتِ محبتِ ذاتی، سالک را آن بود که جهات صفاتِ متقابلۂ محبوب همچون اعزاز و اذلال و ضرر و نفع نزدِ سالک یکسان شود.

و نیز اهلِ تحقیق گفته اند:

يُعْطِى الْحَقُّ سُبْحَانَهُ الْمَحْبُوْبَ مِنْ اَوْلِيَائِهِ فِى الدُّنْيَا اَوَّلُ مَا يُعْطِى اَهْلَ الْجَنَّةِ فِى الْاٰخِرَةِ وَهُوَ قَوْلُهُ كُنْ فَيَكُوْنُ وَتِلْكَ الْكَلِمَةُ صُوْرَةُ الْاِرَادَةِ

۱- دروی: ب. ۲- عرضه: ب.

الکُلِّیَّتِہٖ . در صفتِ این مقام است آنچه گفته اند: نظم :

چون چنین خواهد[1] خدا خواهد چنین
می دهد حقّ آرزوی متّقین
کان للّٰہ بودهٔ در ما مضی
تا که کان اللّٰہ پیش آمد جزا[2]

امّا کمالِ معرفت و کمالِ ادب اقتضای آن کند که آن ولیّ محبوب، ارادتِ خود را تابع ارادتِ حق گرداند و ارادتِ حق را تابعِ ارادتِ خود نسازد. بشناسد که آنحضرت تبعیّت را نشاید (۱۴) و اگر این صفت ازو ظهور کند، بی اختیارِ وی باشد. نظم :

چون ولی را هست قدرت از اللّٰہ
تیر جسته باز گرداند ز راه

و نیز گفته اند : اولیاء الله در وقتِ ظهورِ مثلِ این صفت، عیسویّ المشهد باشند یعنی آن مرتبهٔ زنده گردانیدن ایشانرا بواسطهٔ روحانیتِ عیسیٰ باشد علیه السّلام.

سلطان العارفین ابویزید قدّس الله روحه، مورچه در زیرِ قدمِ مبارکِ او سترده شد. از کشته شدنِ[3] آن مورچه متألّم و متأثر شد. الهامی به دلِ او رسید که دران مورچه در[4] دم. در دمید، مورچه زنده شد. شیخ ابویزید دران حالت، عیسوی المشهد بود.

۱- خواهی : م غ ب. ۲- کان للّٰہ دادن آن حبه است * تا که کان اللّٰہ لہ آید بدست (مثنوی دفتر چهارم ص ۷۵۵ شعر ۲۶۱۳).

۳- ازم کشته شدن : ب . ۴- دم دردم : م غ.

و نیز گفته اند: کاملان اولیاء را نصیبی تام است از نور حیوٰة حقیقیه که صفتِ ذاتیهٔ فطرت سلیمهٔ انسانیه است[1]. ایشانند که بر طهارتِ فطرت اند و از ظلماتِ بشریت، طبیعت و صفاتِ بشریه که تغیّر کنندهٔ آن فطرت است، خلاص یافته اند، و چون ایشان از نورِ حیوٰة حقیقیه بهره تمام دارند به آن نور بر بواطن و استعدادات و خواطر و نیّات و اعمال و احوالِ مخفیهٔ خلق مطلع می شوند به طریقِ فراست (۱۵). و از مطالعهٔ هیئآت و اوضاع بدنیهٔ آن معانی مخفیه را ادراک می کنند و دیگر هم به آن[2] نورِ حیوٰة حقیقیه که نورِ الٰهی است، دلهای طالبانِ مستعد را زنده می گردانند و آن زنده گردانیدن به حیوٰةِ حقیقیه شریف تر است از زنده گردانیدن به حیوٰة حسیه. امّا زنده گردانیدن به حیوٰةِ حسیه و مظهر احیاء حسی شدن کمتر است وقوعِ وی درمیانِ اولیاء الله و عظیم تر است درمیانِ نفوس خلق.

وَمِنْهَا

همه دور افتادگیهای خلق ازان است که خود را دُور می دارند[3] و به اختیار بار برخود زیادت[4] می کنند و اگر[5] نه قصور درفیضِ الٰهی نیست. خدمت سیّد امیر کلال رحمة الله علیه تمثیل می نمودند و می فرمودند: تا تمام تعلقات دور نشود، کوزهٔ وجود شایسته آن نگردد که

۱- از نور حیوة حقیقیه که صفتِ ذاتیه جناب احدیت است وعکسی ازان برفطرتِ سلیمه انسانیه است: م غ. ۲- این: غ ۳- اندازند: م ب غ ۴- زیاده: م غ.
۵- وگرنه: غ.

اورا درخُمدانِ تصرّف در آرند و باز چون کوزها را در خُمدان در آوردند، بعضی از خُمدان درست بیرون می آید و بعضی شکسته. و این بہ نسبت ظہور ارادتِ ازلی است. و با این ہمہ آنرا کہ شکستہ بیرون آمده است، فی الجملہ ہمہ امیدی هست کہ دیگر بارہ[1] او را آرد سازند و باگلی دیگر یار کنند و بارِ دیگر بہ خُمدان برند تا باشد کہ این بار درست بیرون آید. و فرموده اند: امیر در آخرِ حیٰوۃ سہ شبانہ روز بہ قبلہ متوجہ نشستہ بودند و باکسی سخن نمی گفتند. بعد ازان بہ سخن آمدند و شکر گفتند و فرمودند: مقصود ازین توجہ آن بود کہ شناختہ بشود کہ این در را بہ قبول باز می کنند یا بہ ردّ.

شرح

اولیاء اللّٰہ را بہ حکم آیت لَهُمُ الْبُشْرٰى فِى الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَ فِى الْاٰخِرَةِ[2] ہم در دنیا در وقتِ رفتن، از حق سبحانہٗ بشارت می بود بہ قبول وغفران و دیگر آنچہ فرمودند همہ دور افتادگیها الخ[3] بنا بر آنست کہ ھرچند بندہ را صفتِ اختیار وخواستهاءطبیعی کمتر می گردد، وجود بشریتِ او بیشتر نفی می شود و ازان نفی، قربِ (۱۶) بندہ بہ حق سبحانہٗ زیادت می گردد، زیرا کہ گفتہ اند. نظم:

قربِ حق دوری نست از بودِ خویش
بی[4] زیانِ خود، نیابی سودِ خویش

۱۔ بار: غ ۲۔ سورۂ یونس آیت ۶۴۔ ۳۔ الی آخرہ: ب ۴۔ بی: اصل.

و به مقدارِ نفیِ اختیار، بنده را با حضرت الوهیت، موافقت در تدبیر و تقدیر او بیشتر می شود و به مقام رضا و سعادت رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُمْ وَ رَضُوْا عَنْہُ نزدیکتر می گردد و همواره بنده بواسطهٔ ترکِ اختیار ها و خواستهاء گوناگونِ طبیعی، و محو کردنِ آن صفات و صفاتِ بشریّه از خود، در درجاتِ قربت ترقی می نماید تا چون به درجهٔ اعلاء[1] بی اختیاری[2] برسد که او را به حقیقت هیچ خواستی نماند، آن گاه از حضیضِ بشریّت بذروهٔ عبودیّت ترقی تواند نمود و شایستهٔ آن تواند گشت که به تصرّفِ جذباتِ الوهیت او را به مرتبهٔ الفنا فی الله و البقاء به برساند که اوّل درجاتِ ولایتِ خاصه است (۱۷) و منتهای سیرالی الله (۱۸) است و مبدأ سیر فی الله است و عجایب این طور را نهایت نیست و سلوک[3] که سیر الی الله است غالباً به حکم سُنتِ الٰهی، شرط این، جذبه است که در سیر فی الله است، نه آنکه علی القطع هر که طلب کند بیابد یا هر که سلوک کند به مقصود برسد. نظم:

نه هر صدف که فرو برد[4] قطرهٔ باران،
درونِ سینهٔ او گشت جای دردانه
صدف بباید و باران و بحر و چندین سال
هنوز نیست مقرر که می شود یا نه
خَلِیْلِیْ قُطَّاعُ الْفَیَافِیْ اِلَی الْحِمٰی
کَثِیْرٌ وَّ اَمَّا الْوَاصِلُوْنَ قَلِیْلٌ

۱ـ اعلی: م غ. ۲ـ اختیار: ب. ۳ـ سلوکی: غ. ۴ـ خورد: ب.

غوّاصان را اگرچه بیمی[1] نبود،
در هر صدفی درّ یتیمی نبود
در عمر به نادر آن چنانی افتد
وین دولت هر سبه گلیمی نبود

و این سیر فی الله را مقام وصول خوانند. در سیر الی الله سیر عاشق است به معشوق و در سیر فی الله سیرِ معشوق است در عاشق و این سعادت بعد از فنای صفاتِ بشریت و بی اختیاری حقیقی میسّر گردد، چنانکه در هر دو عالم او را هیچ مرادی وخواستی جز او نباشد و این بی اختیارِ حقیقی به واسطۀ بی اختیاری در تسلیمِ ولایت شیخ بود. تسلیمِ ارادتِ شیخ، نردبانِ تسلیم احکامِ قضا و قدر است. چون اینجا از عهدۀ تسلیم بیرون آید، آنجا تسلیم تواند بود، وچون از عهدۀ تسلیم در تصرّف ولایت بیرون آید تتق عزّت از پیش جمال حقیقت بگشایند و قاصد به مقصود و مرید به مراد برسد.

وَمِنْهَا

اثر توجّه به روحانیتِ اویس قرنی رضی الله عنه انقطاع تامّ و تجرّد کلّی از علایق ظاهری و باطنی بود و هرگاه توجه به روحانیتِ قدوة الاولیاء خواجه محمّد بن علی حکیم ترمذی قدّس الله روحه نموده شدی، اثر آن توجّه ظهورِ بی صفتی محض بودی و هر چند دران توجه سیر افتادی،

[1] بیم: اصل.

هیچ اثری و گردی و صفتی مطالعه نمی افتاد. چون وجودِ روحانیت در انوارِ حقیقیه بی نهایت محو شود، هرچند آدمی از خود وجودی[1] طلبد و آنچه سرمایهٔ ادراک است از خویشتن جوید جز بی صفتی و بی نهایتی چیزی دیگر نبیند.

شرح

این سخنان را وقتی فرمودند که از مبادی سلوک و احوالِ خود حکایت می کردند و توجهاتِ خود را بارواحِ طیبهٔ مشایخ کبار رضی الله عنهم و ظهورِ اثری هر توجهی را دربیان می آوردند (۱۹). گفته اند: اولیاء الله مختلف اند. بعضی بی صفت اند و بی نشان و بعضی بصفت اند و بعضی ازصفات نشان مند گشته اند. مثلاً گویند ایشان اهلِ معرفت اند یا اهلِ معاملت اند یا اهلِ محبت اند یا اهلِ توحید اند (۲۰). و کمالِ حال و نهایتِ درجات اولیاءرا در بی صفتی و بی نشانی گفته اند. بی صفتی اشارت بکشف ذاتی است که مقامِ بس بلند است و درجهٔ اعلیٰ بس شریف است و عبارت و اشارت از کنه آن مرتبه قاصر است. نظم:

برتر از علم است و بیرون از عیان
ذاتش اندر هستئ خود بی کران

۱- وجود می طلبد: ب.

زو نشان جز بی نشانی کس نیافت
چارهٔ جز جان فشانی کس نیافت
گر عیان جویی نهان آنکه[1] بود
ور نهان جویی عیان آنکه[2] بود
ور بهم جویی چو بی چونست او
آن زمان از هر دو بیرونست او
صد هزاران طور از جان برتر است
هر چه خواهم[3] گفت او زان برتر است
عجز ازان همراه شد با معرفت
کو نه در شرح آید و نی[4] در صفت[5]

و کمالِ این مرتبهٔ بی صفتی حضرت سیّد المرسلین راست صلی الله علیه وسلّم و همه انبیاء و اولیاء علی حسب مراتبهم خوشه چینانِ خرمنِ سعادتِ او یند و باستمداد از باطن مقدّس او در درجاتِ این مرتبه ترقی می نمایند و مقامِ محمود که مخصوص به حضرت اوست، اشارت به کمالِ این مرتبه است و از خواص مرتبهٔ بی صفتی آنست که صاحب این مرتبه از اهلِ تمکین بود و از صحبتِ قلب، به صحبتِ مقلّبِ قلب

۱- آنگه: م ع. ۲- آنگه: م غ. ۳- خواهی: ب. ۴- نی: ب.
۵- منطق الطیر، از فریدالدّین عطّار، شعر ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۶، ۷۷ به تصرّف قلیل.

پیوسته باشد و به‌جمیع صفات و اخلاقِ الهی متّصف و متخلّق باشد و متصرّف بود بر احوالِ باطنیِ و بنابرین او را ابو الوقت گویند و از صفتی به‌صفتی به‌اختیارِ خود تواند انتقال نمودن، و از بقایای وجود بشریت بکلی صافی شده باشد وازین معنی گفته اند. نظم:

صوفی ابن الوقت باشد در مثال
لیک صافی فارغ است از امر و حال[1]
حالها موقوفِ عزم و رای اوست
بسته بر رای جهان آرای اوست[2]

وَمِنْهَا

حدیث اَجْمِعُوْا وُضُوْءَکُمْ جَمَعَ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ شَمْلَکُمْ اشارت است بآنکه وضوءِ باطن را باوضوءِ ظاهر جمع کنید تا استقامت باطن به‌حاصل آید. واستقامت باطن آنست که در جنبِ کلمهٔ توحید همه تعلّقات روحانی و جسمانی منفی گردد ونفیِ این همه تعلقات استقامتِ احوال است و دلیل بر استقامتِ احوال، استقامتِ افعال است که امتثالِ امر و نهی خداوندی است و تعظیم فرمانهای حضرت اوجل ذکرهٗ وجز

۱۔ صوفی ابن الوقت باشد درمثال ؛ لیک صافی فارغست از وقت وحال . مثنوی دفترسوم ص ۵۲، شعر ۱۴۲۶
۲۔ حالها موقوف عزم و رای او ؛ زنده از نفخ مسیح آسای او . مثنوی دفترسوم ص ۵۲، شعر ۱۴۲۶

به استقامتِ افعال، استقامتِ احوال معلوم می گردد. روندهٔ راه را هر آینه روش و کوشش می باید تا کار او بجای رسد. روش یعنی رعایت ادب با اهل الله و کوشش یعنی سعی نمودن در کارهاء حق سبحانهٗ و عمل کردن به آنچه او را معلوم شده است. هرچه می گوئیم از لوازم است که بآن عمل کنیم. لِمَ تَقُوْلُوْنَ مَا لَا تَفْعَلُوْنَ[۱] کارِ[۲] مشکل است.

فَاذْکُرُوْنِیْ اَذْکُرْکُمْ[۳] ذکر حق سبحانهٗ و تعالیٰ توفیقِ یاد کردن است بر آن مراتب که مر ذکر راست. هرچه دیده شد و دانسته شد، همه غیراست و حجاب است به حقیقتِ کلمهٔ لا آنرا نفی باید کردن و نفی کردن (۲۱) خاطر[۴] که شرطِ اعظمِ سلوک است. بی تصرّفِ عدم در وجودِ سالک که آن تصرّفِ عدم، اثر و نتیجهٔ جذبهٔ الهی است، به کمال میسّر نگردد.

و وقوفِ قلبی (۲۲) برای آنست که تا اثرِ این جذبه مطالعه کرده شود و آن اثر در دل قرار گیرد. و رعایتِ عدد در ذکرِ قلبی برای جمع خواطرِ متفرّقه[۵] است. و در ذکرِ قلبی چون عدد از بیست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود، دلیل باشد بر بی حاصلی آن عمل، و اثرِ ذکر آن بود که در زمانِ نفی، وجودِ بشریت منفی شود و در زمانِ اثبات اثری از آثار تصرفاتِ جذباتِ الوهیت مطالعه افتد.

آنکه فرموده است خداوند عزّ و جل در کلام مجید:

مَا عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللّٰہِ بَاقٍ[۶] در معنی این آیت چنان باید

۱- سورهٔ الصف، آیت ۲. ۲- کاری: م غ. ۳- سورهٔ بقره، آیت ۱۵۲. ۴- خواطر: ب.
۵- خاطر متفرقه مفاده: ب. ۶- سورهٔ النحل، آیت ۹۶.

دانستن که اعمال صالحه و افعالِ حسنه که از اهلِ ایمان در وجود می آید، وقتی عندالله می گردد که در محل قبولِ حضرت اوجل ذکره افتد.

و علامتِ قبولِ عمل نفی شدنِ وجودِ بشریت است دران عمل و ظاهر شدنِ اثرِ تصرّفِ جذبۂ الهی است.

شرح

بدان وفقک الله تعالیٰ در تتمه بعضی ازین فوائد که اهل بصیرت روح الله تعالیٰ ارواحهم گفته اند. مقصود و سرهمه عبادات ذکر خداوند است عزّ وجل و به سعادتِ عظمیٰ کسی رسد که ازین عالم برود و انس (۲۳) و محبّتِ حق تعالیٰ بروی غالب بود. و غلبۂ انس و محبّتِ (۲۴) او جز به دوام ذکرِ اوجلّ ذکره نبود. و اصلِ مسلمانی کلمۂ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ است و وی عین ذکر است و همه عباداتِ دیگر تأکیدِ این ذکر است. و روحِ نماز تازه کردنِ ذکرِ حقّ سبحانه است بر دل بر سبیلِ هیبت و تعظیم و مقصود از روزه کسر شهوات است تا چون دل از مزاحمتِ شهوات خلاص یابد، صافی گردد و قرارگاهِ ذکر شود و مقصود از حجّ ذکرِ خداوندِ خانه است و تهییج شوق به لقای وی و ترکِ دنیا (۲۵) و ترکِ شهوات و ترکِ معاصی برای فراغتِ ذکر است. پس مقصود از امر و نهی ذکر است.

و حقیقتِ ذکر آن بود که از همه کس گسسته شود و از محبّتِ حضرت الوهیت به هیچ چیز التفات ننماید و او را هیچ معبود نماند که طاعتِ وی دارد جز حق تعالیٰ،

وهوا معبودِ وی نبود. و علامتِ حقیقتِ ذکر آن بود که در وقتِ امر ونهی فرمانِ خداوند را عزّ وجلّ فراموش نکند و امتثالِ فرمان بجای آرد، واگرنه، نشانِ آن بود که ذکرِ او حدیثِ نفس بیش نبوده است. پس باید که اساسِ مواظبت بر ذکر بر توبۀ نصوح باشد از جمله معاصی ظاهری و باطنی به نسبتِ خلق و به نسبتِ حق سبحانهٗ که ذکر را با وجود مخالفت مذکور اثرِ حقیقی نبود.

و دیگر از شرایطِ ذکر آنست که در طلب صادق بود و دردِ طلب و داعیۀ سلوکِ راه، او را حاصل[۱] باشد تا از هرچه او را از سلوکِ (۲۶) راه مانع آید ومشغول گرداند، ازان متوحش گردد و نفور شود و از وجودِ خود نیز گریزان باشد تا از همه تواند روی گردانیدن و مستغرقِ (۲۷) ذکرِ حق سبحانهٗ تواند گشت. نظم:

سیر آمدۀ ز خویشتن می باید،
برخاستۀ ز جان وتن می باید
در هر گامی هزار بند افزونست
زین گرم روی بند شکن می باید

شیخ عطار قدّس الله روحه فرماید:

یادِ او مغز همه سرمایه‌هاست
ذکرِ او ارواح را پیرایه‌هاست

---

[۱] کمال: م، کمال حاصل: غ.

تو ز ننگ خویش نندیشی دمی
پر تهوّر نام او گویی همی

و فایدهٔ کلّی از ذکر آنگاه حاصل شود که از شیخ کامل، صاحب تصرّف،(۲۸) تلقین گرفته باشد تا ازان تخم ذکرِ حقیقی که در زمینِ مستعدّ دلِ طالب به تلقین و تصرّفِ صاحب ولایت افتاده باشد، طالب را ثمرهٔ ولایت به کمال حاصل آید. نورانیتِ کلمه به قدرِ نورانیّتِ دل است و نورانیتِ دل به قدرِ زوالِ هواست، و شیخ کامل را هوای متّبع نیست[۱] و دلِ او را نورانیت تمام بود. و اوّلِ راه آن بود که صفاتِ مذموم را از باطنِ خویش به قدرِ وسع دفع کند تا چون زمینِ دل از خار و خاشاکِ طبیعت خالی گردد، شایستهٔ آن شود که تخم ذکر دراو پاشیدن گیرد و اگر به یک صفتِ ذمیمه بیش مبتلا نبود، جهدِ رفعِ آن نیز کند، اگرچه اوّل در تصفیهٔ دل باید کوشیدن و در مبدأ به کلی در تبدیلِ اخلاق نباید مشغول شدن، زیرا که چون توجّه به شرط حاصل آید و بر مراقبت مداومت شود و تصفیهٔ دل دست دهد، به امدادِ فیض حق سبحانهٔ و تعالی چندان تبدیلِ اخلاقِ نفس و تحصیلِ صفاتِ دل میسّر گردد، که به عمرها به مجاهده(۲۹) دست ندهد و چون این معنی به فیضِ فضلِ حق سبحانهٔ و تعالی بحاصل آید به حدّ اعتدال وطریقِ ثواب باشد و هر چه او را از قتن راه مشغول دارد از پیش برگیرد[۲] زیرا راه نتوان رفت الّا به دلِ فارغ و چون این همه کرد،

---

۱. و شیخ کامل هوای را متبّع نبود: م ب ۲- بردارد: م غ.

مثلِ او چون کسی بود که طهارت کرد. اکنون او را به امام حاجت بود که به او اقتدا کند و آن پیرِ راه و کامل صاحب تصرّف است، زیرا راهِ حقّ سبحانهٗ و تعالیٰ پوشیده است و راههای شیطان به راهِ حقّ عزّ و علا آمیخته است. راهِ حقّ یکی است و راهِ باطل هزار.

وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ[۱] نظم:

نیست ممکن در رهِ عشق ای پسر
راه بردن بی دلیل و راهبر،
رو بجو یارِ خدایی را تو زود
چون چنین کردی خدا یارِ تو بود ا.ذ
گر ز تنهای چو[۲] ناهیدی شوی
زیرِ ظلّ یار خورشیدی شوی ا.ب
وانکه در خلوت نظر بر دوختست
آخر آنرا هم ز یار آموختست ا.ت

۱. سورهٔ انعام، آیت ۱۵۳. ا.ذ: رو بجو یار خدایی را تو زود ٭ چون چنان کردی خدا یار تو بود (مثنوی دفتر دوم، ص ۲۰۲، شعر ۲۳).

۲. تو: م غ. ا.ب: چون ز تنهایی تو نومیدی شوی ٭ زیر سایهٔ یار خورشیدی شوی (مثنوی دفتر دوم، ص ۲۰۲، شعر ۲۲).

ا.ت: آنک بر خلوت نظر بر دوختست ٭ آخر آنرا هم ز یار آموختست (مثنوی دفتر دوم، ص ۲۰۲، شعر ۲۴).

خلوت از اغیار باید نه[1] ز یار
پوستین بهر دی آمد نه[2] بهار ا.ث
یار آیینه است جانرا در حزن،
در رخ آیینه ای جان دم مزن ا.ج
تا نپوشد روی خود را از دمت
دم فرو خوردن بباید هر دمت

در کلامِ مجید فرموده است:
اِتَّقُوا اللّٰهَ وَکُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ.[3]

گر نتوانی ز خود بریدن،
در پهلوی پهلوان ما باش

و هم درین معنی گفته اند: در پهلوی راستی نشین تا به دل رسی. در پهلوی چپش نیابی از هر که بر رسی[4] و چون سعادتِ صحبتِ او دریافت، تصرّفِ خود را در باقی کند و در باطنِ او هیچ تصرّف نبود. کارِ خود جمله به او گذارد و بداند که منفعتِ او در

۱- نی: ب. ۲- نی: ب. ۳- سورهٔ توبه آیت ۱۱۹. ۴- برسی: ب.

ا.ث: خلوت از اغیار باید نی زیار ☆ پوستین بهر دی آمد نی بهار
(مثنوی دفتر دوم، ص ۲۰۲، شعر ۲۵)

ا.ج: مثنوی دفتر دوم، ص ۲۰۲، شعر ۳۱. ا.ح: مثنوی دفتر دوم، ص ۲۰۲، شعر ۳۲.

خطاء مقتدا بیش از آنست که در صواب او، اگرچه وجهِ آن نداند. حضرت خواجهٔ ما قدّس اللّه روحه، می فرمودند که یکی از فواید مشورت به اهل اللّه و مردم عزیز آنست که اگر در آخر امر وجهِ صواب درآن کار ظاهر شود، وجودِ تو درمیان نیست واگر خلافِ صواب ظاهر شود، هم وجودِ تو درمیان نیست.

و مشایخ طریقت قدّس اللّه ارواحهم از جملهٔ اذکار، ذکر لَآ اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ را اختیار کرده اند و حدیثِ نبوی چنین وارد است که اَفْضَلُ الذِّکْرِ لَآ اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ[1] وصورت این کلمه مرکب است از نفی و اثبات و به حقیقت، راه به حضرتِ حق سبحانهٗ این کلمه تواند بود.[2] حجب روندگان نتیجهٔ نسیانست وحقیقتِ حجاب انتقاش صور کونیّه است در دِل، و در این انتقاش نفیِ حق و اثباتِ غیر است و به حکم اَلْمُعَالجتُ بِالْاَضْدَادِ در کلمهٔ توحید نفیِ ما سوای حق و اثباتِ حقّ سبحانهٗ و تعالیٰ است و خلاص از شرکِ خفی جز به مداومت و ملازمت برمعنیِ این کلمه حاصل نیاید، پس ذاکر باید که درطرفِ نفی، وجودِ جمیع محدثات را به نظرِ فنا و ناخواستن مطالعه می کند و از معنیِ ذکر می اندیشد و نفیِ خواطر می کند[3] و در طرفِ اثبات، وجودِ قدیم حضرت عزّت را جل ذکره به نظرِ بقا و مقصودی و مطلوبی و محبوبی مشاهده می نماید و درهر ذکری به اوّل و آخر حاضر می باشد و هر چیزی که دل را بدو پیوندی می بیند، به نفی، آن پیوند را باطل می کند و به اثبات، محبت حقّ را قایم مقام آن محبت می گرداند، تا به تدریج دِل از جمله محبوبات و مألوفات

۱ـ مشکوة بروایتِ ترمذی وابن ماجه. ۲ـ به حقیقتِ راه به حضرتِ حقّ سبحانهٗ به این کلمه توان برد: م ب.
۳ـ خواطرِ دیگر: م ب غ.

فارغ شود و هستیِ ذاکر در نورِ ذکر مضمحل گردد و علایق و عوایقِ وجودِ بشریت ازو برخیزد.

وگفته اند باز داشتنِ نفس در وقتِ ذکر سببِ ظهورِ آثارِ لطیفه است ومفیدِ شرحِ صدر و اطمینانِ دل و یاری دهنده است در نفیِ خواطر. و عادت کردنِ بازداشتِ نفس سببِ وجدانِ حلاوتِ عظیمه است در ذکر و واسطۂ بسیاری از فوایدِ دیگر. وحضرتِ خواجۂ ما قدّس الله روحهٗ در ذکر باز داشتنِ نفس را لازم نمی شمردند، چنانکه عدد را لازم نمی شمردند، امّا رعایتِ وقوفِ قلبی را مهم می داشتند و لازم می شمردند. خلاصه آنچه مقصود است از ذکر، در وقوفِ قلبی است و به واسطۂ مطالعۂ جمیع مکوّنات به نظرِ فنا و مشاهدۂ وجودِ قدیمِ حق سبحانهٗ و تعالیٰ به نظرِ بقا و به ملازمت بدین معنی، صورتِ حقیقتِ توحید در دلِ ذاکر قرار گیرد وچشمِ بصیرتِ وی گشاده گردد تا او را میانِ شرع وعقل و توحید هیچ تناقض ننماید و درین مقام، ذکر[1] صفتِ لازمِ دل گردد و بعد ازان بجایی رسد که حقیقتِ ذکر با جوهرِ دل یکی شود وهیچ اندیشۂ غیرِ حق سبحانهٗ نماند، و ذاکر در ذکر و ذکر در مذکور فانی گردد. وچون بارگاهِ دل از زحمتِ اغیار خالی گردد و به حکمِ لَا یَسَعُنِیْ اَرْضِیْ وَسَمَائِیْ وَ یَسَعُنِیْ قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ الحدیث[2] جمالِ سلطانِ اِلَّا اللّٰہُ

۱۔ حقیقتِ ذکر: م غ. ۲۔ این حدیث را امام محمّد بن محمد الغزالیؒ (م ۵۰۵ ھ)، در احیاء علوم الدّین درکتاب عجایب القلب ذکرکرده است و طبرانی در حدیث أبی عتبه الخولانی می آورد "قال انّ الله آنیة من اهل الارض و آنیة ربّکم قلوب عباده الصالحین".

تجلّی نماید برحکم وعدهٔ اُذْکُرُکُمْ[1] مجرّد از لباسِ حرف وصوت و خاصیّت کُلُّ شَیْئٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهٗ[2] آشکارا گردد. ذکرِ روح باذاکری روح و وجود او دربحر نامتناهی اُذْکُرْکُمْ مستغرق و مستهلک گردد. نظم:

ذکر گو ذکر تا ترا جان است
پاکیٔ دل ز ذکرِ یزدان است
چون تو فانی شوی ز ذکر به ذکر
ذکرِ خفیه که گفته اند آن است

یادکرد و بازگشت ونگه داشت و یاد داشت (۳۰)

مقصود از ذکرِ لسانی و قلبی ونگه داشت که مراقبهٔ خواطر است، یاد داشت است که مشاهده است و فانی شدن و ذکرِ خفیه آنست علی الحقیقة؛ و ذکرِ لسانی و ذکرِ قلبی (۳۱) به منزلهٔ تعلّم الف و باست تا ملکهٔ خوانائی[3] او را حاصل آید و اگر معلّم حاذق بود و درطالب صادق، استعدادِ آن بیند شاید که در قدم اوّل او را خواننده گرداند و به مرتبهٔ یاد داشت رساند، بی زحمتِ تعلّمِ الف و با. امّا اغلب طالبان آنانند که ایشانرا بریاد داشت دلالت کردن پیش از ذکرِ لسانی و ذکرِ قلبی به منزلهٔ آنست که یکی پر و بال ندارد،

۱۔ سورۂ البقرہ، آیت ۱۵۲. ۲۔ سورۂ القصص، آیت ۸۸. ۳۔ خواندنی: م غ.

او را تکلیف کنند و می گویند بر پر و بر بام برآی. نظم:

ما به بر[1] می پریم سوی فلک
زانکه عرشیست اصل جوهر ما
ساکنانِ فلک بخور کنند،
از صفاتِ خوش و معنبر ما
دلبر[2] ما شد است دلبر ما
گل ما بی حد[3] است شکرّ ما
ما همیشه میانِ گل شکریم
زان دلِ ما قویست در برِ ما
زهره دارد حوادثِ طبعی،
که بگردد به گردِ لشکرِ ما
ذرّه های هوا پذیرد[4] روح،
از دمِ عشقِ روح پرور ما

و گفته اند:

حَقِیْقَةُ الذِّکْرِ عِبَارَةٌ عَنْ تَجَلِّیَةِ سُبْحَانَہٗ لِذَاتِہٖ بِذَاتِہٖ مِنْ

۱. سر: ح. ۲. دلبری: رغ. ۳. بدوست: ح. ۴. بریزد: غ ح.
۵. تخلیة: غ، تجلیة: س، ص ۱۳۲ (در تحفة السالکین بعض عبارات رسالهٔ قدسیه موجود است).

حَیْثُ الْاِسْمِ الْمُتَکَلِّمِ اِظْهَارُ الصِّفَاتِ الْکَمَالِیَةِ وَ وَصْفًا بِالنُّعُوْتِ[1] الْجَمَالِیَةِ وَالْجَلَالِیَةِ.

و ذکر بی شرکِ خفی اکنون دست دهد. سرِّ کلمهٔ شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهُ لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ[2] اکنون آشکار گردد. نظم:

تا ز خود بشنود نه از من و تو
لِمَنِ الْمُلْکُ وَاحِدِ قَهَّارُ[3]

روح در بدایتِ فطرت اگرچه حق سبحانهٔ را به یگانگی دانست امّا به یگانگی نشناخت زیرا که شناختن از شهود خیزد و شهود از وجود درست نیاید[4] زیرا که شهود ضدّ وجودست. چون وجودِ روح پدید آمد، عین وجودِ او را دوگانگی ثابت کرد[5] و شرح این اطناب[6] دارد و مقصود آنست که اشارت شود به چیزی از معنی آنچه حضرت خواجهٔ ما قدّس اللّٰه تعالی روحه فرموده اند در معنی اُذْکُرُوْکُمْ.[7]

ذکرِ حق سبحانهٔ بنده را توفیق "یاد کرد"[8] است برآن مراتب که مر ذکر راست یعنی ذکرِ زبان و ذکرِ دل و ذکر روح و ذکرِ سرّ و ذکرِ خفی (۳۲). دل واسطهٔ دو عالمِ جسمانی و روحانی است و روح واسطهٔ دو عالمِ دل و سر است. و سرّ نزدِ طایفه از اہل اللّٰه برتر

۱- بنعوت: م ر. ۲- سورهٔ آلِ عمران آیت ۱۸. ۳- لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ. سوره المؤمن آیت ۱۶.
۴- نباشد: غ. ۵- اثبات گردد. غ ۶- اطنابی: غ خ. ۷- سوره البقره، آیت ۱۵۲.
۸- یاد کردنست: ح.

از مرتبهٔ روح و قلب است و نزدِ طایفه‌یی برتر از مرتبهٔ قلب و فروتر از مرتبهٔ روح است؛ و به حقیقت، سرّ عین روح و دل است در نهایت مقام. و هر یک چون روح و دل در نهایتِ مقامِ خود متجلّی گردند به وصفِ غیب و آن صفتِ غریب سِرّ باشد[1] به نسبتِ کسی که به آن نهایتِ دل و روح که ذکر کرده شد نرسیده است. و خفی روحی است خاصّ حضرتی که خاصّانِ حضرت را دهند که وَ اَیَّدَهُمْ بِرُوْحٍ مِّنْهُ[2] تا واسطه گردد میانِ عالمِ صفاتِ خداوندی و میانِ سِرّ تا به واسطهٔ او راه یابند به عالمِ صفات الوهیّت که ع

رستم را هم رخش رستم کشد[3]

لَا یَحْمِلُ عَطَایَا الْمَلِكِ اِلَّا مَطَایَا الْمَلِكِ

و ذکر در مرتبهٔ خفی (۳۳) یا حقیقتِ ذکرِ خفیه و سِرّ، آن که خلفای خانوادهٔ حضرت خواجهٔ بزرگ خواجه عبدالخالق قدّس الله تعالیٰ روحه اشارت به آن فرموده اند، یکی است زیرا تا وجود روحانیت باقیست و به مرتبهٔ فنا نرسیده است، آن ذکر به حقیقت خفیه نیست. سخنِ کبرا که لَا یُطَّلَعُ عَلَیْهِ مَلَكٌ فَیَکْتُبُهٗ وَلَا نَفْسٌ فَتُعْجَبُ بِهٖ اشارت به اینست و چون به حقیقت فنا برسد، آنجا بود که باطنِ او از نفی بایستد و جز اثبات نتواند[4] و ذکرِ او اَللّٰہُ اَللّٰہُ شود و آنجا به حقیقتِ کلمه و سِرّ او برسد.

و حضرت خواجهٔ ما قدّس الله روحه در بیانِ این معنی بسیار فرمودندی:

۱- و به وصف غیریت متصف باشد و آن صفتِ غیریتِ سرباشد: م غ ر. ۲- سورهٔ المجادله آیت ۲۲.
۳- که رستم را کشد هم رخش رستم: غ. ۴- نتواند بود: م غ.

(۳۴) حَقِیقَۃُ الذِّکْرِ اَلْخُرُوجُ عَنْ مَیْدَانِ الْغَفْلَۃِ اِلیٰ فَضَاءِ الْمُشَاهَدَۃِ

و مشاهده در تجلّیِ ذات بود، و مکاشفه در تجلّی صفات و محاضره در تجلّیِ افعال (۳۵) و مقصود از ذکرِ لسانی، توجّهٔ کلّی است به جمیع قوای روحانی و جسمانی تا نفیِ خاطر شود به این توجهٔ کلّی. و از مداومت این، ذکر به دل برسد و از زبان به دل منتقل شود و در دوامِ ذکرِ قلبی، نوری از انوارِ الٰهی متجلّی گردد و باطنِ بنده را مستعد تجلّیاتِ صفاتی و اسمایی (۳۶) و باز تجلّیاتِ[1] ذاتی گرداند وَ اللهُ سُبْحَانَهُ الْمُوَفِّقُ.

و کمالِ درجات و مراتبِ ذکر آنست که مذکور بر دل مستولی شود، مذکور ماند و بس، و همگی دل دوست گیرد[2] و میانِ[3] آنکه همگی دل، ذکرِ دوست گیرد و آنکه همگی دل، دوست گیرد، نتیجهٔ محبّتِ مُفرط[4] بود که آنرا عشق خوانند. عاشق گرم رَو همگی او را معشوق دارد و باشد که از غایتِ مشغولی به معشوق نامِ معشوق نیز فراموش کند و چون چنین مستغرق گردد، وجودِ خود را و هر چه هست جز حق تعالیٰ، همه را فراموش کند. به حقیقتِ این معنی برسد که وَاذْکُرْ رَبَّكَ اِذَا نَسِیْتَ[5] یعنی اِذَا نَسِیْتَ غَیْرَهٗ وَ نَسِیْتَ نَفْسَكَ لِاَنَّ تَحَقُّقَ الْمَذْکُوْرِ وَ شُهُوْدَهٗ یُوْجِبُ نَفْیَ الْغَیْرِیَّۃِ فَاِثْبَاتُكَ تُثْبِتُ الْغَیْرِیَّۃَ.

و چون به حقیقتِ این معنی برسد که خود را و هر چه هست جز حق تعالیٰ فراموش کند، این حالت را فنا و نیستی گویند و نهایتِ سیر الیٰ الله بود و اکنون به اوّل راهِ

---

۱. قابلِ تجلّیات : م غ ح. ۲. دلِ او دوست گردد : غ. ۳. و فرقست میان : م غ.
۴. مفرط : ب. ۵. سورهٔ الکهف آیت ۲۴.

تصوّف و اوّل عالمِ توحید و وحدانیّت و مبدأ[۱] درجاتِ[۲] خاصّه رسیده باشد و ازینجا گفته اند:

چیست معراجِ فلک؟ این نیستی
عاشقان را مذهب و دین، "نیستی"
هیچکس را تا نگردد او فنا
نیست ره در بارگاهِ کبریا

و اینجا بود که صورتِ ملکوت بروی روشن گردد و ارواحِ انبیاء[۳] و جواهرِ ملایکه علیهم الصّلوٰة و السّلام بصورتهای نیکو نمودن گیرند (۳۷) و آنچه خواص حضرت آلهیت[۴] است، پیدا آمدن گیرد. و احوالِ عظیمه پدید آید و از مشاهدهٔ صور به درجات ترقّی کند که عبارت ازان نتوان کرد و هرکس را چیزی دیگر پیش آید و درین گفتن فایده نیست که آن راه رفتن است نه راه گفتن.

امّا مقصودِ اهل الله از شرحِ این نوع سخنان تنبیهی و تشویقی بوده است.

اگر کسی در ذکر بدین درجه نرسد، احوال و مکاشفات ویرا پیدا نیاید و لکن ذکر بروی مستولی گردد و در دلِ وی متمکّن شود و معنیِ کلمهٔ توحید، آن معنی که در وحرف بنود و عربی و فارسی نبود، بر دل غالب آید و دل به ذکر و معنیِ او قرار گیرد، چنانکه دل را به تکلّف بکاری دیگر باید برد و این نیز[۵] عظیم بود که چون دل به نورِ ذکر آراسته گشت، کمالِ سعادت

---

۱. بمبدأ: م ع. ۲. درجات و ولایت خاصه: ب ح. ۳. انبیاء و اولیاء: م غ.
۴. الوهیت: غ. ۵. سرّ عظیم: ح.

مهیا شد. هر چه درین جهان پیدا نیاید، دران جهان پیدا آید. چون دل از خار وسواس دنیا خالی کرد، تخم ذکر در و ودیعت نهاد، اکنون هیچ نماند که به اختیار تعلق دارد. اختیار تا اینجا بود. پس ازان منتظر می باشد تا چه پیدا آید و غالب آن بود که این تخم ضایع نماند که

مَنْ كَانَ يُرِيْدُ حَرْثَ الْاٰخِرَةِ نَزِدْ لَهٗ فِيْ حَرْثِهٖ[۱]

و ذکر بر دوام کلید عجایب ملکوت و قرب حضرت الهیّت است و ذکر بر دوام همه نه آنست که بر زبان یا به دل بود بلکه آنست که همیشه ملازم و مراقب دل باشد. و دل را بعد ازانکه صافی گردانیده باشد از عداوت خلق و ذکر ایشان و ذکر ماضی[۲] و مستقبل و از مشغلۂ محسوسات و از غضب و اخلاق بد و شهواتِ دنیا و طلب آن، با حق تعالیٰ دارد و هیچ غافل نباشد که حقیقتِ ذکر، طردِ غفلت است که آن گفتنِ دل همه حدیثِ نفس است، و غلاف و پوستِ حقیقت ذکر باشد.

(۳۸) و دوام مراقبه دولتِ بزرگ است و علامتِ صحّتِ مراقبه موافقتِ احکام الهیّت است؛ و نیک دشوار بود همیشه دلِ خود به یک صفت و بر یک حالت داشتن. و مداومت بر مراقبه طریقی است موصل به حقایق. و دوام دولتِ مراقبه بی مقدمۂ قطع علایق و عوایق و صبر بر مخالفتِ نفس و احتراز از صحبتِ اغیار میسّر نگردد.

و شیخ بزرگوار شیخ شهاب الحق والدّین سهروردی قدّس الله تعالیٰ سرّهٗ فرموده اند: مبتدی بر فرایض و سنن اختصار نماید و اوقاتِ دیگر به ذکر بسر برد و متوسّط را مداومت

۱۔ سورۂ الشوریٰ، آیت ۲۰۔ ۲۔ ماضی: ح

بر تلاوتِ قرآن بعد از اداء فرایض و سنن اولی است و همان خاصیّت که اهلِ بدایت را از ملازمتِ ذکر روی نماید، اورا از تلاوت حاصل آید و بانواید دیگر، چون تجلّیاتِ صفات مختلفه به واسطهٔ تلاوتِ آیاتِ مختلفة المعانی و دقایق فهوم و حقایق علوم. و منتهی را که نورِ ذکرصفتِ ذاتیِ او گشته است فاضلتر وِردی و کاملتر عملی نماز است که عبادت تامّهٔ جامعه است.

و حضرت خواجه امام محمد بن علی حکیم ترمذی قدّس الله روحه، از سفیان ثوری رضی الله عنه نقل کرده اند به اسنادِ خود که فرموده:

سَمِعْنَا اَنَّ قِرَاءَةَ الْقُرْآنِ اَفْضَلُ مِنَ الذِّکْرِ و آنگاه در تقویتِ این سخن فرموده اند[1] برای آنکه به کلام حق سبحانهٔ ذکرِ حق کردن فاضلتر ازآن باشد که به کلام خود: فَاِنَّ الْقُرْاٰنَ لَمْ یُخْلَقْ مُنْذُ نَزَلَ اِلَی الْعِبَادِ وَلَا یُخْلَقُ وَلَا یَتَدَنَّسُ فَهُوَ عَلٰی طَرَاوَتِهٖ وَ طِیْبِهٖ وَطَهَارَتِهٖ وَلَهٗ کِسْوَةٌ[2] مِنْ عِلْمِهٖ بِرَبِّهٖ وَالذِّکْرُ الَّذِیْ یَذْکُرُ[3] الْعَبْدُ مُبْتَدِعًا مِنْ تِلْقَاءِ قَلْبِهٖ بِرَأْیِهٖ لَا کِسْوَةَ لَهٗ اِلٰی نُوْرٍ عَظِیْمٍ لَائِقٍ بِجَنَابِ الْمُتَکَلِّمِ وَ هُوَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ.

و اگر کسی معنیِ قرآن نداند، باید که دل حاضر دارد در خواندن و نگذارد که حدیث النفس او را بهر جایی[4] برد و دل به نور تعظیم و توقیر آراسته دارد، و در دل وی حاضر بود عظمتِ قرآن که سخنِ خداست عزّ وجلّ و صفت وی است و

۱- چه نیک غواصی کرده است گوینده این سخن: ج. ۲- ای نورعظیم: ح.
۳- یذکره: ع، س. ص ۱۳۵. ۴- جانبی: ب رک ح.

قدیم است. اگر حقیقتِ معانیِ این حروف آشکارا شود، هفت آسمان و هفت زمین طاقت تجلّیِ آن ندارد.

امام احمد بن حنبل رحمة الله علیه می گوید[۱]: خدای را عزّ و جلّ به خواب دیدم.

گفتم : یا ربّ تقرّب بتو بچه چیز فاضلتر؟.

گفت : به کلامِ من قرآن.

گفتم : اگر معنی فهم کنند و اگر نه؟.

گفت : اگر فهم کنند و اگر نه.

و یکی از کبرا می گوید: کسی که دارو خورد و نداند که چه می خورد، اثر کند. قرآن نیز اثر کند. هر حرفی از قرآن به منزلهٔ کوهی است که بر وجودِ بشریت واقع می شود. او را فنا می کند و آثارِ او را دفع می کند و نورِ قرآن به نورِ دلِ مؤمن جمع شود و نورانیّت زیادت[۲] شود و وجود بشریّت بیشتر متلاشی گردد.

و خواجه امام محمد بن علی حکیم ترمذی قدّس الله تعالیٰ روحهٗ فرموده اند: جملهٔ وظیفهٔ تلاوتِ قرآن در شب فاتحه و قُلْ یَا اَیُّهَا الْکٰفِرُوْنَ و قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ و قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ و قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ النَّاسِ و خاتمهٔ سورهٔ حشر و خاتمهٔ بقره است و جمله وظیفهٔ تلاوة در روز سورهٔ یٰسین است و حضرت عزیزان خواجه علی رامیتنی قدّس الله روحهٗ فرموده اند: هرگاه که سه دل جمع آید، کارهای بندهٔ[۳] مؤمن برآید.

۱- گفته است: س. ص ۱۳۵. ۲- زیاده: س. ص ۱۳۵. ۳- کاربسته: م ع.

دلِ قرآن و دلِ بندهٔ مؤمن و دلِ شب.

وحضرت امام ربّانی خواجه یوسف همدانی قدّس الله تعالی روحه، که سلسلهٔ مشایخ خواجهٔ ما قدّس الله ارواحهم به ایشان می پیوندد، چنین فرموده اند که طالب باید که شب و روز را مستغرق لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ گرداند و خواب و بیداری برگفت وی نفقه کند، دست از نوافل نمازها و ذکرها و تسبیحها بدارد و اقتصار برین کلمه کند. جایی که علمِ لدُنّی بود و حکمتِ الهی، خدمت به نفل زحمت بود. هر روزی و شبی بلکه هر ساعتی و لحظتی چنان پندارد که در لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ نومسلمانست. از هر چه جز لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ است الّا نماز فرض و سنت تبرّا کند، و به کلّی از جهان[1] لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ را لابد و ناچار داند و مابقی بلا و محنت شناسد. تهی گردد از اندیشهٔ کل کاینات و تعلّق گیرد به ذکر لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ در همه حالات و ساعات. در قطع علایقِ مخلوقات هیچ آلتی از افعال و اذکار ظاهری و باطنی کاملتر و شافی تر از قولِ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ نیست.

وشیخ شهید شیخ مجدو الدّین بغدادی قدّس الله تعالی روحه گفته اند: اِتَّفَقَ الْمَشَائِخُ قَدَّسَ اللّٰهُ اَرْوَاحَهُمْ عَلٰى اَنَّ الْمُرِيْدَ مَا لَمْ يَسْلُكْ طَرِيْقَ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُدَّةً قَرِيْبَةً بِاَرْبَعِيْنَ سَنَةً لَا يَصِلُ اِلٰى حَقِيْقَةِ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ.

وحضرت خواجه امام محمّد بن علی حکیم ترمذی قدّس الله روحه فرموده اند: کسی که دوام دولتِ ایمان طلبد، باید که در حالی و هر کاری، عادتِ وی گفتن لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ بود

۱- جهان و جهات وحیوة: س. ص ۱۳۶.

و ظلمتِ شرکِ خفی را به این کلمه همواره دور توان کرد از خود، و ظهورِ نورِ ایمان را بر دلِ خود تازه می دارد، چنانکه رسول الله صلی الله علیه وسلّم فرموده است :

جَدِّدُوْا اِیمَانَکُمْ! الحدیث.

وَمِنْهَا

اهلِ تلوین را مرتبۀ ندماست. تا ایشان را بی اختیارِ ایشان به حضرت سلطنت نه در آرند، بار نیابند. و اهلِ تمکین را مرتبۀ وزراست که حضرت سلطنت ایشان را نائب منابِ خویشتن ساخته است و در تصرّفِ ملک، صاحب اختیار و مطلق العنان گردانیده. پس اهلِ تمکین را حالِ ایشان از زوال امین بود و هرگاه که خواهند به اختیار از صفتی به صفتی و از حالتی به حالتی منتقل گردند و اهلِ تمکین را نیز تلوینات احوال هست امّا فرق آنست که ایشان بر احوالِ باطنِ خویش غالب اند و متصرّف و می توانند پوشید[2].

آنکه طایفه از اَهْلُ الله گفته اند که مقصود از وعید تخویف است، این سخن از ایشان در وقتِ مطالعۀ الطافِ ربوبیّت بوده باشد و در زمانِ غلبه و تصرّفِ آن حال بر ایشان. امّا طایفۀ از اَهْلُ الله که بر احوالِ باطنِ خویش متصرّف باشند، آن احوال

۱۔ جددوا ایمانکم بلاَ اِلٰهَ اِلاَّ اللّٰهُ : م غ ک. قال رسول الله صلی الله علیه وسلّم جددوا ایمانکمْ قیل: یارسول الله وکیف نجدّد ایماننا قال: اکثروا من قول لَا اِلٰهَ اِلاَّ اللّٰهُ: احمد، طبرانی.
۲۔ شد : م غ.

را به میزانِ شرع سنجند. اگر موافقِ قواعد شریعت بود، بران اعتماد نمایند و به ظهور آرند و اگر نه بران اعتماد نکنند.

یکی از کبرا قدّس الله ارواحهم می گوید:

لَا اَقْبَلُ مِنْ قَلْبِیْ اِلَّا بِشَاهِدَیْنِ عَدْلَیْنِ الْکِتَابُ و السُّنَّةُ.

آن شام که عبدالله خجندی بما پیوست در آخرِ دوازده سال بعد از واقعهٔ که خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی قدّس الله روحه، در ترمذ[1] با و نموده بودند و او را دران واقعه فرموده که "خود را تشویق مده این زمان وقتِ آنچه تو می طلبی نیست. این معنی در بخارا بعد از دوازده سال ترا خواهد به ظهور آمدن و به صحبت آن کس خواهی رسیدن." و قصّهٔ واقعهٔ خودرا تمام بگذارد[2] و اظهار طلب کرد.[3]

هم دران شب در واقعه دیده شد که مرا بردند و به گنج خانه رسانیدند. دریچهٔ بران گنج خانه پدید آمد و برآن دریچه زنجیر و قفلی، و کلیدِ آن قفل را بیاوردند و بمن تسلیم کردند. مرا میلِ آن شد که آن قفل را بگشایم. اندکی بگشادم. شعلهٔ بزرگ بیرون آمد. باخویشتن گفتم: اگر این در را حالیا تمام بگشایم، کسی را قوتِ این شعلها نتواند بود. کلید با من است. هر وقت که اختیار باشد، به مقدارِ مصلحت می توان گشود.

۱ـ ترمذ: م غ. ۲ـ گذاروند: م غ.
۳ـ کردند: م غ.

شرح

در صفت اہلِ تمکین گفته اند : از رِقِّ تصرّفِ احوال آزاد شده اند، حجاب از پیشِ بصیرتِ ایشان به کلّی برخاسته است. به هیچ سببی از اسباب تغیّری وضعفی به حالِ ایشان راه نیابد وهیچ چیز از ممکنات سرّ ایشان را از مشاهدهٔ محبوب و اشتغال باو مشغول نتواند کرد. اختلاط با خلق ومشاهدهٔ احوالِ ایشان در ایشان اثر نکند وصفتِ ایشان را تغیّر نتواند کرد.

و چنانکه اهل تلوین و اهلِ تمکین را بُندَما و وُزَرا تشبیه کرده اند، ولیِّ عُزلت و ولیِّ عِشرت را هم بندیم و وزیر تشبیه کرده اند. ولیِّ عُزلت اشرف است به نسبتِ حال و ولیِّ عشرت افضل است به حسب کمال.

و همچنین مَلَکِ مقرّب، اشرف از انسانِ کامل و انسانِ کامل، افضل و اکمل است از وی. و آنکه درصحیح وارد است درحدیثِ قدسی که :

وَ اِنْ ذَكَرَنِیْ فِیْ مَلَاٍ ذَكَرْتُهٗ فِیْ مَلَاٍ خَیْرٍ مِّنْهُمْ.[1]

و همچنین آنچه وارد است دران حدیثِ قدسیِ دیگر در وصفِ ولیِّ عزلت که :

اِنَّ مِنْ اَغْبَطِ اَوْلِیَائِیْ عِنْدِیْ مُؤْمِنٌ خَفِیْفُ الْحَاذِ.[2]

۱۔ احمد، بخاری، مسلم، ترمذی، نسائی، ابن ماجه.

۲۔ مشکوٰة به روایتِ احمد، ترمذی و ابن ماجه عن ابوامامهؓ. والمراد بخفیف الحاذ هو قلیل المؤنة.

و آنچہ دران حدیث دیگر وارد است کہ رسول اللہ فرمود صلی اللہ علیہ وسلم:

إِنَّ لِلّٰهِ تَعَالٰى عِبَادًا لَيْسُوْا بِأَنْبِيَآءِ وَلٰكِنْ يَغْبِطُهُمُ النَّبِيُّوْنَ وَالشُّهَدَاءُ بِقُرْبِهِمْ وَمَكَانَتِهِمْ مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰى وَلَقَدْ تَمَنّٰى اِثْنَا عَشَرَ نَبِيًّا اِنَّهُمْ كَانُوْا مِنْ اُمَّتِيْ![1]

و آنچہ وارد است در احادیث دیگر مثلِ این احادیث و موہم تفضیلِ خواصِ مَلَک بر خواصِ بشر و موہم تفضیل ولی بر نبی است، دفعِ آن وهم و تحقیق جواب ازان شبهة بنا برهمین معنی است کہ فرق است میانِ شرفِ حال و میانِ فضیلت و کمال.

وَمِنْهَا

طرایقِ اَهلُ اللہ بر انواع است. بعضی بہ رخصت عمل کردہ اند و ایشان را مقصود از رخصت، نفعِ خلق بودہ نہ وجودِ خود و بعضی بہ عزیمت عمل کردہ اند و هم مقصودِ ایشان نفعِ خلق بودہ نہ وجودِ خود. امّا نفعِ خلق در عمل بہ عزیمت بیشتر است و ظهور دران تمامتر و از خطر دور تر. همہ درکارند. مرادِ من[2] بہ مثال درختی است. درخت بی نتیجہ نبود. یا میوہ دہد اگرچہ میوہ‌ها مختلف طعم باشند یا در سایۂ او بیاسایند یا از حسن و طراوتِ او بہ نظرِ اعتبار بهرہ برگیرند.

۱۔ ابوداؤد. وفی الترمذی باین الفاظ قال اللہ عزّوجلّ المتحابون فی جلالی لهم منابر من نور یغبطهم النبیّون والشهداء. ۲۔ هر آدمی: ع ح.

هر کس بدرت در آرزوی دیگراند
اندر تک و پوی و جست و جوی دیگراند
گرچه کس را هیچ کاروبار نیست
جمله درکارند و کس بی کار نیست

شرح

کمالِ وجودِ اَهلُ الله ورای عقیدهٔ[1] خلق است و زیادت ازانست از عقیدتِ خلق جز بارِ خاطر چیزی دیگر نیست مقصود ازان عقیده[2] و اظهارِ کمالِ اَهلُ الله تربیتِ وجودِ خلق است. بارِ هستی را از برای منفعتِ دیگران می باید کشید و در باطن آن هستی را از خود نفی می باید کرد. به سببِ تربیت و منفعتِ وجودِ ایشان، در اظهارِ قصور و نقصان است، در نظرِ باطنِ ایشان. و ازین معنی در دعا آمده است:

اَللّٰهُمَّ لَا تُحْدِثْ لِیْ عِزًّا ظَاهِرًا اِلَّا اَحْدَثْتَ لِیْ ذِلَّةً بَاطِنَةً بِقَدْرِهٖ وَلَا تَرْفَعْنِیْ عِنْدَ النَّاسِ دَرَجَةً اِلَّا حَطَطْتَنِیْ عِنْدَ نَفْسِیْ مِثْلَهَا.[3]

وَمِنْهَا

داعیهٔ طلب که دریکی پدید می آید و صحبتِ اَهلُ الله را طالب می شود، محض فضلِ الٰهی

۱-عقیدت: ح. ۲-عقیدت: ح. ۳- هذا دعاءِ زین العابدین رضی الله عنه: ح. (درحاشیه)

است در حقِ آن کس زیرا که :

ملک طلبش بهر سلیمان ندهند
منشور غمش بهر دل و جان ندهند

باید که قدرِ آن نعمتِ بزرگ را شناسد و اگر همه آن بود که زمانی گوش دل را به سخنِ اَھلُ اللّٰه دارد و توفیقِ این یابد و آن داعیه را تقویّت و تربیّت کند.

نظرِ اھلُ اللّٰه بر آن داعیۂ طلب که بی اختیارِ ایشان دریکی پدید آید بیشتر است، چه اگر باختیارِ ایشان دریکی آن داعیۂ طلب ظهور کند، آن اختیار ازیشان محل خطر بود و نفیِ آن اختیار در باطن بریشان لازم گردد تا بی اختیارِ ایشان از غیب چه پدید آید.

و مبتدیان و اھلِ طلب را به نزدیکِ حق سبحانهٗ و تعالیٰ و به نزدِ اَھلُ اللّٰه تعظیم و نفاذ قول است. یَا دَاوٗدُ اِذَا رَاَیْتَ لِیْ طَالِباً فَکُنْ لَهٗ خَادِمًا.

شرح

ظهورِ داعیۂ طلب، دولتِ بزرگ است زیرا تا حق سبحانه به صفتِ ارادت، به روح[۱] بنده تجلّی نکند، عکس از محبتِ الٰہی در دلِ بنده پدید نیاید و طالبِ حق سبحانهٗ و تعالیٰ و طالبِ صحبتِ دوستانِ حق سبحانهٗ نگردد.

۱۔ بر روح: ب.

جوینده ازان نه‌ای که جویانِ تو نیست

ور جویائی دان که ترا جویانست

و تربیت و تقویتِ آن صفت به حقیقت دران بود که تسلیمِ تصرّفات ولایت کامل[1] مکمّل گردد، تا به عنایتِ خداوند عزّ وجلّ، مقصود زود به حصول پیوندد و اگرنه، خطر آن بود که آن صفتِ طلب درو بقا نیابد.

وَمِنْهَا

طریقۀ اهلِ باطن، کم دیدن و کم زدن و نیستی و افتقار است و دیدِ قصورِ اعمال و مشاهدۀ نقصانِ احوال.

شرح

وجودِ بشریّت به هیچ چیز چنان منفی نگردد که به دیدِ قصور. یکی از حکمتها که بنابران زلّت بر انبیا علیهم الصّلوٰة و السّلام گذرانیدند، این بود.

و حقیقتِ استغفار آنست که استغفار از وجودِ بشریت بود که اصلِ گناهان است. بعد از آنکه وجودِ بشریت را بشناسد و بقاءِ[2] آنرا در خود دریابد و دران الم و درماندگی از سرِ تضرّع در حضرت صمدیت جل ذکرهٗ بنالد تا حقیقتِ استغفار بود.

۱۔ شیخ کامل: م غ. ۲۔ و المِ بقاء آنرا: ب غ، ح وایم بقاء آنرا: ک.

خلق ترسد از تو، من ترسم ز خود
کز تو نیکی دیده ام و ز خویش بد[1]
دولتِ دردِ مسلمانیم دِه
نیستیِ نفسِ ظلمانیم دِه[2]

در گذرانیدنِ قصور بر اَهلُ الله هم حکمتِ نفیِ وجودِ بشریتِ ایشانست و اعتراضِ موسیٰ بر خضر علیهما الصّلوٰة والسّلام که به جهتِ غیرتِ شریعت بود، یکی از حکمتها دران نفیِ وجود موسوی بود.

[ومنها]

مرشد علی الحقیقة جلّ ذکره هریک از دوستانِ خود را به نسبتِ حالِ او تربیت می فرماید و چون اولیای امت را از نسبتِ ولایتِ سیّد المرسلین صلی الله علیه وسلّم بهره هست، هرآینه از نسبتِ ولایتِ پیغمبران دیگر علیهم الصّلوٰة والسّلام نیز بهره بود و اولیای امت را بهرهٔ از علمِ لدُنّی به نسبتِ مشربِ خضر است علیه الصّلوٰة والسّلام و نسبتِ استمداد از روحانیتِ او، اگرچه اولیا به واسطۂ صورتِ جسمانیّت وقت باشد که غافل باشند ازان استمداد.

۱۔ منطق الطیر، شیخ فریدالدّین عطّار قدّس سرّہ، شعر ۲۱۰.
۲۔ منطق الطیر، شیخ فریدالدّین عطّار قدّس سرّہ، شعر ۲۶۳، لذتِ نورِ مسلمانیم ده.

شرح

اولیای امّت را اقتباس انوار از مشکوٰة روحانیّتِ بعضی از انبیاء و استمدادِ باطنی از روحِ آن نبی، منافیِ تبعیّتِ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلّم نیست، زیرا همه انبیای گذشته مقتبسانِ انوارِ حقیقت از مشکوٰة نبوّتِ حضرت رسالت اند صلی اللہ علیہ وسلّم و مستمداند[۱] از باطنِ مقدّسِ او صلی اللہ علیہ وسلّم و ارواح همه در تحتِ احاطتِ روحانیت او داخل است. [صلی اللہ علیہ وسلّم]

و علمِ لَدُنّی علمی بود که اهلِ قرب را به تعلیمِ الٰهی و تفهیمِ ربّانی بی واسطه معلوم و مفهوم گردد و آن علم را به مَعرفت ذات و صفاتِ حضرتِ عزّتِ جلّ ذکرهٗ تعلق باشد آن علم را حقّ سبحانهٗ از عالمِ غیب در دلِ ایشان در اندازد.

قُلْ اِنَّ رَبِّیْ یَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَّامُ الْغُیُوْبِ[۲]

و این علم به شهادتِ وجد و ذوق بود نه به دلالتِ عقل و نقل، و در وقتی بود که نورِ حقیقت ظهور کند و مباشرِ دل گردد، بی حجابِ صفاتِ بشریت، و لوحِ دل از نقوشِ علومِ روحانی وعقلی و سمعی وحسّی به کلّی صافی شده باشد و بنده از وجود بشریت به در آمده و از لَدُنِ خویش به لَدُنِّ حضرت حقّ سبحانه رسیده و ازان حضرت

۱۔ مستمداند : درنسخهٔ متن. ۲۔ سورهٔ سبا، آیت ۴۸.

در معرفتِ ذات و صفاتِ او جلّ ذکرهُ ادراک معانی و فهم کلمات توانسته.

چون ملایک گوی لا علم لنا،
تا بگیرد دستِ تو علّمتنا[1]
گر درین مکتب ندانی تو هجا
همچو احمد پرّی از نور حجا[2]
دانشی باید که اصلش زان سراست
زانکه هر فرعی به اصلش رهبر است[3]
هر پری بر عرضِ دریا کی پرد
تا لدنّ عِلمِ لدنّی می برد[4]

وَمِنْهَا

نسبتِ باطنی درین طریقه چنان افتاده است که جمعیّت دل در ملا و صورتِ تفرقه، بیشتر ازان بود که در خلوت، و صورتِ جمعیت بر مثالِ جوهریست[5] که هرچند

---

۱. چون ملایک گوی لَا عِلمَ لنا ٭ تا بگیرد دستِ تو عَلَّمتَنَا ، مثنویِ رومی دفتر سوم، ص ۲۳۸، شعر ۱۱۳۰. اشاره به آیت ۳۲، سورهٔ البقره.

۲. نورِ حِجیٰ (به معنی عقل)، مثنویِ رومی، دفتر سوم، ص ۲۳۸، شعر ۱۱۳۱.

۳. مثنویِ رومی، دفتر سوم، ص ۲۳۸، شعر ۱۱۲۴. ۴. پی برد. مثنوی رومی، دفتر سوم، ص ۲۳۸، شعر ۱۱۲۵.

۵. جوهرست: ب.

پوشیده تر بود، جوهرّیتِ وی صافی تر گردد. درین معنی گفته اند:

از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش

این چنین زیبا روش کم می فتد[1] اندر جهان

حقیقتِ نیّت که به حقیقت در تحتِ اختیار نیست، درین طریقه درین صورت افتاده است. روحِ صورتِ هر عملی نیّت است. اگر نیّت نبود و چشم داشتِ نتیجه نباشد، هیچ عملی نتیجه ندهد؛ اگرچه در کسبِ اخلاص خود را از نظرِ نتیجه بکاری باید داشت.

شرح

این که فرموده اند:

عمل بی چشم داشتِ نتیجه، نتیجه ندهد معنیِ آن حدیث است که وارد شده است عَنْ بَعْضِ الصَّحَابَةِ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَوٰی اَیْضاً مَرْفُوْعاً لَا اَجْرَ لِمَنْ لَّا حِسْبَةَ لَهٗ.[2]

حسبت و احتساب چشم داشتِ ثواب و نتیجه باشد و اجر و نتیجهٔ عملِ صالح هم در دنیا بود وهم در عقبیٰ و ازین جا فرموده است ابو سلیمان دارانی قدّس اللّٰه روحه:

کُلُّ عَمَلٍ لَیْسَ لَهٗ ثَوَابٌ فِی الدُّنْیَا لَیْسَ لَهٗ جَزَاءٌ فِی الْآخِرَةِ.

۱ـ بود: ب

۲ـ بخاری، ایمان ۴۱ "ان الاعمال بالنیة والحسبة".

وَمِنْهَا

معلوم نیست که در چه صفت می دارند وختم بر کدام صفت خواهد بود. گاهی امینی و گاهی اضطراب، کاری است بی تدبیر و حیرتی است ضروری. هرکسی ازکسب صفتی، به کمال رسیدند امّا عاقبت کار به تحیّر بود. تن در می باید دادن و تسلیمِ تصرّفاتِ غیب بودن و وجودِ خود را به کلّی به حضرت واجب الوجود جلّ ذکرهٗ تفویض نمودن. ابتدا و وسط معلوم است امّا انتها معلوم نیست که ختم بر چه صفت است و بر چه حال است. همه برین بوده اند. شیخ عطّار فرماید، قدس الله سرّهٗ:

نظم:

پیشوایانی که ره بین آمدند
گاه و بیگاه از پی این آمدند[1]
جانِ خود را عین حسرت ساختند
همه جان عجز و حیرت ساختند[2]
در تگِ این بحر بی پایان بسی
غرقه گشتند و خبرنی از کسی

۱۔ منطق الطیر از خواجه فریدالدّین عطّار قدّس سرّه، شعر ۳۷. گاه بی گاه ازپی این آمدند
۲۔ منطق الطیر، از خواجه فریدالدّین عطّار قدّس سرّه، شعر ۳۸. همه جان عجز و حسرت ساختند

تو چنان دانی که این آسان بود
بلکه کمتر چیز ترکِ جان بود[1]
واله و حیران شدم یکبارگی،
می ندانم چاره جز بی چارگی[2]
چند گویم جز خموشی راه نیست
زانکه کس را زهرهٔ یک آه نیست[3]

شرح

اولیای خداوند عزّ و جلّ وجودِ خود را به کلّی تسلیمِ تصرّفاتِ الٰهی گردانیده اند و دامنِ همت را از التفات به وجودی که طالبِ حظِّ روحانی یا جسمانی بود، پاک افشانیده اند و بنا برین حزن و خوف را، که سببِ ظهورِ این دو صفت، طلبِ حظِّ روحانی یا جسمانیست؛ زیرا حزن به جهتِ فواتِ حظوظ بود در ماضی یا در حال و خوف به جهتِ فواتِ آن در استقبال، ازیشان برداشته اند و این تشریف مرایشان را ارزانی داشته:

اَلَآ اِنَّ اَوْلِیَآءَ اللّٰهِ لَاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لَاهُمْ یَحْزَنُوْنَ.[4] الآیة

۱- منطق الطیر، شعر ۱۹۲. ۲- منطق الطیر، شعر ۱۹۴ (گشته حیرت شده یک بارگی).

۳- منطق الطیر از خواجه فریدالدّین عطّار قدّس سرّه، شعر ۱۷۵. چند گوئی جز خموشی راه نیست
زانکه هرگز زهرهٔ یک آه نیست ۴- سورهٔ یونس، آیت ۶۲.

و بہ حقیقت درین زمان اسم ولایت بر ایشان منطبق شده است زیراکہ درجۂ ولایت کہ الفناء فی اللہِ عزّ و جلّ و البقاءُ بہٖ است، بعد از فنای مطلق بود از همہ حظوظ و تعلقاتِ جسمانی و روحانی. و با این همہ در مقامِ ولایت، اولیای خداوند را عزّ وجلّ، خشیت و خوف، هیبتِ عظمت و جلالِ الوهیت، بجای خوف و حزن نشستہ است و بہ حسب ترقی درجاتِ ولایت، ادای حقِ عظمتِ الٰهی لازم ذات شده و ازین معنی سیّدِ انبیاء و سند اولیاء صلی اللہ علیہ وسلّم فرموده:

اَنَا اَعْلَمُکُمْ بِاللہِ وَ اَخْشٰیکُمْ[1] لِلّٰہِ.

و خواجہ امام محمد بن علی حکیم ترمذی قدّس اللہ سرّہٗ فرموده اند:

اَلْاَنْبِیَاءُ وَالرُّسُلُ صَلَوَاتُ اللہِ وَسَلَامُہٗ عَلَیْھِمْ لَمْ یَأْمَنُوا الْمَکْرَ بَعْدَ الْبُشْرٰی وَلَیْسَ الْمَکْرُ عِنْدَنَا الَّذِیْ یَعْقِلُہُ الْعَامَّۃُ فَالَّذِیْ یَعْقِلُہُ الْعَامَّۃُ خَوْفُ التَّحْوِیْلِ فَذٰلِكَ غَیْرُ مَأْمُوْنٍ فَاِذَا اُوْمِنَ وَبُشِّرَ اَمِنَ فَاَمَّا الْمَکْرُ الَّذِیْ لَا یَجُوْزُ اَمْنُہٗ فَاَعْظَمُ شَأْنًا.

وَمِنْهَا

چون سالک را بعد از بلوغ، تفرّقہ میانِ دل و زبان شود، اشغالِ

۱- اخشاکم: ب ک: حدیث أنا اخوفکم البخاری من حدیث أنس رض واللہ إنی لأخشاکم و أتقاکم لہٗ و للشیخین من حدیث عائشۃ رضی اللہ عنہا واللہ انی لأعلمهم باللہ وأشدهم لہ خشیۃ.

ظاهره از اعمالِ باطنه مانع نیاید و عملِ باطن از شغلِ ظاهر حجاب نگردد، اجازت دعوتِ خلق بود به حق سبحانه.

و بلوغ سالک عبارت است از تصرّفاتِ وجود فنا در وی و رسیدن بسیر فی الله که مقامِ جذبه است؛ و چون سالک، تصرّفاتِ جذباتِ الوهیت را در خود مشاهده کرده بود و کیفیتِ آثارِ جذبات را درخود دیده و مظهرِ صفتِ جذبهٔ الهی شده، لاجرم به صفتِ جذبه در باطن دیگران تصرّف توان کرد و آن تصرّفِ وی، تصرّفِ حق سبحانه باشد.

شرح

گفته اند که حقیقتِ ولایت که باطنِ نبوّتست تصرّف است درخلق به حق، و ولیّ به حقیقت مظهرِ تصرّفِ نبی است. و علامتِ صحتِ ولایتِ ولیّ، متابعت اوست مر نبیِ خود را، و متصرّف به حقیقت جز یکی نیست. و گفته اند: واصلان وکاملان دو قسم اند:

جماعتی از مقرّبانِ حضرت جلال اند که بعد از وصول به درجهٔ کمال، حوالهٔ[1] تکمیل دیگران به ایشان نرفت. غرقهٔ بحرِ جمع گشته اند و در شکم ماهیِ فنا مستهلک شدند. سکّانِ قباب غیرت و قطّانِ دیار حیرت اند. ایشان را از وجودِ خود[2] آگاهی نبود،

ا۔ حوالت: ح. ۲۔ خودی خود: ب

به دیگری کجا پردازند، و در ایشان گنجائی آن کی بود که دیگرانرا بدان جناب آشنا توانند کرد و این طایفه را از اذواقِ طورِ نبوّت بهره نبود.

و قسم دویم از واصلان و کاملان آنند که چون ایشانرا از ایشان بربایند، باز تصرّفِ جمالِ ازل، ایشانرا بایشان دهد و خلعتِ نیابت پوشاند و حکمِ ایشانرا در مملکت نافذ گرداند، و فضل عنایتِ ازلی ایشانرا بعد از استغراق در عین جمع و لُجّۂ توحید از شکم ماهیِ فنا، به ساحلِ تفرقه و میدانِ بقا خلاصی و مناصی ارزانی دارد، تا خلق را به درجات و به نجات دعوت کنند. و این طایفه اند کاملان مکمل به واسطۂ کمال متابعتِ رسول صلی الله علیه وسلّم مرتبۂ وصول یافته اند و بعد ازان در رجوع بر اثر دعوتِ خلق به طریقِ متابعت مأذون و مأمور شده.

قُلْ هٰذِهٖ سَبِیْلِیْٓ اَدْعُوْٓا اِلَی اللّٰهِ عَلٰی بَصِیْرَةٍ اَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِیْ.[۱] الآیة

هر کجا فرو مانده‌ئی در ظلمتِ بیابانِ تحیّر به طلبِ نورِ یقین برخاست[۲]، حوالتِ او در اقتباس جذوات مواجید، به انفاس طیّبۂ ایشان فرمودند. مقامِ ایشان آن بود که گویند. نظم:

عیسی منم و معجزِ[۳] من این نفس است
هر دل که شنید این نفسم زنده شود

۱- سورۂ یوسف، آیت ۱۰۸. ۲- برخواست: در نسخۂ متن. ۳- معجزۂ: ح.

وَمَنْ اَحْسَنُ قَوْلًا مِّمَّنْ دَعَآ اِلَى اللّٰهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَّ قَالَ اِنَّنِیْ مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ.[1]

وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ اَئِمَّةً یَّهْدُوْنَ بِاَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوْا، وَ كَانُوْا بِاٰیٰتِنَا یُوْقِنُوْنَ.[2]

در صفتِ این طایفه گفته اند. نظم:

ای بسا کوهِ اُحُدْ کز راهِ دل بر کندهٔ ای
ای بسا وصفِ اُحُدْ اندر[3] نظر بنموده ای[4]
ای همه دعویت[5] معنی، وی زدعوی بیشتر
وی دو صد چندان که دعوی کرده ای بنموده ای

ایشانند اولیای عشرت و ایشانرا از اذواقِ طورِ نبوّت نصیب هست برحسبِ مراتب و درجاتِ ایشان.

وَمِنْهَا

وجودِ عدم شاید که عود کند به وجودِ بشریت، اما وجودِ فنا هرگز به وجودِ عدم و وجودِ بشریت عود نکند. هیچ چیز[6] از ممکنات، وجودِ فنا را تغییر نتواند کرد و مراد از وجودِ بشریت، وجودِ طبیعی اصلی است نه وجودِ طبیعی عارضی. عود وجودِ طبیعی عارضی، حقیقتِ فنا را زیان ندارد. آن صورتِ

۱- سورهٔ حم السجده، آیت ۳۳. ۲- سورهٔ الم السجده، آیت ۲۴. ۳- کاندر: م غ
۴- بیهوده ای: م غ. ۵- دعوت: ح. ۶- جز: م غ.

طبیعت بود نہ حقیقتِ طبیعت. نظم:

موسیٰ اندر درخت آتش دید
سبز تر می شد آن درخت از نار
شهوت و حرصِ مردِ صاحب دل
این چنین دان و این چنین انگار

حدیث صحیح کہ وارد شده است:

إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ أَغْضَبُ كَمَا يَغْضَبُ الْبَشَرُ وَ أَرْضَى كَمَا يَرْضَى الْبَشَرُ.[۱]

ناطق است بہ صحّتِ این معنی.

و اهلِ معرفت چون بعد از فناء فی اللہ بہ مرتبۂ بقا باللہ برسند، آنچہ می بینند، در خود می بینند و آنچہ می شناسند در خود می شناسند و حیرتِ ایشان در وجودِ خود است.

وَفِيْ أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُوْنَ.[۲] (الآیہ)

(۴۰) مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.[۳] (الحدیث)

۱- مسلم عن انس رض. ۲- سورۂ القصص، آیت ۷۲.

۳- علامہ نورمحمد در حاشیۂ مکتوب ۳۰۰ دفتر دوم مکتوباتِ امامِ ربّانی مجدّد الف ثانی قدّس سرّہٗ می گوید: قیل انہ من کلامِ یحیٰی بن معاذ رازی و قیل من کلام حضرتِ علی رضی اللہ عنہ و قال الشیخ ابن عربی و ھٰذا حدیث ثابت و فی کتاب ادب الدنیا قد روی عن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت یارسول اللہ متی یعرف الانسان ربّہ قال اذا عرف نفسہ.

شرح

مراد از وجودِ عدم، دوامِ این صفت است و مراد از عدم آن صفت است که گفته اند :

ز ذوقِ این عدم آمد جهان و جان بہ وجود
زہی عدم کہ چو آمد، وجود ازو افزود

و نیز گفته اند کہ این نہ آن نیستی است کہ او را محرومی نام است بلکہ آن نیستی است کہ همہ هستیها او را غلام است.

اوّل کسی کہ عبارت از حالِ فنا و بقا، بدین دو لفظ کرد و طریقِ خود را درین دو عبارت مندرج گردانید، لسان التصوّف شیخ ابوسعید احمد بن عیسیٰ الخراز بود قدّس اللہ تعالیٰ روحہ، کہ ائمہ و اجلّہء مشایخ اهلِ تصوّف، از مشایخِ مصر بود. و در کتاب طبقات مذکور است : صحبتِ او با ذوالنّون مصری و سریّ سقطی و بشرِ حافی وغیرِ ایشان از مشایخ قدّس اللہ ارواحهم بود و وفاتِ او در سنہء سبع وسبعین و مأتین (۲۷۷ھ) است، پیش از وفاتِ سیّد الطایفہ جنید قدّس اللہ تعالیٰ روحہ العزیز بہ بیست و دوسال. در تجرید و انقطاع شانی عظیم داشت و در علمِ باطن تصانیفِ بزرگ و کلام و رموز عالی. گفته اند : فنا عبارت است از نهایتِ سیر الی اللہ و بقا عبارت است از بدایتِ سیر فی اللہ. سیر الی اللہ وقتی منتهی شود کہ سالک از وطنِ مألوفات و

حظوظِ بشریت به کلّی بیرون آید و در راهِ طلب، توجه راست بحق بیارد و بادیه هستی به قدم صدق یکبارگی قطع کند تا به کعبهٔ وصال رسد. نظم:

اِلَیکَ یَا مُنیَتِیْ حَجِّیْ وَ مُعْتَمَرِیْ

وَ اِنْ حَجَّ قَوْمٌ اِلیٰ تُرْبٍ وَ اَحْجَارٍ

و سیر فی الله آنگاه تحقّق شود که بنده را بعد فناء مطلق که فناء صفات و فناء ذات است، وجودِ حقانی ارزانی دارند تا بدان وجودِ حقانی به عالم اتصاف باوصاف الهی (۴۶) و تخلّق به اخلاقِ ربّانی (۴۷) ترقّی تواند نمود. و این مرتبهٔ بِیْ یَسْمَعُ وَبِیْ یُبْصِرُ وَبِیْ یَنْطِقُ وَبِیْ یَبْطِشُ وَبِیْ یَمْشِیْ وَبِیْ یَعْقِلُ[1] است که ذات و صفاتِ فانیه درین مقام درکسوتِ وجودِ باقی از قبر خفا در محشرِ ظهور انگیخته شده باشد و تصرّفاتِ جذباتِ حق سبحانه و تعالیٰ بر باطنِ بنده مستولی شده، و باطنِ او را از جمیع وساوس و هواجس فانی گردانیده و به صفاتِ ذاتیِ خود در باطنِ بنده متصرّف گشته و او را ازآنکه به خودیِ خود تصرّفی کند به کلّی عزل کرد. و درین مقام هرآینه بنده محفوظ بود، در رعایتِ وظایفِ شریعت و اقامتِ امر و نهی؛ و دلیل برصحّتِ حالِ فنا این بود. و اگرمحفوظ نبود در رعایت آنچه مرحق را عزّ و جلّ بروی است، دلیلِ عدم صحتِ حالِ فنا بود.

۱- مایزال عبدی یتقرب الیّ بالنوافل حتّی احببته فکنت سمعه الذی یبصربه ویده التی یبطش و رجله التی یمشی بها:

مشکوٰة باب ذکر الله.

و ابوسعید خرّاز قدّس الله سرّهٔ درین معنی فرموده است : کُلُّ بَاطِنٍ یُخَالِفُهُ الظَّاهِرُ فَهُوَ بَاطِلٌ.

و بقای وساوس و هواجس به‌نسبت باکسی که هنوز از مقام فنا نگذشته باشد، شرکِ خفی بود؛ و به‌نسبت باکسی که به بقاءبعد الفناء رسیده باشد، شرک نبود. و آنکه هنوز در بدایت حالِ فنا بود، سکرش از احساس غایب گرداند؛ و چون در مقامِ مشاهدۀ ذات و صفات تمکین یافته بود، و از سکرِ حالِ فنا به‌صحو آمده، غیبت از احساس، درین مقامِ تمکین لازم نبود؛ و شاید بعضی را اتفاق افتد و بعضی را نه، بلکه باطن وی غرقِ لُجّهٔ فنا بود و ظاهرِ وی حاضر بود، آنچه میرود از احوال و افعال باشد.

اهلِ فنا و بقا، بعد از طلب و مجاهدت، به‌طمأنینت و وجدان و سرور مشاهدت رسیده باشد؛ و در عین مراد، از مراد بی مراد گشته؛ مقامات و کرامات را حجاب دانسته و مشربِ دل از کلّ حظوظِ جسمانی و روحانی ساقط کرده.

و رسیدن به مرتبهٔ فنا، نشانِ رسیدن به‌حقیقتِ محبّت ذاتی بود و مقام فناء موهبت محض است و اختصاصِ الهی است و سُنّتِ الهی برین رفته است که آن عطای محض که به‌حقیقت موهبت باشد و صورتِ عطا و عاریت نبود، هرآینه رجوع نفرماید و ازینجا گفته اند : اَلْفَانِیْ لَا یُرَدُّ اِلیٰ اَوْصَافِهٖ.

و ذوالنّون مصری قدّس الله روحهٔ فرموده است :

مَا رَجَعَ مَنْ رَجَعَ اِلَّا مِنَ الطَّرِیْقِ وَ مَا وَصَل اِلَیْهِ اَحَدٌ

و ابو سعید خراز قدّس الله سرّهٔ درین معنی فرموده است: کُلُّ بَاطِنٍ یُخَالِفُهُ الظَّاهِرُ فَهُوَ بَاطِلٌ.

و بقای وساوس و هواجس به نسبت باکسی که هنوز از مقام فنا نگذشته باشد، شرکِ خفی بود؛ و به نسبت باکسی که به بقاءِ بعد الفناء رسیده باشد، شرک نبود. و آنکه هنوز در بدایت حالِ فنا بود، سکرش از احساس غایب گرداند؛ و چون در مقامِ مشاهدهٔ ذات و صفات تمکین یافته بود، و از سکرِ حالِ فنا به صحو آمده، غیبت از احساس، درین مقامِ تمکین لازم نبود؛ و شاید بعضی را اتفاق افتد و بعضی را نه، بلکه باطن وی غرقِ لُجّهٔ فنا بود و ظاهرِ وی حاضر بود، آنچه میرود از احوال و افعال باشد.

اهلِ فنا و بقا، بعد از طلب و مجاهدت، به طمأنینت و وجدان و سرور مشاهدت رسیده باشد؛ و در عین مراد، از مراد بی مراد گشته؛ مقامات و کرامات را حجاب دانسته و مشربِ دل از کلّ حظوظِ جسمانی و روحانی ساقط کرده.

و رسیدن به مرتبهٔ فنا، نشانِ رسیدن به حقیقتِ محبّت ذاتی بود و مقامِ فناء موهبت محض است و اختصاص الٰهی است و سُنّتِ الٰهی برین رفته است که آن عطای محض که به حقیقت موهبت باشد و صورتِ عطا و عاریت نبود، هرآینه رجوع نفرماید و ازینجا گفته اند: اَلْفَانِیْ لَا یُرَدُّ اِلیٰ اَوْصَافِهٖ.

و ذو النون مصری قدّس الله روحهٔ فرموده است:

مَا رَجَعَ مَنْ رَجَعَ اِلَّا مِنَ الطَّرِیْقِ وَ مَا وَصَلَ اِلَیْهِ اَحَدٌ

حظوظِ بشریت بہ کلّی بیرون آید و در راہِ طلب، توجہ راست بحق بیارد و بادیہ هستی به قدم صدق یکبارگی قطع کند تا به کعبۂ وصال رسد. نظم:

اِلَیْکَ یَا مُنْیَتِیْ حَجِّیْ وَ مُعْتَمِرِیْ
وَ اِنْ حَجَّ قَوْمٌ اِلیٰ تُرْبٍ وَ اَحْجَارٍ

و سیر فی اللّٰہ آنگاہ تحقق شود کہ بندہ را بعد فناء مطلق کہ فناء صفات و فناء ذات است، وجودِ حقانی ارزانی دارند تا بدان وجودِ حقانی بہ عالمِ اتصاف باوصاف الٰہی (۴۶) و تخلق بہ اخلاقِ ربانی (۴۷) ترقی تواند نمود. و این مرتبۂ بِیْ یَسْمَعُ وَبِیْ یُبْصِرُ وَبِیْ یَنْطِقُ وَبِیْ یَبْطِشُ وَبِیْ یَمْشِیْ وَبِیْ یَعْقِلُ[1] است کہ ذات و صفاتِ فانیہ درین مقام در کسوتِ وجودِ باقی از قبر خفا در محشرِ ظہور انگیختہ شدہ باشد و تصرفاتِ جذباتِ حق سبحانہ و تعالیٰ بر باطنِ بندہ مستولی شدہ، و باطنِ او را از جمیع وساوس و ہواجس فانی گردانیدہ و بہ صفاتِ ذاتیِ خود در باطنِ بندہ متصرف گشتہ و او را ازآنکہ بہ خودیِ خود تصرفی کند بہ کلّی عزل کرد. و درین مقام ہرآینہ بندہ محفوظ بود، در رعایتِ وظایفِ شریعت و اقامتِ امر و نہی؛ و دلیل برصحتِ حالِ فنا این بود. و اگر محفوظ نبود در رعایت آنچہ مرحق را عزّ و جلّ بروی است، دلیلِ عدم صحتِ حالِ فنا بود.

۱۔ مایزال عبدی یتقرب الیّ بالنوافل حتّی احببته فکنت سمعه الذی یبصر به و یده التی یبطش و رجله التی یمشی بها:
مشکوٰۃ باب ذکر اللّٰہ۔

فَرَجَعَ عَنْهُ.[۱]

اینست معنی آن سخنِ حضرت خواجهٔ ما قدّس الله روحه، که فرموده اند : وجودِ فنا هرگز به وجودِ بشریت عود نکند الی آخره.

و مقامِ فنای مطلق اگرچه موهبتِ محض است امّا ظهورِ این مقام به تدریج، به حصولِ شرایط است ؛ و شرطِ رسیدن به فنای مطلق، توجه تام به جناب حق سبحانه، به واسطهٔ محبّت ذاتی و اجتناب ازانچه مقتضای محبّت ذاتی نبود.

و مراد از فنا، فنای جهتِ بشریت و خلقیّت و انقهار این جهت است در ظهور سلطان جهت ربوبیّت و حقیقت این معنی را تمثیل کرده اند که هرچه اندر سلطانِ آتش افتد، به قهرِ وی به صفتِ وی گردد ؛ و امّا این تصرفِ آتش مثلاً اندر صفتِ آهنست، عینِ آن آهن همانست، آهن هرگز آتش نگردد. نظم :

چندان برو این ره که دوئی برخیزد
ور مست دویی، بره روی برخیزد
تو او نشنوی ولیکن ار جهد کنی
جایی برسی کز تو، تویی برخیزد

راهِ علم و عقل تا به ساحلِ دریای فنا بیش نیست. بعد ازان حیرت و

۱- وَمَنْ تَوَصَّلَ اِلَیْهِ لَایَرْجِعُ : مکتوبات مجدّدالف ثانی قدّس سرّه، دفتر اوّل مکتوب ۲۹۰.

بی نشانیست و عجایب این ظهور را نهایت نیست و احوالِ او جز به سلوک و رسیدن معلوم نگردد. مصراع:

عاشقی جز رسیده را نبود

و اینجا مبدأ شهودِ عالمِ وحدت و وحدانیت بود. فَالْحَقُّ سُبْحَانَهُ یَتَّخِذُ بِهِ الْکُلَّ مِنْ حَیْثُ کَوْنِ کُلِّ شَیْئٍ مَوْجُوداً بِهِ، مَعْدُوْمًا بِنَفْسِهِ لَا مِنْ حَیْثُ اَنَّ لَهُ وُجُوداً خَاصًا اِتَّخِذَ بِهِ، فَاِنَّهُ مُحَالٌ و بعد از رسیدن به درجهٔ فَنا فی اللّٰهِ و بَقا باللّٰهِ، حکم تعیّن و تقیّد، مطلقاً از بنده مرتفع نشود و در مرتبهٔ بقا بالله، در اتّصاف به صفاتِ ربّانی او را تعینات حقّانی باشد.

ابراهیم بن شیبانی که از مشایخ طبقاتست قدّس الله روحه می گوید:

عِلْمُ الْفَنَاءِ وَالْبَقَاءِ یَدُوْرُ عَلٰی اِخْلَاصِ الْوَحْدَانِیَّةِ وَ صِحَّةِ الْعُبُوْدِیَّةِ وَ مَا سِوٰی ذٰلِكَ فَمَغَالِیطُ وَ زَنْدَقَةٌ.

و فناء فنا که درمیانِ اهل الله متعارف است، آن بود که چنانکه از وجود جسمانیت فانی گشت، از وجود روحانیت نیز فانی گردد تا در رُؤیتِ جلال و کشفِ عظمتِ الٰهیت بر دل، و غلباتِ آن حال، دنیا و عقبیٰ فراموش گردد؛ و احوال و مقامات در نظرِ همّتِ او حقیر نماید. از عقل و نفس فانی گردد و از فنا نیز فانی گردد. اندر عین فنا زبانش بحق ناطق شود و تن خاشع و خاضع گردد و در عین این فنا همه حیرت و بی نشانی بود. نظم:

کس می ندهد ز تو نشانی
اینست نشان بی نشانی

فَیُخْفِیْهِ فِیْ کُنْهِ الْاٰلَائِہٖ.

حضرت خواجهٔ ما را قدّس الله روحهٔ سؤال کردند که فنا بر چند وجه است. جواب فرمودند: اگرچه زیادت گفته باشند امّا بازگشتِ آن همه باین دو وجه است. یکی فنا از وجود ظلمانی طبیعی و دیگری فنا از وجودِ نورانیِ روحانی است و حدیثِ نبوی علیه الصّلوٰة والسّلامُ باین دو وجه ناطق است که.

اِنَّ لِلّٰہِ تَعَالٰی سَبْعِیْنَ اَلْفَ حِجَابٍ مِّنْ نُّوْرٍ وَّ ظُلْمَۃٍ[1].

و بعضی از کبرا[2] قدّس الله ارواحهم در بیانِ این دو وجهِ فنا چنین فرمودند که:

خُطْوَتَانِ وَ قَدْ وَصَلْتَ.

۱- حضرت مجدّد الف ثانی این حدیث را ذکر کرده است در مکتوب ۵۸ و علّامه نور محمّد امرتسری زیرِ حاشیهٔ مکتوب ۵۸ دفترِ اوّل، مکتوبات امامِ ربّانی قدّس سرّہ می گوید:
علّامه محمّد مراد مکی گفته مروی است در مشکوٰة از قولِ جبرائیل علیه السّلام و ابن حجر گفته که صحیح است و آورده این را سیوطی در حدیثِ طویل و نسبت نمود به طرف ابن زنجویه به لفظِ یا محمّد لقد دنوت من الله دنوا ما دنوت مثلا قط فکان بینی وبینہ سبعون الف حجاب من نور الخ. اقول قال فی المشکوة یا محمد ان بینی وبینہ سبعین حجابا من نور لو دنوت من بعضها لاحترقت.

۲- الفتح الربانی (المجلس الرابع والخمسون) از حضرت محبوب سبحانی قطب صمدانی حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی قدّس الله سرّہ العزیز.

وگاه گاه حضرت خواجۂ ما قدّس الله تعالیٰ روحہ در بیانِ این طریق و سیر الی الله همه حجب را بیکی بازمی آوردند و می فرمودند: حجابِ تو وجودِ تو، بیش نیست.

دَعْ نَفْسَكَ وَ تَعَالَ.

خود را بر در بمان و آنگه در رو. نظم:

از تو تا دوست، ره بسی نیست، توی
در راه تو، خاشاک وخسی نیست، توی

ازینجا است که بعضی از کبرا قدّس الله ارواحهم فرمودند:

لَا حِجَابَ إِلَّا وُجُودُكَ.

و می فرمودند: در حدیث نبوی علیه الصّلوٰة والسّلام که در صحیح وارد است:

أَمِطِ[1] الْأَذٰى عَنِ الطَّرِيْقِ.

اِمَاطَتِ اَذٰی اشارت به نفیِ وجود است؛ ووصولِ[2] محب به محبوب که نهایتِ جمیع احوالِ شریفه است، بعد از فنا و بقای مذکور، صورت بندد. قبل الفنا امکانِ وصول نیست. آنجا که سطوتِ انوارِ قدم تاختن آرد، ظلماتِ حدثاتاز[3] چه مجال ماند؛ وہمچنین در حالِ فنا وصول متصوّر نشود امّا بعد از بقای وجودِ محبّ به محبوب وصول تواند بود: و

۱۔ اماطہ: رم ع، قَالَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عُرِضَتْ عَلَيَّ اَعْمَالُ اُمَّتِيْ حَسَنُهَا وَ سَيِّئُهَا فَوَجَدْتُ فِيْ مَحَاسِنِ اعمالها الْاَذٰى يُمَاطُ عَنِ الطَّرِيْقِ. رَوَاهُ مُسْلِمٌ.

۲۔ وصولِ محبتِ محجوب: ب ع. ۳۔ حدثات را: م غ.

وجودِ محب که بقا یافته است به محبوب، از سطواتِ نورِ تجلّی، مضمحل و ناچیز نگردد، بلکه قوت گیرد. نظم:

در تو کجا رسد کسی تا نرود بپای تو
مرغِ تو چون شود دلی[1] تا نپرد به بالِ تو

بنا برین، اهلِ وصول را در مشاهدات، قوای ایشان از تلاشی محفوظ بود. نظم:

یُحْرَقُ بِالنّارِ مَنْ یَحُسُّ بِهِ،
وَمَنْ هُوَ[2] النّارُ کَیْفَ یُحْتَرَقُ

و همچنین ایشان از تغیّر، به سببِ مخالطت باخلق، محفوظ باشند. هیچ چیز از ممکنات، سرِّ واصل را از مشاهدهٔ محبوب و اشتغال باو، مشغول نتواند کرد چه رجوعِ واصل، در همه احوال، به محبوبِ خود بود. نه شهودِ حق سبحانهٗ او را حجابِ خلق گردد چنانکه صاحبِ فنا را؛ و نه مخالطتِ خلق، او را حجابِ حق سبحانهٗ گردد چنانکه نارسیدگان به منزلِ فنا را، بلکه هریک را در مقامِ خود، بی آنکه حجابِ دیگری گردد، مشاهده کند؛ و فنا و بقا در وی باهم مجموع بود. در فنا باقی بود و در بقا فانی، الّا آنکه در حالِ ظهورِ بقا،

۱ـ در نسخهٔ ب "دلی" موجود نیست. ۲ـ حَوْلَ: م.

فنا در وی به طریقِ علم مندرج بود.

و مراتبِ وصول را که مراتبِ سیر فی الله است، نهایت نیست، زیرا کمالِ اوصافِ محبوب را غایت نیست و هرچه در دنیا بدان برسند از مراتب وصول هنوز اوّل مرتبه باشد ازان مراتب به نسبت آنچه مانده است و به عمرِ ابدی در آخرت، به نهایتِ آن مراتب نتوان رسید. ازینجا شیخِ طریقت شیخ عطّار قدّس الله تعالیٰ روحه، می فرماید:

نظم:

اندر رهِ حق، جمله ادب باید بود
تا جان باقیست، در طلب باید بود
در یکدم اگر هزار دریا بکشی
گم باید کرد و خشک لب باید بود

و سیر بالله [1]، مقامِ بقا بعد از فنا است و سیرعنِ الله و بالله [2] مقامِ تنزّل است، به مبالغِ عقولِ خلق برای دعوتِ ایشان بحق و این مقامِ خاصِ پیغمبرانِ مرسَل است صلوات الله علیهم اجمعین.

وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللهَ رَمٰى [3]

و درین مقامِ تنزّل، در هر امری ایشانرا رجوع بحق و دوام استغفار لازم بود.

۱- سیرفی الله: م ر غ ح. ۲- سیرعن الله بالله: م ک ر غ ح. ۳- سورۂ انفال ۱۷.

و اولیا را ازین مقام، بہ تبعیت انبیا علیہم الصلٰوہ والسلام بہرہ بود چنانکہ فرمود:

قُلْ هٰذِهٖ سَبِيْلِيْٓ اَدْعُوْٓا اِلَى اللّٰهِ عَلٰى بَصِيْرَةٍ اَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِيْ ؕ

وَ سُبْحٰنَ اللّٰهِ وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِيْنَ.

وَاللّٰهُ الْهَادِيْ

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى خَيْرِ خَلْقِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَ اَصْحَابِهٖ وَ اَزْوَاجِهٖ اَجْمَعِيْنَ

وَسَلَّمَ تَسْلِيْمًا كَثِيْرًا كَثِيْرًا بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ.

تَمَّ هٰذه النسخة الشريفة الموسومة بالقدسية فی ربیع الاوّل سنة تسعمایة

بخط العبد احمد بن محمد الجوینی.

اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِكَاتِبِهَا وَلِقَارِئِهَا وَلِسَامِعِهَا وَلِمَنْ نَظَرَ فِيْهَا بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ

الرَّاحِمِيْنَ.

هر کہ خواند، دعا طمع دارم　　زانکہ من بندۂ گنہ کارم

یارب همه را بہ برکت بسم اللہ　　داری ز بلاهای شب و روز نگاہ

یارب همه را دران دم بازپسی　　توفیق دهی کلمۂ اللہ

ای دل تو بہ دادۂ خدا راضی باش　　نی در پی مستقبل و نی ماضی باش

آنکس کہ ترا بداد ار هیچ نداد

با او چہ توان کرد تو خود قاضی باش (اضافہ از کاتب نسخۂ اصل)

تعلیقات

① فواید ملفوظات

برهان المحققین شیخ ابو علی الحسن بن محمد دقاق را قدس الله تعالی روحه پرسیدند در سخن مردان شنیدن هیچ فایده هست، چون بدان کار نمی توانیم کرد؟ گفت بلی دو فایده است، یکی آنکه اگر مرد طالب بود، قوی همت گردد و طلبش زیادت شود و دیگر آنکه اگر کسی در خود پنداری دارد، آن فرو شکند و دعوی از سر او برون رود و نیک او بد نماید!

② سه مزارات

حضرت خواجه فرمودند:

شبی به سه مزار از مزارات متبرکه رسیدم، در اول شب به مزار متبرک خواجه محمد واسع رحمه الله و رضی الله عنه رسیدم که از کبار تابعین اند. از خواجه محمد واسع اشارت شد که به مزار خواجه احمد اَجغَرنوی می باید رفت. چون به آن مزار رسیدم دو کس آمدند

۱- رسالهٔ بهائیه، از شیخ محمد بن خواجه مسعود البخاری ختلی در دانشگاه پنجاب لاهور.

و دو شمشیر بر میان من بستند و مرا بر مرکبی نشاندند و عنانِ مرکب مرا به طرف مزار مزداخن گردانیدند. چون به مزار مزداخن رسیدم، چراغدان و فتیله به همان کیفیت بود. متوجه قبله نشستم و درآن توجه غیبتی افتاد![1]

③ متابعتِ سُنّت

متابعت سعادت درجت تمام، درکار او وقتی خواهد شد که متابعتِ صوری و معنوی قولاً و فعلاً وخلقاً و حالاً و عقیدةً و طویّةً صورت بندد و درین هنگام رتبۂ محبوب است که آیۂ کریمۂ و یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ مصرح آن منزلتست که منوط و مربوط به متابعت کامله بود، صورت می گیرد.[2]

مراتبِ متابعتِ سُنّت

درجۂ اولیٰ مرعوام اهلِ اسلام راست از اتیانِ احکامِ شرعیه و متابعتِ سُنّتِ سَنِیّه بعد از تصدیقِ قلب و پیش از اطمینانِ نفس که به درجۂ ولایت مربوط است.....

درجۂ دوم از متابعت اتباع اقوال و اعمال اوست علیه و علیٰ آله الصلوٰة و السلام که به باطن تعلّق دارد از تهذیب اخلاق و دفع رذایل صفات و ازالۂ امراضِ

۱۔ رسالۂ البهائیه خطی، دانشگاه پنجاب، لاهور. ۲۔ طریق الارشاد تکمیل المؤمنین و الاولاد للشیخ فقیرالله الهاشمی. ص ۱۵. مخطوط در کتابخانۂ گنج بخش شماره ۲۹۰/۳۳۹

باطنیه در علل معنویّه که به‌مقام طریقت متعلق اند ......

درجۂ سوم از متابعت اتباعِ احوال و اذواق و مواجید آن سرور است علیه و علیٰ آله الصّلوٰة والسّلام.

درجۂ چهارم مخصوص به علمای راسخین است به واسطۂ کمال اطمینان نفس به حقیقت شریعت که حقیقتِ اتباع است ....

درجۂ پنجم از متابعت، در اتباعِ کمالاتِ آن سرور است علیه و علیٰ آله الصّلوٰه و السّلام که علم و عمل را در حصول آنها مدخلی نیست بلکه حصول آنها مربوط به محض فضل و احسان خداوندیست جل سلطانهٗ ....

درجۂ ششم از متابعت در افاضه کمالات به مجرّد محبّت است که فوق تفضل و احسان است ......

درجۂ هفتم از متابعت تعلق به نزول و هبوط دارد و این درجۂ سابع از متابعت جامع جمیع درجات سابق است زیرا که درین موطنِ نزول هم تصدیق قلب است و هم تمکینِ قلب، هم اطمینانِ نفس و هم اعتدالِ اجزای قالب که از طغیان و سرکشی باز مانده اند[۱] ....

۱۔ مکتوبات امامِ ربّانیؒ مکتوب ۵۴، دفتر دوم.

④ خواجه محمود ابوالخیر فغنوی قدّس سرّهٗ

در بسیاری از کتب الخیر فغنی نوشته و در بعضها الخیر فغنی نوشته اند. چنانچه داراشکوه در سفینة الاولیاء می نویسد که خواجه از الخیر فغن بود که دهی است نزدِ بخارا.

ولیکن در بعض کتب[1] خواجه محمود ابوالخیر فغنوی نوشته اند. و در نظر راقم السطور درست همین است.

⑤ استعدادِ خواجه

استعدادِ شریفِ حضرت خواجه بهاؤ الدّین نقشبند قدّس سرّه به غایت قوی بوده به آن مقدار که از حضرت سیّد رسیده قناعت نکرده اند و از روحانیتِ حضرت خواجه جهان خواجه عبدالخالق غجدوانی قدّس سرّه تربیت یافته اند و فواید بسیار گرفته اند[2]

۱- خواجه محمود ابی الخیر فغنوی: سلاسل طیبه ۱۳۷۶ھ، از مولانا حسین احمد مدنیؒ، کتب خانۂ امدادیه، یوپی، ص ۲۱
خواجه محمود ابوالخیر فغنوی: ضیاء القلوب مع ترجمه اردو به نام تصفیة القلوب، از حاجی امداد الله مهاجر مکیؒ، ص ۱۰۵، مطبع مجتبائی دهلی ۱۳۴۶ھ (۱۹۲۷ء).
خواجه محمود ابوالخیر فغنوی: اردو ترجمه مفتاح اللطایف، ص ۱۱، از خواجه محمد اسلم قدّس سرّهٗ.
خواجه محمود اباالخیر الفغنوی: شفاء العلیل ترجمة القول الجمیل، از شاه ولی اللهؒ ص ۱۸۲.

۲- جامع المقامات خطّی از ابوالبقا بن خواجه بهاؤ الدّین بن حضرت مخدوم اعظم قدّس سرّه، ص ۱۳، کتابخانۂ گنج بخش.

⑥ سلسلهٔ واسطه ابوالقاسم گرگانی به جنید بغدادی

دیگر شیخ ابو القاسم گرگانی را ارادهٔ باطن به شیخ ابو عثمان مغربی بوده است و ایشان به ابو علی کاتب و ایشان به ابو علی رود باری و ایشان به جنید بغدادی[۱].

⑦ علامتِ صحبتِ مفید

و علامتِ صحبت که مفید است آنست که در وی فیضِ حقّانی بر دلِ بنده رسد و از ما سویٰ اخلاص یابد چنانکه گفته اند:

با هر که نشینی و نشد جمع دلت
و ز تو نرمید زحمتِ آب و گلت
زنهار ازان قوم گریزان می باش
ورنی نکند جان عزیزان بحلت[۲]

⑧ نسبتِ مرکبهٔ امام جعفر صادق رضی الله عنه

حضرت مجدّد الف ثانی قدّس سرّه می فرمایند:

---

۱. شجرهٔ سلسلهٔ کبرویه مکتوبات حضرت شاه فقیر الله شکارپوری، قدّس سرّه. ص ۱۹. نفحات الانس از عبدالرحمٰن جامیؒ ص ۳۰۷.

۲- انیسه از خواجه یعقوب چرخی خطّی در مجموعه رسایل عرفانی. ص ۱۷ . کتابخانهٔ گنج بخش ۸۹۰/۸۹۳

وہمین نسبت جذبہ و سلوک تا بہ حضرتِ امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ بہمین خصوصیّت رسید و چون والدۂ امام از اولاد کرام حضرت صدیق اکبر است رضی اللہ عنہ، امام بہ اعتبار این ھر دو جہت فرمودہ اند کہ وَلَدَنِی اَبُوبَکرٍ مَرَّتَینِ. و چون حضرت امام از آبای کرام خود ھم نسبتی جدا گرفتہ اند، جامع این ھر دو طریق گشتہ اند و آن جذبہ را با سلوک ایشان جمع فرمودند۔ .... حضرت امامؓ بہ اعتبار جامعیتِ جہت جذبہ کہ مبنای آن محبّت است و جہتِ سلوک کہ منشای علوم و معارف است، نصیبی وافر از محبت و معرفت حاصل کردند. بعد ازان امام این نسبتِ مرکبّہ را بہ طریق ودیعت بہ سلطان العارفین قدّس اللہ سرّہ سپردہ اند.[۱]

⑨ فقہای سبعہ

۱۔ ابوبکرؒ بن عبدالرحمٰنؒ بن حارث (م ۹۴ ھ).

۲۔ خارجہؒ بن زیدؓ بن ثابتؓ (م ۹۹ ھ).

۳۔ قاسمؒ بن محمدؒ (۱۰۹ ھ).

۴۔ سعیدؒ بن المسیّبؒ (م ۱۰۱ ھ).

۵۔ عبداللہؒ بن عتبہؒ (م ۱۰۲ ھ).

۱۔ مکتوباتِ امامِ ربّانی مکتوب ۲۹۰ دفتر اوّل.

۶۔ عروۃؒ بن زبیرؒ (م ۱۰۶ھ)۔

۷۔ سلیمانؒ بن یسارؒ (م ۱۰۷ھ)۔

⑩ نمکِ مشایخ

پس حضرت خواجگانِ ما را قدّس اللہ ارواحہم در تصوّف نسبت بر چہار وجہست. یکی بہ حضرت خواجہ خضر زادہ اللہ علماً وحکماً چنانکہ گذشت۔ دوم بہ حضرت شیخ جنید. سوم بہ حضرت سلطان العارفین سلطان بایزید بسطامی تا حضرت امیر المؤمنین علیؓ. چہارم از امام جعفر صادق تا حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہم اجمعین و از بہرِ این ایشان را نمکِ مشایخ می گویند.[1]

⑪ اویسیان

و ہمچنین بعضی از اولیاء اللہ کہ متابعینِ آنحضرت اند صلی اللہ علیہ وسلّم بعضی از طالبان را بہ حسب روحانیت تربیت کردہ اند بی آنکہ او را در ظاہر پیری باشد و این جماعت نیز داخلِ اویسیان اند.[2]

۱۔ انیسیہ، از خواجہ یعقوب چرخی خطّی در مجموعۂ رسایل عرفانی، ص ۶۔

۲۔ نفحات الانس از عبدالرحمٰن جامی. ص ۲۰۔

⑫ پرورش جلال و جمال

خوف از آتشِ جهنم جگرهای مؤمنین را پاره پاره و چهره‌های ایشان را زرد می کند و دلهای ایشان را محزون سازد. چون این کیفیت مستولی شود، الله عزّ و جلّ بر قلوب ایشان آب لطف و کرم پاشد و درِ آخرت باز کند پس آنجا جای امن خویش می بینند. چون سکون و اطمینان یابند و قدری خوش بشوند، برای ایشان باب جلال باز کند و قلوب ایشان و اسرار ایشان را بشکند و خوفِ ایشان از پیش زیادت گردد. چون کارِشان تمام گردد، برای ایشان بابِ جمال باز کند. پس ایشان سکون و اطمینان یابند و بیدار بشوند و بر درجاتِ بالا قیام گزینند![1]

⑬ مریدِ ابوترابؒ

شیخ ابوتراب را مریدی بود نهایت گرم رو و صاحبِ وجد. روزی ابوتراب بوی گفت: می خواهی که بایزید را ببینی؟ گفت کسی که هر وقت خدای بایزید را ببیند، او چه حاجتِ دیدنِ بایزید دارد. گفت: خدا را به چشم خود و بقدرِ خود می بینی. چون پیشِ وی بروی، به قدرِ وی ببینی که در دیده‌ها تفاوت است. پس

ا۔ الفتح الربانی از حضرت خواجه عبدالقادر جیلانی قدّس الله روحه. مجلسِ اوّل ص ۱۸.

هر دو در خانهٔ بایزید آمدند. بایزید برای آوردنِ آب رفته بود. هر دو در عقبِ وی رفتند و در راه شیخ را دیدند که می آید سبوی آب در دست و پوستینِ کهنه در بر. چون چشمِ بایزید بروی افتاد، مریدِ ابوتراب فی الحال بر زمین بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد. شیخ ابوتراب گفت: یا شیخ یک نظر و مرگ؟ فرمود: یا ابوتراب درنهادِ این جوان نوری بود که هنوز وقت کشفِ آن نرسیده بود. به مشاهده بایزید یکبارگی کشف شد. او طاقتِ لقای آن نداشت. فرو رفت.[۱]

(۱۴) تصرّف و توجّه

توجه فعلی است از افعالِ اختیاریه و فعل اختیاری یا مرضی است یا نامرضی یا مباح. هر توجه که متوجه الیه اش از امور نا مرضیه است، بی شک آن توجه نامرضی است و هر توجهی که متوجه الیه اش از امورِ مباحه است، آن توجه ازمباحات است لیکن نسبت بعرفا سوءِ ادب است چه حق سبحانهٗ را تابعِ خود ساختن است و از امر فاتخذه وکیلا بر آمدن. لهٰذا جمعی از عرفا ترک تصرّف نموده اند و خود را در مقامِ عجز فرو گذاشته کابی المسعود الشبلی.

این طبقه گاهی به نیابتِ نبی یا رسولی به جهتِ اثبات معجزهٔ آن نبی یا رسول تصرّف می نمایند و مثل همان معجزه را به ظهور می آرند و هرگاه معرفت علوّ یافت عاجزِ محض می شوند،

۱- خزینة الاصفیاء از مفتی غلام سرور، ص ۵۲۹، طبع ۱۲۹۰ھ مطبع ثمر هند لکھنؤ.

اسم ترک ازیشان برمی افتد و اگر تصرّفی ازیشان بہ ظہور می رسد امراً و جبراً است....

و ہر توجہی کہ متوجہ الیہ اش از امورِ مرضیہ است سَوَاءٌ اُظْہِرت مرضیہ فِی الشریعۃ اوفی الکَشْفِ الصریح الصّحیح فَالتوجّہ الَّذی نَحْنُ فِی بَیانِہٖ وَہُوَ جَمْعُ الھَمِّ الّذی یعبر بالھمۃ امر اخر یحتاج بعلم اخر انہٗ مرضی ام لا ، از سخنان حضرت ایشان چنان معلوم می شود کہ مرضی است و ہمچنین تصرّف یا ترک تصرّف بہ جہت اثباتِ معجزہ فی الجملہ تأیید این می کند قال رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلّم اذا امرتکم بامر فافعلوا منہ ما استطعتم. اگر گفتہ شود کہ انبیاء صلوات الرّحمٰن علیہم باوجود ھذہ الاستطاعت و امر جہاد و اعلای کلمۃ الحق چون درمقام تصرّف نمی آمدند. گویم و ما علیٰ الرّسول اِلّا البلاغ عذر آن می خواھد. ایشان مأمور بودند بہ نفس جہاد و اعلای کلمۃ الحق از طریقۂ مشروعہ نہ بطریق تصرّف. ایشان از اہلِ عجز اند نہ از اہل تصرّف نمی بینی کہ لوط علیہ السّلام طلب ہمت کردہ در آنجا کہ حق سبحانہٗ و تعالیٰ می گوید: لَو انّ لِی بکم قوّۃ کما قال صاحب الفصوص رضی اللّٰہ عنہ. ھرگاہ امرِ الٰہی می شود، بہ جہتِ امر قوّت و ھمت ظہور می کند. دران وقت معنیِ فافعلوا منہ ما استطعتم جاری می شود. پس اہلِ ہمت را بہ حکم اتباعِ انبیاء صرفِ ہمت در مرضیات مرضی است و ترک آن نا مرضی ۱

۱۵ فراست

امام این طایفہ خواجہ عبداللّٰہ انصاری (ھروی)، کہ ملقب بہ شیخ الاسلام است در

۱۔ مکتوب خواجہ باقی باللّٰہ" ص ۷۹ درکلّیات باقی باللّٰہ، ملک دین محمّد اینڈ سنز، اشاعت منزل، لاہور.

کتاب منازل السایرین فرموده است که فراستِ بر دو نوع است، فراستِ اهلِ معرفت و فراستِ اهلِ جوع و اهلِ ریاضت. فراستِ اهلِ معرفت متعلق بشناختنِ طلّاب است و شناختنِ اولیای حق است سبحانهٗ که به حضرتِ جمع واصل گشته اند و فراستِ اهلِ ریاضت و اربابِ جوع مخصوص به کشفِ صُوَر و احوالِ مغیبات است که به مخلوق تعلق دارند![1]

فراست تجربی بدیدن است یا بشنیدن یا بخود دریافتن و فراست استدلالی قیاسِ شرعی در دین و قیاساتِ عقلی در غیرِ دین، و فراست نظری برقیست که در دل تابد و از حجابها سوخته شود تا لختی ازآنچه در غیب است برو کشف شود و این خاصهٔ انبیاء است و صدیقان و اولیاء.[2]

در ملفوظ حضرت مخدوم جهانیان قدّس سرّه مسطور است که سالک را اوّل مکاشفه ارض می شود و آنچه بروی زمین است معاینه می شود چنانچه در شیشه بیند و در آبِ صاف. بعد ازان آنچه در شکم زمین است منکشف می گردد و چون کشفِ قبور و احوال اموات و معادن و کنوز مکان زر و نقره وغیره تا تحت الثرٰی. بعد ازآن کشف ارواحِ جن و پری می شود و بعد ازان مکاشفهٔ آسمان حاصل آید و آنچه در آسمانها است، در نظر می آید از ملایک و بهشت و لوح و قلم و عرش و کرسی وغیر آن. بعد ازآن مکاشفهٔ روحانیان می شود و مردانِ غیب چون ابدال و اوتاد و نقبا

۱۔ مکتوبات مجدّد الف ثانی قدس سرّہٗ دفتر دوم مکتوب ۹۲ .
۲۔ تحفة السالکین یا تحقیقات، ص ۱۶۶ .

ونجبا و اخیار وقطب و غوث و خضر و ملایک زمین و اولیا محسوس می گردند. بعده مشاهدهٔ صحابه وتابعین. بعد مشاهدهٔ همه انبیا علیهم السلام، بعد مشاهدهٔ پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مشرف می گردد. درینجا سلوک است. کمال مردِ راه یقین در هرچه نظر کند خدا را بیند.[1]

۱۶ قرب حق

از رویم پرسیدند که قرب چیست؟ گفت که موانع و معارض از پیش برداشتن، دیگری را پرسیدند، گفت که قرب آنست که افعال وتصرفاتِ خداوند را سبحانه در خود مشاهده کنی و منتهای او را در خودبینی و درآن منتها و نعمت های حق که در حق تو احسان کرده است از دیدنِ افعال و مجاهداتِ خود غایب ومشغول گردی وخود را نه فاعل بینی و نه عامل لقوله تعالیٰ وَ مَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰہَ رَمیٰ.[2]

یعقوب بن عثمان بن محمود بن محمد الغزنوی ثم الجرخی رضی الله عنه می گوید که از حضرت قطب المشایخ شیخ این فقیر خواجه بهاء الحق والدین البخاری المعروف به نقشبند قدس سره سماع دارم و به طریق تمثیل می فرمودند که چون الرزاق گوید غم روزی در دلش نماند اگرچه در زمین یک علف نروید وهمچنین از هر اسمی به نصیبی از مسمی

۱- نسخهٔ خطی مونس السالکین، ص ۳۹۱، از علامه حسین.
۲- تحقیقات خواجه پارسا، ص ۲۴۸.

مخصوص گردد و به آن عمل کند تا مظهرِ آن شود و به علمِ لَدُنّی که علم وراثتست نه علم دراست مشرّف گرد. کما قال النبی علیہ السّلام من عمل بما علم ورثہ اللہ تعالیٰ علم ما لا یعلم.[۱]

⑰ فنا و بقا

فنا عبارت از نسیانِ ماسوای حق است سبحانہٗ و مقصود از فنا آن است که محبّت و گرفتاری ما دونِ او تعالیٰ زایل گردد، چه هرگاه ذوات و صفات وافعالِ اشیا از دید و دانش زایل گردند، گرفتاری و محبّتِ اینها ناچار رو به زوال خواهد آورد.[۲]

مقدّمۂ ولایت طریقت است که آنجا نفی ماسوای مطلوب است و رفع غیرو غیرّیت مقصود. چون به فضلِ خداوندی جلّ شانہٗ ماسوای به کلیّت از نظر مرتفع گشت و در دید، نامی و نشانی از اغیار نماند، فنا حاصل گشت و مقامِ طریقت به انجام رسید و سیر الی اللہ تمام شد.

بعد ازان شروع در مقام اثبات است که معبّر به سیر فی اللہ است وهمین است مقامِ بقا که موطنِ حقیقت است که مقصدِ اقصیٰ است از ولایت.[۳]

۱۔ شرح اسماء حسنی از یعقوب چرخی، مجموعہ رسایل خطّی شمارہ ۱۸۱، کتب خانہ مہریہ گولڑہ شریف.
۲۔ مکتوب سہ صد و ششم دفتر اوّل مکتوبات مجدد الف ثانیؒ.
۳۔ مکتوبات مجدد الف ثانیؒ دفتر دوم مکتوب ۵۰.

آنچه بر ما و شما لازم است، سلامتیِ قلب است از ما دونِ حق سبحانه؛ و این سلامتی وقتی میسّر گردد که غیرِ حق را سبحانه؛ بر دل عبوری نماند و عدمِ عبورِ غیر وابسته به نسیانِ ماسوا است که معبّر به فنا است![1]

خلاصیِ تام از رقیّتِ اغیار وقتی میسّر شود، که به فنای مطلق متشرّف شود و نقوشِ ماسویٰ را بالکل از آیینۂ دل محو سازد، و تعلقِ علمی و حبّی او را هیچ چیز نماند و غیر از حق سبحانه و تعالیٰ او را مقصودی و مرادی نباشد.[2]

خواجه علاؤالدّین قدّس سرّهٗ می فرمودند: چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود و فراموش گردد، فنا بود. و چون هستیِ سالک هم بر طالب پوشیده شود، فناءِ فنا بود.[3]

این راه همگی هفت گام است، دو گام به عالم خلق تعلّق دارد و پنج گام به عالمِ امر؛ به گامِ اوّل که سالک در عالم امر، می زند، تجلّیِ افعال رُو می دهد و به گامِ دوم تجلّیِ صفات و به گامِ سوم شروع در تجلّیاتِ ذاتیه می افتد. بهر گامی این گامهای هفت گانه از خود دُور می افتد و به حق سبحانه؛ نزدیک و بعد از طیّ این گامها فنای اتمّ است که بقای اکمل بران مترتّب است و به این فنا و بقا حصولِ ولایتِ خاصۂ محمّدیه است علیٰ صاحبها الصّلوٰة و السّلام و التحیّة.[4]

۱۔ مکتوباتِ مجدّد الف ثانیؒ دفتر اوّل، مکتوب ۸۲۔

۲۔ مکتوباتِ مجدّد الف ثانیؒ دفتر اوّل مکتوب ۱۵۳۔

۳۔ نفحات الانس، ص ۴۲۶۔ ۴۔ مکتوباتِ مجدّد الف ثانیؒ قدّس سرّہ، دفتر اوّل مکتوب ۱۹۶۔

فنا و بقا شهودیست، وجودی نیست که بنده ناچیز نشود و بحق تعالی متحد نگردد. وَالعَبْدُ عَبْدٌ دائماً وَالرَّبُّ رَبٌّ سَرْمَداً. زنادقه اند که فنا و بقا را وجودی تصور می نمایند و می انگارند که بنده رفع تعینات وجودیِ خود نموده، به اصلِ خود که منزّه از تعیّنات و قیود است متحد می گردد و از خود ناچیز گشته به ربّ خود بقا پیدا می کند، در رنگ قطره که از خود فانی گشته به دریا ملحق شود و رفعِ قیدِ خود نموده به مطلق متحد گردد.[۱]

چون به عنایت الله سبحانه او را عروجی به اصلِ خود که او در رنگ ظلّ است مرآن اصول را، واقع شود، در هر اصلی از اصول او را فنای است در آن اصل، و بعد ازآن بقای به آن. و به این فنا و بقا، اطلاق انای او، ازان ظلّ زایل گشته برآن اصل که فنا و بقا او را در وی حاصل گشته است، اطلاق خواهد یافت وخود راهمان اصل خواهد دانست. و همچنین، چون ازآن اصل به کرم حق جلّ و علا او را عروج واقع شود، اصلی که فوق آن اصل است و آن اصل ظلّ است مر این اصل را، فنا و بقا آن اصل اوّل را، درین اصلِ ثانی حاصل خواهد کرد و اطلاق انا از اصلِ اوّل زایل گشته، به اصلِ ثانی خواهد پیوست و خود را همان اصلِ ثانی خواهد یافت.

و همین نسبت است اصلِ ثانی را به اصلِ ثالث. اگر عروج واقع شود، اطلاق انا برآن اصلِ ثالث قرار خواهد یافت که اصلِ ثانی ظلّ اوست. و همچنین در

۱- مکتوباتِ امامِ ربانیؒ دفتر دوم، مکتوب ۹۹.

هر اصلِ تحتانی که در رنگِ ظلّ است مر اصلِ فوقانی را همین نسبت کائن است.
اگر به محض فضلِ خداوندی جلّ سلطانه عروج واقع شود و از ظلّ به اصل بگذرانند، اطلاقِ انا از هر ظلّ، به اصلِ آن خواهد قرار یافت و خود را همان اصل خواهد دانست الیٰ مَا شَآءَ اللّٰہ تعالیٰ عَلیٰ تَفَاوُتِ دَرَجاتِ الْاِسْتِعْدَادِ.[1]

قیام این عارف به ذات واجب الوجود تعالیٰ در رنگ قیامِ صفاتِ اوست تعالیٰ به ذاتِ او سبحانه، بلکه قیام او به مرتبه است که آنجا از صفات هیچ ملحوظ نیست..... معامله چون از نقاصتِ عدم بالا رود وجوب متحقق گردد، و ممکن واجب شود و آن محال است؟ گوییم: واجب وقتی گردد که وجود خارجی پیدا کند و ممکن را جز در مرتبه وهم وحس ثبوتی نیست، وجوبِ وجود از کجا متصور شود.[2]

و قیامی که عارف را به ذاتِ واجبی جلّ سلطانه بی ملاحظهٔ اسما و صفات پیدا می شود نیز ازین قبیل است که به کلیّت به رنگ آن می آید و برعکس مرایای دیگر به تشخّص او مرآتیتِ خود را می نماید. فَہِمَ مَنْ فَہِمَ.

قیامت می کنی سعدی بدین شیرین سخن گفتن
مسلّم نیست طوطی را به دورانت شکر خایی

این طور ظهور که مرآت به کلیّت به رنگ صورت برآید، اگر عارف را بعد از

۱- مکتوباتِ امام ربّانی، دفتر سوم مکتوب سی ام.
۲- مکتوباتِ امام ربّانی، دفتر سوم مکتوب ۶۲.

فنای اتمّ بقای به آن ظہور پیدا شود ، اکمل تعیّنات او خواهد بود که وجودِ موہوب حقّانیست که به ولادتِ ثانی او را میسّر گشته است و این تعیّن باوجودِ حدوث و امکان چون ناشی از مرتبۂ جمع است، بر تعیّناتِ دیگر که نه ازین مرتبه ناشی اند، مزیّت و فضل دارد.[۱]

(۱۸) سیر و سلوک (سیرالیٰ اللہ، سیرفی اللہ و سیرعن اللہ باللہ)

سیر و سلوک عبارت از حرکت در علم است که از مقولۂ کیف است. پس سیر الیٰ اللہ عبارت از حرکت علمیه است که از علم اسفل به علم اعلیٰ می رود و ازان اعلیٰ به اعلای دیگر الیٰ ان ینتهی اِلیٰ علم الواجب تعالیٰ بعد طی علوم الممکناتِ کلها و زوالها باسرها و هذه الحالة هوالمعبر بالفناء و سیرفی اللہ عبارت از حرکت علمیّه است در مراتب وجوب از اسماء و صفات و شیون و اعتبارات و تقدیسات و تنزیهات الیٰ ان ینتهی اِلیٰ المرتبة التی لا یمکن التعبیر عنها بعبارة وَ لَا یشار الیها باشارةٍ ولا تسمّٰی باسم و لَا تحکّیٰ بکنایة وَ لا یعلمها عالم ولا یدرکها مدرك و هذا السیر مسمّی بالبقآء و سیرعن اللہ باللہ که سیرِ ثالث است نیز عبارت از حرکت علمیه است که از علمِ اعلیٰ به علم اسفل فرود آید و ازآن اسفل به اسفل الیٰ ان

۱۔ مکتوباتِ امام ربانیؒ دفتر سوم مکتوب ۱۲۲۔

یرجع الی الممکنات رجوع القھقریٰ و ینزل عن علوم مراتب الوجود کلھا وھو العارف الّذی نسی اللّٰہ باللّٰہ و رجع عن اللّٰہ مع اللّٰہ و ھو الواجد الفاقد و ھو الواصل المھجور و ھو القریب البعید۔[1]

پنجگانۂ عالم امر قلب و روح و سرّ و خفی و اخفیٰ کہ اجزای عالم صغیر انسانی است، اصول اینھا در عالم کبیر است در رنگ عناصرِ اربعہ کہ اجزاء انسان است و اصول خود در عالم کبیر دارد۔ و ظہور آن اصول پنجگانہ فوق العرش است کہ بہ لامکانیت موصوف است۔ ازین جاست کہ عالم امر را لامکانی گویند۔ دایرۂ امکان چہ خلق و چہ امر و چہ صغیر و چہ کبیر بہ نہایت این اصول تمام شود و امتزاج عدم بوجود کہ منشأ امکان است، درین موطن منتہی گردد و چون سالک رشید، محمدی المشرب (صلی اللّٰہ علیہ وسلم)، پنجگانۂ عالم امر را بہ ترتیب طی کردہ، سیر در اصولِ اینھا کہ در عالم کبیر است فرماید و بر بلند فطرتی بلکہ بہ محض فضلِ ایزدی جلّ شانہٗ آن ھمہ را بہ ترتیب و تفصیل طی کردہ بہ نقطۂ آخرِ آن برسد، ھرآیینہ دایرۂ امکان را بہ سیر الی اللّٰہ تمام کردہ باشد و اطلاق اسم فنا بر خود حاصل کردہ شروع در ولایت صغریٰ کہ ولایت اولیاء است نمودہ بود۔

بعد ازآن اگر سیر در ظلالِ اسماء وجوبی تعالت و تقدست کہ فی الحقیقت آن

۱۔ مکتوباتِ امام ربانی، دفتر اوّل مکتوب ۱۶۴۔

ظلال اصول این پنجگانۂ عالم کبیر است و شائبۂ عدم آنجا راه نیافتہ واقع شود و آن همه را به فضلِ خداوندی جل سلطانہ به طریق سیر فی اللّٰہ طی کرده به نهایت آن برسد، دایرۂ ظلالِ اسماء وجوبی را نیز تمام کرده باشد و وصول به مرتبۂ اسماء و صفاتِ واجبی جلّ سلطانہ حاصل نموده. نهایتِ وصولِ ولایتِ صغری تا اینجاست. درین موطن، شروعی در حقیقتِ فنا متحقق می گردد و قدمی در بدایتِ ولایتِ کبریٰ که ولایتِ انبیاء است علیهم الصلوات والتسلیمات نهاده می آید. باید دانست که این دایرۂ ظلّ، متضمن مبادی تعیّنات خلایق است سوای انبیاء کرام و ملائکۂ عظام علیهم الصلوٰة والسلام ..... و آنکه گفته اند که چون سالک به اسمی که مبداء تعین اوست برسد، سیر الی اللّٰہ را تمام کرده باشد، مراد ازان اسم، ظلّ اسم الٰهی جلّ شأنہ باید داشت و جزئیٔ از جزئیاتِ آن اسم نه اصل آن اسم و این دایرۂ ظل فی الحقیقت تفصیل مرتبۂ اسماء و صفات است![1]

(۱۹) زیارتِ مشاهد مقدّسه

شیخ علاؤ الدّین قدّس سرّہٗ می فرمودند: و از مزارات مشایخ کبار قدّس سرّہٗ، زیارت کننده بهمان مقدار فیض می تواند گرفتن که صفت آن بزرگ را شناخته است و بهمان صفت توجه نموده و درآن صفت درآمده. اگرچه قربِ صوری را در زیارتِ مشاهد مقدّسه

---

[1] مکتوبات امام ربانیؒ دفتر اوّل، مکتوب ۲۶۰.

آثار بسیار است اما در حقیقت توجه به ارواحِ مقدسه، بُعدِ صوری مانع نیست. در حدیثِ نبوی صلی اللہ علیہ وسلّم کہ صلوا علیّ حیثما کنتم ـــــ بیان و برهانِ این سخن است. و مشاهد صور مثالیهٔ اهلِ قبور کم اعتبار دارد، در جنب شناختنِ صفتِ ایشان دران توجه و دران زیارت. و به این همه خواجه بزرگ قدّس اللہ تعالیٰ روحہ می نمودند: مجاور حق سبحانہٗ بودن احق و اولیٰ است از مجاور خلقِ حق عزّ و جلّ و این بیت بر زبانِ مبارک بسیار گذشتی کہ:

تو تا کی گور مردان را پرستی

بگرد کار مردان گرد، رُستی

مقصود از زیارتِ مشاهد اکابرانِ دین قدّس سرّہٗ می باید کہ توجه بحق بود سبحانہ و روحِ آن برگزیدهٔ حق را وسیلهٔ کمال توجه بحق گردانیدن، چنانکه در حالِ تواضع باخلق، باید کہ هر چند تواضع ظاهراً باخلق بود، بہ حقیقت باحق سبحانہٗ باشد، زیرا کہ تواضع باخلق آنگاه پسندیده افتد کہ خاصّ مر خدای را باشد عزّ و جلّ به آن معنی کہ ایشان را مظاهر آثارِ قدرت و حکمت بیند و الا آن صنعت بود نہ تواضع. [1]

۱۔ نسخہ خطّی انیس الطالبین ص ۵۰، مرقومہ ۸ رصفر ۹۱۰ھ کاتب محمد سعید. کتابخانۂ گنج بخش $\frac{890}{393}$ ۔
نفحات الانس مطبوعہ ص ۴۶۸۔

⑳ توحید

توحید سه نوع است : اوّل توحید قولی است و آن توحیدِ عوام است ؛ دوم توحید علمی است و آن توحیدِ خواصّ است و سیوم توحید عملی است و آن توحید اخصّ الخواصّ است .

توحید عملی بر سه درجاست ، اوّل آنست که نفحۀ از نفحات قدم و جذبۀ از جذبات کرم ، و برقی از بروقِ عدم بر وجه قبول و استقبال قدم رونده آید ، سیلِ جهل و غشاوت غفلت از چشم حقیقت بین او بر دارد . فکشفنا عنك غطائك فبصرك اليوم حديد .

درجۀ دوم آنست که چندان از نورِ ظهور حق بر رونده آشکارا شود که همه اجزاء وجود درپیشِ چشمِ شهودِ او ، در اشراقِ آن نور روی در نقاب تواری کند بر مثال تواری ذرّه های هوا در اشراق نور آفتاب که ذرۀ نورِ آفتاب نتوان دید نه ازآن که ذره نیست شد ، بلکه ازان که ظهورِ نورِ آفتاب ذره که جز تواری شدن روی نیست اِذاتجلّی اللّٰه لشیئٍ خشع له . چون سلطان نورِ ظهورِ حق بر مطالعۀ صفت بنده مُشرق شود ، ذرّه های اکوان را جز تواری وتلاشی روی نماند . آنکه بندۀ خداگردد یا بدو پیوندد یا درو مضمحل شود . تعالی الله عن ذٰلك علواً کبیرا . و نیز نه آنکه بنده بہ حقیقت نیست شود . نا بودن دیگر است و نادیدن دیگر .

درجۀ سیوم فناءعن الفناء . این آنست که از کمال استغراق وقوت استار احساس

رونده به فناء خود و آگاهیِ او از فناءِ خود، و دانستن، که دریافتنِ سلطانِ ظهور و جلال بیک صدمه رختِ وجودِ او درچشمِ شهود یاکتمِ عدم برهمه ازو بیفتد.[۱]

(۲۱) ذکر و نفی خواطر

بدانکه از حضرت خواجۂ ما رحمه الله تعالیٰ سماع دارم که می گفتند اَلذِّکْرُ اِرْتِفَاعُ الْغَفْلَةِ فَاِذَا ارْتَفَعَ الْغَفْلَةُ فَاَنْتَ ذَاكِرٌ وَ اِنْ سَكَتَّ یعنی ذکر دور شدنِ غفلت است. چون غفلت دور شد مرد ذاکر باشد اگرچه خاموش باشد.[۲]

ذکر را چهار درجه است :

اوّل آنکه به زبان باشد و دل غافل، و اثر این ضعیف بود، ولیکن این هم از اثر خالی نباشد چه زبانی را که به خدمت مشغول باشد، فضل بود بر زبانی که بیهوده مشغول گردد یا معطّل بگذارد.

دوم آنکه در دل بود ولیکن متمکن نبود و قرار نگرفته باشد، وچنین بود که دل را به تکلّف بران باید داشت، تا اگر جهد و تکلّف نبود، دل به طبعِ خویش شود از غفلت و حدیثِ نفس.

سیوم آنکه ذکر قرار گرفته باشد در دل و مستولی شده و متمکّن گشته، چنانکه بتکلّف

۱- مخطوطه مفتاح الفیض از حسن طاهر، درکتب خانۂ مهریه گولڑه شریف، شماره ۱۸۱۸ (مجموعۂ سه کتب).
۲- النبیه ص ۱۵.

ویرا به کارِ دیگر باید برد: و این عظیم بود.

چهارم آن بود که مستولی بر دل مذکور بود و بس. و آن حق تعالیٰ است نه ذکر، که فرق بود میان آنکه همگی دل دوست دارد و میانِ آنکه ذکرِ دوست دارد، بلکه کمال آنست که ذکر و آگاهی از دل بشود و مذکور ماند و بس[1].

حضرت خواجۂ ما قدّس سرّهٗ می فرمودند لَا اِلٰہَ نفی آلهۂ طبیعت است. اِلّا اللہ اثباتِ معبود بحق است و مقصود از ذکر آنست که ذاکر به حقیقتِ کلمۂ توحید رسد. بسیار گفتن شرط نیست. دانشمندی را پرسیدند، حقیقتِ کلمه چیست. فرمودند آنکه از گفتن کلمۂ ما سوای اللہ عزّ و جلّ به کلّی نفی شود.[2]

چون بدانستی که ترا آفریدگاری هست، باید که تمامی خود را به او دهی و از هر چه هست خالی شوی تا همگی تو وی گردد که هیچ دیگر را در تو گنج نماند چه عاشق گرم رو همگی اورامعشوق وی دارد و باشد که از مشغولی بوی نامِ وی فراموش کند و اصل سعادتِ جان این باشد. چون مرجع و بازگشت و قرار جای حق باشد، چگونه به او مشغول نباشی و کمالِ ذکر این بود و دیگر هر چه هست از ریاضت با همه برای این است وطریق وصول همین است و باقی هر چه هست خارجِ طریق خواهد بود.

محبّ باید که محبوب را همه وقت در نظر خیال خود دارد و چنان پندارد که پیشِ

۱۔ کیمیای سعادت از ابو حامد محمد غزالیؒ طوسی، ص ۲۰۵.   ۲۔ انیس الطالبین خطی، ص ۳۹.

او نشسته است و یک ساعت و یک لحظه از نظرِ او خالی نیست و در هر ساعتی و نفسی که غیر محبوب در دل او بگذرد باید که غیر را هرچه باشد از دل محو کند تا میان او و میانِ محبوب چیزی حجاب نشود تا غایتی که وجود محبّ از میان برخیزد. محبوب ماند و بس!

۲۲ وقوف قلبی و اطّلاع خلق

و در وقوفِ قلبی به اختیار چشم فراز نکند و سر و گردن شیب نکند که آن سببِ اطّلاعِ خلق است و خواجه رحمه الله علیه ازین منع می کردند.[۲]

می فرمودند که رعایت وقوفِ قلبی مهمّست در همه احوال، در خوردن و گفتن و رفتن و فروختن و خریدن و طهارت ساختن و نماز گزاردن و قرآن خواندن و کتابت کردن و درس گفتن و وعظ و نصیحت. باید که یک چشم زدن غافل نباشد تا مقصود حاصل آید.[۳]

۲۳ اُنس با حق تعالیٰ

شیخ ابوالحسن المغربی الشاذلی رحمه الله تعالیٰ گفته است که در سیاحت بودم. شبی در بیشه‌ای خفتم و سباع گرد من گردیدند تا صبح و هرگز انسی همچون انس آن شب

۱- تحفة السالکین یا تحقیقات خواجہ محمّد پارسا قدس اللہ سرّہٗ ص ۵ . ۲- النسیہ ص ۱۸ . ۳- النسیہ ص ۱۶ .

نیافتم. چون بامداد شد، در خاطرِ من گذشت که مرا از مقامِ انس با خدای تعالیٰ چیزی حاصل شد. به رودخانه فرود آمدم، کبک بسیار دیدم که مثل آن ندیده بودم. چون آواز پای من شنیدند همه به یکبارگی برمیدند چنانکه از ترس مرا خفقان پیدا شد. شنیدم که مرا می گویند: ای آنکه دوش به سباع انس گرفته بودی ترا چیست که از پریدن این کبکان ترسانی ولیکن تو دوش با ما بودی واکنون با نفسِ خودی![1]

⑳ غلبۂ محبّت

عاشق باید که بی غرض، با معشوق صحبت دارد، زیرا که چون صحبت عاشق بامعشوق بنای غرضی باشد، به حقیقت معشوق وی آن غرض باشد نه معشوق. خواست از میان بر دارد وکار به مراد او گذارد.[2]

㉕ ترکِ دنیا

ای فرزند! هیچ میدانی که دنیا چیست؟ آنچه ترا از حق سبحانهٗ وتعالیٰ باز دارد. پس از زن و فرزند ومال وجاه وریاست و لهو ولعب و اشتغال بما۔ لایعنی همه داخلِ دنیا است. علومی که به آخرت کار نیایند هم از دنیا اند.[3]

۱۔ نفحات الانس از عبدالرحمٰن جامی، ص ۵۶۷۔ ۲۔ مخطوطہ شرح اللمعات از مولانا عبدالرحمٰن جامی، ص ۱۲، درکتب خانہ مہریہ گولڑہ شریف شمارہ ۱۸۵۲۔ ۳۔ مکتوبات امام ربانیؒ، دفتر اوّل مکتوب ۷۳۔

ترکِ دنیا بر دو نوع است. نوعی است که از مباحات آن همه ترک کرده شود مگر به قدرِ ضرورت این قسم اعلای ترکِ دنیا است. و نوعی دیگر آنست که از محرمات و مشتبهات آن اجتناب کرده شود و به امور مباحۂ آن تنعّم نموده آید. این قسم نیز خصوصاً درین اوان بسیار عزیز الوجود است!

زهد نه آنست که هیچ نخورند بلکه زهد اینست که هر چه خورند، حلال خورند. روزی درویشی را دیدند طعامی لذیذ می خورد و گفتند: این طعام چه لایق حالِ زهد است. درویش گفت: ای خواجۂ ما در دنیا مهمانیم و مهمانرا هر چه بدهند بخورد. چنین گویند که حسن بصری رحمۃ اللہ علیه از سرتاپای همه حسن بود.[۲]

۲۶ راهِ طریقت

اهلِ سلوک می فرمایند که راهِ طریقت راهی است پر خون. هر که درین راه قدم نهد، هرچه از اهلِ آن راه فرموده اند بکند تا بدرِ حق برسد و تا بر دو دست آن در نگیرد، هرگز گشاده نشود و تا به زبان اندوه نخورد، هرگز بار نیابد و تا به قدم سر نزود هرگز به منزل گاه عزت نرسد.[۳]

۱۔ مکتوبات امامِ ربّانی دفتر اوّل مکتوب ۱۶۳۔ ۲۔ سلک السلوک ص ۱۸۰، از ضیا نخشبی (م ۷۵۱ھ) مخطوط در کتابخانۂ گنج بخش، شمارہ ۸۹/۱۴۱۴ ۔ ۳۔ فواید السالکین من تصنیف بندگی حضرت قطب الاقطاب شیخ فرید گنج شکر قدّس اللہ سرہٗ در ملفوظات سلطان الطریقت سراج الاولیا قطب الحق و الدین بختیار اوشی قدّس سرہ، مجموعۂ رسایل خطی شمارہ ۱۸۱۸ کتب خانۂ مہریہ گولڑہ شریف۔

۲۷ حصولِ استغراق

ادنیٰ علامتِ جاری شدنِ ذکر این است که اگر طالب، بیخبر نشسته باشد و ریزهٔ خاک از دیوار بیفتد یا چیزی از دست طالب بی اختیار بیفتد، بی اختیار الله از زبانِ او به آوازِ بلند صادر می شود.[1]

در روز یا وقتِ شب بجایی که کسی دیگر نباشد و آواز کسی به گوش نرسد، نشسته چشم را بند کرده لب به لب کرده، زبان به کام چسبانیده اَللّٰہُ را در وسطِ دماغ نوشته خیال کرده دیدهٔ دل را بر اسمِ ذات داشته اَللّٰہُ اَللّٰہُ بگوید و از دنیا و مافیها فارغ باشد همین شغل را بار بار بکند. بعد از چند روز که وقتِ سلطان الاذکار زیاده شود، این آواز نیز در ترقی می شود حتّٰی که از هر طرف فراگیرد و در هیچ وقت این آواز بند نمی شود خواه زیر صد لحاف خود را بپوشی غرض این آواز مقدّمهٔ جذب است که طالب را از خود بیخود می کند. همین آواز است که سالک را از دنیا و مافیها غافل و باحق شاغل می کند. همین آواز است که از بادهٔ محبّتِ الٰهی مست و سرشار می کند و در اصطلاح صوفیان مراد از فریاد جرس همین آواز است

در قافله که اوست دانم نرسم — این قدر بس که رسد بانگ جرس در گوشم[2]

۱۔ رفیق السالک از حکیم عبدالله خان ص ۳۶، کتابخانهٔ گنج بخش شماره ۱۰۴۴۶.
۲۔ رفیق السالک از حکیم عبدالله خان نقشبندی ص ۴۰.

۲۸ تلقینِ ذکر از صاحبِ تصرّف

خواجہ عبید اللہ امامی اصفہانی رحمہ اللہ تعالیٰ گفتہ است کہ اوّل بار کہ بہ صحبتِ خواجہ رسیدم، این بیت را خواندند :

تو ز خود گم شو ، کمال اینست و بس

تو مہان اصلا، وصال اینست و بس

وی در بعضی رسایل خود ذکر کردہ است کہ طریقۂ توجہ طایفۂ علائیہ و پرورش نسبتِ باطنی ایشان چنانست کہ ہر گاہ کہ خواہند کہ بدان اشتغال نمایند اوّلاً صورتِ آن شخص را کہ این نسبت از او یافتہ اند در خیال آرند تا آن زمانیکہ اثر حرارت وکیفیتِ معہودۂ ایشان پیدا شود و بعد ازان آن خیال را نفی نکنند بلکہ آنرا نگاہدارند وچشم وگوش و ہمہ قوا بہ آن خیال متوجہ قلب شوند کہ عبارتست از حقیقتِ جامعۂ انسانی کہ مجموع کائنات از علوی وسفلی مفصّل آنست. اگرچہ آن از حلول در اجسام منزّہ است امّا چون نسبتی میانِ او و میان این قطعہ لحمِ صنوبری واقع است. پس توجہ بہ این لحم صنوبری باید نمودن، چشم وفکر و خیال وہمۂ قوا را بر آن گماشتن، و حاضر آن بودن و بر دل نشستن. و ماشک نداریم کہ در این حالت کیفیت غیبت و بیخودی رخ نمودن آغاز می کند.[۱]

۱۔ نفحات الانس، از مولانا عبدالرحمٰن جامی ص ۴۰۳۔

۲۹ مجاهده

مولانا شیخ ابو الرّضا محمّد قدّس سرّہٗ می فرمودند احسن ریاضات توسّط است در اکل و شرب با دوام توجہ تا آنکہ ملکۂ دل گردد. می فرمودند چون حضور در دل جاگرفت دیگر بہ سخن گفتن و امثالِ این زایل نمی گردد. آری اگر مشغول شود بہ تعلیم و تعلّم علومِ دقیقہ حجابی خفیف واقع می شود.[۱]

حضرت خواجہ باقی اللہ قدّس سرّہٗ وقتی بیکی از مخلصان بہ تقریبی می فرمودند کہ اگر ما ریاضات شاقّہ چنانچہ اربابِ سلوک می کشند نکشیدہ ایم لیکن انتظارھا و قلق ھا کشیدہ ایم کہ چندین ریاضات و محن درضمنِ آن می بود.[۲]

درین طریق دوام محافظتِ نسبت و التزام متابعت سنّت علیٰ صاحبہا الصّلوٰۃ والسّلام والتحیّۃ وسعی در سترِ احوال و اختیار توسطِ حال و مراعاتِ حدّاعتدال در مطاعم و ملابس، از ریاضاتِ شاقّہ و مجاہداتِ شدیدہ است. عوامّ کالانعام این امور را ریاضت نمی شمرند و از مجاہدات نمی دانند. ریاضت و مجاہدہ نزدِ ایشان منحصر در گرسنگی و کثرتِ جوع در نظرشان عظیم القدر است زیرا کہ خوردن نزد این بہائم صفتان از اہمّ مہامّ است و از عظیم مقاصد. پس ناچار ترکِ آن ریاضتِ

۱۔ انفاس العارفین از شاہ ولی اللہؒ، ص ۹۸. ۲۔ کلّیات باقی اللہ از ابوالحسن زید فاروقی نقشبندی و ڈاکٹر برہان احمد فاروقی. ص ۵۸. ملک دین محمّد اینڈ سنز اشاعت منزل لاھور.

شاق بود و مجاهدهٔ شدیده باشد، به خلافِ دوام محافظتِ نسبت والتزام متابعتِ سُنّت علی صاحبها الصّلوٰة والسّلام والتحیه. و امثال آنها را در نظرِ عوام قدری نیست و اعتدادی نه، تا ترکِ اینها را از منکرات دانسته، تحصیلِ این امور را از ریاضات شمرند.

پس لازم است بر اکابر این طریقت که در ستر احوال می کوشند. ترکِ ریاضت کنند که در نظرِ عوام عظیم القدر است و باعثِ قبولِ خلق است و مستلزم شهرت است که متضمنِ آفت است و مثمرِ شرارت.

قال علیه و علیٰ آلہ الصّلوٰة والسّلام: بِحَسْبِ امْرِءٍ مِنَ الشَّرِّ اَنْ یُّشَارَ اِلَیْهِ بِالْاَصَابِعِ فِیْ دِیْنٍ اَوْ دُنْیَا اِلَّا مَنْ عَصَمَهُ اللّٰہ.

نزد فقیر گرسنگی های دور و دراز، از مراعاتِ حدّ اعتدال در مأکولات بسیار آسان است و تیسر تمام دارد و می یابد که ریاضتِ مراعاتِ توسطِ حال از ریاضتِ کثرتِ جوع زیاده است.[1]

(۳۰) یازده شرائط نقشبندیه

شرطِ اوّل هوش در دم

هوش در دم، دو معنی دارد. معنیِ عامّ و معنی خاصّ. معنی عام آنست که هر نفسی که

۱۔ مکتوبات امام ربانی دفتر اوّل مکتوب ۲۱۳.

از درون بر می آید، باید که از حضور و آگاهی باشد. غفلت را راه ندهد وهمیشه ذاکر باشد و طیّ قلب حاصل کند. چنانچه در هر نفس چندین بار ذکر گوید، بلکه چندصد بار تا رستگار شود و مقصود او حاصل گردد.

ومعنیِ خاص آن است که در هر نفس نفیِ غیر و اثبات حقّ کند یا نفی گوناگون از خود که لَا مَوْجُوْدَ اِلَّا هُوْ اشارت به آن است.[۱]

شرطِ دوم. نظر بر قدم

و نظر بر قدم دو معنی دارد. عامّ و خاصّ.

معنی عامّ آن است که سالک در راه رفتن و آمدن بر فوق و تحت و یمین و یسار نظر نکند و بر پشتِ پای خود نظر کند یعنی دونِ حق را زیرِ پای خود بیارد و باتواضع وشکستگی و حلم و نرمی در راه برود.

معنیِ خاص آن است که سالک چون در راهِ معرفت می رود، قدم برقدم درمعرفت های گوناگون نهد و ترقی حاصل کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلّم در هر روز هفتاد بار استغفار می کرد یعنی هر روز هفتاد مقام را طی می کرد و قدم بر می داشت.[۲]

مراد از نظر بر قدم آن نیست که باید که نظر از قدم تجاوز نکند و پیش ازقدم

۱- هشت شرائط نقشبندیه از ملّا حسین خبّاز، ص ۲.
۲- هشت شرائط نقشبندیه از ملّا حسین خبّاز. ص ۴.

مَیل به فوق ننماید زیرا که خلافِ واقع است بلکه نظر همیشه از قدم تفوّق می فرماید وقدم را ردیفِ خود می نماید، زیرا که عروج بر زینه‌های علو اوّل نظر راست. بعد ازان قدم صعود می نماید و چون قدم به مرتبۂ نظر رسید، نظر ازانجا بر زینۂ بالا آید و قدم به تبعیتِ آن صعود می فرماید بعد ازان نظر ازان مقامؑ ترقی می کند علیٰ هٰذا القیاس.

و اگر مراد آنست که نظر باید که به مقامی ترقی ننماید که آنجا قدم را گنجایش نباشد، پس آن نیز غیر واقع است زیرا که بعد از تمامی قدم اگر نظر تنها نباشد بسیاری از مراتبِ کمال فائت شود. بیانش آنست که نهایت قدم تا نهایتِ مراتبِ استعدادِ سالک است بلکه تا نهایت استعداد نبی که آن سالک بر قدم اوست. لیکن قدم اوّل باصالت است. وقدم ثانی به تبعیت آن نبی. و فوق مراتب این دو استعداد، او را قدم نیست امّا نظر هست و این نظر چون حدّت پیدا کند، منتهای او، نهایتِ مراتبِ نظرِ آن نبی است علیه و علیٰ آله الصلوات والتسلیمات که آن سالک بر قدم اوست.......

و گوئیم که اگر مراد آن است که قدم باید که از نظر تخلّف ننماید بنوعی که در هیچ وقتی از اوقات به مقامِ نظر نرسد، نیک است زیرا که این معنی مانع ترقی است.

وهمچنین اگر از قدم و نظر ظاهر مراد داشته شود، گنجایش دارد، چه در وقت راه رفتن نظر پراکندگی پیدا می کند و به محسوساتِ متلوّنه انتشار حاصل میگردد واگر نظر

بر قدم دوخته شود، به جمعیت اقرب باشد.

نظر بر قدم برای دفعِ تفرقه ایست که از آفاق می خیزد و کلمهٔ ثانی یعنی هوش در دم دفعِ تفرقهٔ انفس می سازد.[۱]

شرطِ سوم. سفر در وطن

معنی عام آن است که سالک در طبیعتِ بشری سفر کند یعنی از صفاتِ بهیمی به بشری وازبشری به ملکی و از صفاتِ ذمیمه به جمیله انتقال کند. ومعنی خاص آن است که سالک سفر ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت بکند.[۲]

و از جمله خصایص این طریقهٔ علیّه سفر در وطن است که عبارت از سیر انفسی است. هر چند سیر انفسی در جمیع طرق مشایخ ثابت است امّا آن سیر در نهایت میسّر می شود بعد از قطع سیر آفاقی و درین طریق ابتدا ازین سیر است و سیر آفاقی در ضمن این سیر قطع می یابد. پس منشأ این سیر که در ابتدا حاصل می گردد، اندراج النهایت فی البدایت گشت.[۳]

شرطِ چهارم خلوت در انجمن

معنیِ عام آن است که سالک ظاهرِ خود با خلق و باطنِ خود با حق تعالیٰ بدارد و ظاهرِ خود به نورِ فرایض وسنن منوّر کند و باطنِ خود به مشاهدهٔ حق تعالیٰ منوّر سازد و ذرّه ی

۱ـ مکتوبات امامِ ربّانی، دفتر اوّل مکتوب ۲۹۵. ۲ـ هشت شرایط نقشبندیه، ص ۵.
۳ـ مکتوبات امامِ ربّانی، دفتر اوّل مکتوب ۲۲۰.

غفلت را درونِ خود راه ندهد و در خلأ و ملأ و بیع و شریٰ با حق تعالیٰ باشد. معنیِ خاص آن است که روح خلیفهٔ خدا است و عرش صفت اوست. درونِ او صحراهای گوناگون و انجمن های عجایب و غرایب است. نظر آن بر آن نکند تا از مشاهدهٔ حق تعالیٰ باز نماند و در عجایب و غرایب او خوشحال شود.[۱]

و خاصّهٔ دیگر در انجمن است که متفرّع است بر سفر در وطن. هرگاه که سفر در وطن میّسر شد پس در انجمن تفرقه نیز در خلوت خانهٔ وطن سفر نماید و تفرقهٔ آفاق به حجرهٔ انفس راه نیابد. این خلوت هر چند منتهیان طرقِ دیگر را نیز میسّر است امّا درین طریق، چون در ابتدا دست می دهد از خواص این طریق گشت. باید دانست که خلوت در انجمن بر تقدیریست که در های خلوت خانهٔ وطن را بربسته باشد و روزنها را مسدود ساخته یعنی در انجمن تفرقه، ملتفت احدی نگردد و متکلّم و مخاطب نباشد، نه آنکه چشم را بپوشد و حواس را به تکلّف معطل سازد که آن منافی این طریق است.[۲]

شرطِ پنجم یاد کرد

که عبارت است از ذکر لسانی به قلبی و این نیز دو معنی دارد. عام آن است که هرچه از زبان گفته شود. اثرِ آن به دل رساند و ذوقِ آن بخشد. و خاص آنست

۱۔ هشت شرایطِ نقشبندیه از ملاّحسین خبّاز. ص ۷

۲۔ مکتوبات امام ربانی" دفتر اوّل، مکتوب ۲۲۰.

که هرچه از دل یادِ خدا کند، زبان ازآن بیگانه سازد و در درونِ خود فرو شود و در صحرای دل سیرها کند.[1]

حضرت مولنا سعدالدّین کاشغری قدس سرّهٗ فرموده اند که طریق تعلیم ذکر آنست که اوّل شیخ به دل گوید لَآ اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰہِ مرید دلِ خود حاضر کند و در مقابلۂ دل شیخ بدارد و چشم فراز کند و دهان استوار کند و زبان را به کام چسباند و دندانرا برهم نهد و نفس را بگیرد و با تعظیم وقوت تمام در ذکر شروع کند بر موافقتِ شیخ و به دل گوید نه به زبان و در حبس نفس صبر کند دریک نفس سه بار گوید چنانکه حلاوتِ ذکر به دل رسد. و حضرت ایشان در بعض از کلمات قدسیه خود گفته اند که مقصود از ذکر آنست که همیشه دل آگاه بحق سبحانه باشد به وصفِ محبت و تعظیم. اگر درصحبتِ اربابِ جمعیت این آگاهی حاصل شود، خلاصۂ ذکر حاصل شد و روحِ ذکر آنست که دل آگاه بحق سبحانه باشد و گر در صحبت این آگاهی حاصل نشود طریق آنست که ذکرگفته شود. و طریقی که نگهداشتِ این آسان تر بود آنست که دم را در زیرِ ناف حبس کرده لب را برلب چسباند و زبانرا برکام بروجهی که نفس در درون بسیار تنگ نشود و حقیقت دل را که عبارت ازان معنی مدرک درآنست که هرطرف می رود و اندیشۂ دنیا و مصالحِ دنیاوی همه او می اندیشد و در طرفة العین اورا به آسمان رفتن و تمام عالم را تمام سیر کردن میسّر است ازهمه اندیشها بیزار سازد و ویرا متوجه

۱۔ هشت شرایط نقشبندیه ازملاحسین خباز، ص ۸.

گوشت پاره که بر صورت صنوبر است گرداند و او را مشغول به ذکر گفتن کند براین طریق که کلمهٔ لَا را به طرف بالا کشد و کلمهٔ اِلٰهَ به طرف راست حرکت کند و کلمهٔ اِلَّا اللّٰهُ را سخت بر دل صنوبری زند. چنانکه حرارتِ او به تمام اعضای او رسد و در طرف نفی وجودِ جمیع محدثات را به نظر فنا و ناخواستن مطالعه باید کرد در طرف اثبات وجود حق را سبحانهٗ به نظرِ بقا و مقصودوی مطالعه باید نمود و جمیع اوقات را مستغرق این ذکر باید گردانید و به هیچ شغل ازان باز نباید آمد تا به واسطهٔ تکرار کلمه، صورتِ توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفتِ لازم دل گردد!

طریق یاد کرد آنست که نفس خود را در درون کشد و زبان با کام چسباند و به دل کلمهٔ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهُ سه کرّت یا زیاده همچنین زیاده می کند تا آن مقدار که می تواند به تعظیم و قوت تمام در بند و حبس نفس صبر کند تا حلاوت آن ذکر به دل رسد و ذکر را بازگشت کند و بازگشت هم به دل کند چه ذکر کثیر آنست که دل گوید زیرا که به دل ذکر گفتن دگر است و از دل ذکر گفتن دیگر. در ابتدا که مرید به تلقین شیخ ذکر می گوید از دل می گوید. باز چون در گفتن ذکر حضوری حاصل می شود، دران مقام به دل ذکر می گوید. گفته می شود چنانکه در خواب و بیداری یکسان بود. درین مقام دل ذکر می گوید و چون مرتبهٔ یاد کرد به کمال رسد نگاه داشت پیدا شود چنانکه در یکدم ده بار گوید که

۱- کلمات طریقهٔ نقشبندیه، ص ۷.

خاطر او بغیر بیرون نرود.[۱]

شرطِ ششم بازگشت

آن است که از ذکر، بازگشتِ او به مذکور باشد و این نیز دو معنی دارد.
عام آن است که یاد کن نام پروردگارِ خود را و بریده شو از همه مخلوقات بریدنِ کامل، یعنی در همه حال متوجه به خدا باش. و خاص آنست که یادکن پروردگارِ خود را وقتی که فراموش کرده باشی خود را چه حقیقتِ ذکر، فنای ذاکر است در مذکور.[۲]

بازگشت عبارت ازانست که گویند درعقب هر ذکری گوید که خداوندا مقصود من از ذکر، لقا و رضای تست زیرا که این کلمه نفی کننده است هر خاطری راکه بیاید از نیک و بد تا ذکر او خالص ماند و سِرّ او از ماسوای حق فارغ گردد.[۳]

شرطِ هفتم نگاه داشت

نگاه داشت آن است که مراقبهٔ نفیِ خواطر کنی و آنچه دونِ حق است، دل را ازان نگاهداری و این نیز دو معنی دارد. عام آنست که چنان در مراقبه شوی که ظاهر و باطنِ خود همه به جانبِ حق تعالی بندی. و خاص آن است که نه ظاهر ماند و نه باطن و نه مراقبه ماند نه غیر.[۴]

۱- تحفة السالکین، ص ۱۲۰. ۲- هشت شرایطِ نقشبندیه از ملاحسین خبّاز، ص ۹.

۳- تحفة السالکین یا تحقیقات، ص ۱۱۹. ۴- هشت شرایطِ نقشبندیه، ص ۹.

شرطِ هشتم یاد داشت است

که مقصود از همه عبادات دوام آگاهی است بر سبیلِ ذوق. این نیز دو معنی دارد. عام آن است که همیشه در توحید و معرفت مستغرق باشد و ذوقِ دایمی حاصل کند و بیهوش و بی عقل نشود. اگر شود، نقصانِ طریقت است و گریه نکند و آه نکشد، معنیِ خاص آنست که در استغراق توحید و معرفتِ اسرارِ الهی که بیابد، بر آن قرار نگیرد. تازه به تازه اسرارِ حاصل شود و ظاهر نسازد.[۱]

یاد داشت نهایتِ مقام نیست.

و یاد داشت که در عبارتِ اکابرِ این سلسله علیه واقع می شود، بعد از تحقّق هر دو جهتِ جذبه و سلوک صورت می بندد و نهایت گفتنِ او را به اعتبار نهایتِ مراتب شهود و آگاهی است و اِلّا نهایتِ مطلق وراء وراء است. تفصیلش آنست که شهود یا در مرآتِ صورت است یا در مرآتِ معنی یا وراء صورت و معنی.[۲]

و شهود وحدت در مرآتِ کثرت بر نهجی که مرآت تمام مختفی شود و مشهود جز وجه باقی هیچ نماند. این مقام را به یاد داشت مناسب دانسته، اطلاق یاد داشت بر این مرتبه کرده اند و این را تجلّی ذاتی و شهودِ ذاتی نیز می گویند و این مقام را مقامِ احسان می فرمایند و آن گم شدن را به وصل معبّر ساخته اند. مصراع:

۱- هشت شرایطِ نقشبندیه از ملاحسین خبّاز، ص ۹. ۲- مکتوباتِ امامِ ربّانی، مکتوب. ۲۹، دفتر اوّل.

تو در وگم شو، وصال این است و بس

و این اصطلاح مخصوص است به حضرت ناصر الدّین خواجه عبیداللّٰهؒ. از مشایخِ متقدّمین این سلسله هم کسی به این اصطلاح تکلّم نفرموده است. مصراع:

هر چه خوبان کنند، خوب آید

از کلماتِ قدسی سماتِ ایشان است که زبانِ ما مرآتِ دل است و دل مرآتِ روح و روح مراتِ حقیقتِ انسانی و حقیقتِ انسانی مرآتِ حق سبحانه و تعالیٰ![1]

شرطِ نهم وقوفِ زمانی

وقوفِ زمانی آنست که از غفلت و نسیانِ زمانِ گذشته تقصیر و ندامت، پیشهٔ خود سازد.[2] بنده بهرحال واقفِ احوالِ خود باشد. اگر به طاعت است شاکر باشد واگر به معصیت است عذر خواهد.[3]

شرطِ دهم وقوفِ عددی

وقوف عددی آنست که در حالت خود عدد کند که ترقی حالات می شود یا نه؟[4] در نفی و اثبات، رعایتِ عدد طاق کند. منتهای عدد در یک دم بیست و یک بار است. اگر اثر این شغل که بی تعلّق از ماسوا است در دل پیدا آید، شکر بجا آرد والا باز از سرِنو شروع کند.[5]

۱- مکتوباتِ امامِ ربّانی، مکتوب ۲۹۰، دفتر اوّل. ۲- هشت شرایط نقشبندیه از ملّاحسین خباز، ص ۱۰.
۳- ضیاء القلوب از حاجی امداد اللّٰهؒ ص ۷۲. ۴- هشت شرایط نقشبندیه، ص ۱۰.
۵- ضیاء القلوب، ص ۷۲.

شرطِ یازدهم وقوفِ قلبی

وقوفِ قلبی آنست که در تزکیۂ نفس و تصفیۂ دل و تجلیۂ روح هر روز زیاده کوشد[۱]. حاضر بود به جناب حقّ تعالیٰ به وجهی که دل را هیچ علاقہ بغیر حق نباشد. توجه بسوی قلب کند که زیرِ پستان چپ واقع است[۲].

(۳۱) ذکرِ قلبی

فکر ازالۂ مرضِ قلبی درین فرصتِ یسیر به ذکرِ کثیر از اهم مهام است و علاج علّتِ معنوی درین مهلتِ قلیل به یادِ ربّ جلیل از اعظم مقاصد. دلی که گرفتارِ غیر است ازو چه توقعِ خیر. روحیکه مایل به کهتر است نفسِ امّاره ازو بهتر است. آنجا همه سلامتیِ قلب می طلبند و خلاصیِ روح می جویند و ماکوته اندیشان در فکرِ تحصیلِ اسبابِ گرفتاریِ روح و قلبیم. هَیْهَاتَ هَیْهَاتَ چه توان کرد وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ وَلٰكِنْ كَانُوْٓا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ[۳].

اوقات را به ذکر و فکر معمور دارند و در کسب مرضیاتِ مولای حقیقی جلّ شأنہ به جان کوشند و فرصت را غنیمت شمرند و توشۂ آخرت را آماده سازند. چندان مداومت به ذکرِ قلبی نمایند که ذکر و حضور ملکۂ دل شود و صفتِ لازمۂ او گردد که به نفی منتفی نشود چنانچه سمع صفتِ سامعه و بصر صفتِ باصره و انقطاعِ تامّ دل را از ماسوٰی حاصل شود

۱۔ هشت شرایطِ نقشبندیه، ص ۱۰۔ ۲۔ ضیاء القلوب از حاجی امداداللہؒ، ص ۷۲۔
۳۔ مکتوباتِ مجدّدالف ثانیؒ دفترِ اوّل مکتوب ۱۶۵۔

و نسیان مادون او تعالیٰ نمایند به حدّی که اگر به تکلّف ما سوٰی به یادِ او دهند، یادش نیاید. این حالت معبّر به فنای قلبی است و منزلِ اوّل است از منازل وصول[1]

۳۲ هفت لطایف

عالم امر را رو به بیچونی است و توجه به بیچگونگی ابتدای عالم امر از مرتبهٔ قلب است و فوقِ قلب روح است و فوقِ روح سرّاست و فوقِ سرّ خفی است و فوق خفی اخفیٰ است.

پنجگانه عالم امر را اگر جواهر خمسه گویند، گنجایش دارد. از کوتاه نظری، خزف ریزه‌یی چندرا فراهم آورده، جواهر انگاشته است. ادراکِ این جواهر خمسهٔ عالم امر و اطلاع بر حقایق اینها نصیبِ کمّل تابعانِ محمد رسول الله است. صلی الله علیه و علیٰ آله وسلّم[2]

مخدوما! این راه که ما در صدد قطع آنیم همگی هفت گام است به عدد هفت لطیفهٔ انسانی. دو قدم در عالم خلق اند که به قالب و نفس تعلّق دارند و پنج گام در عالم امر اند که به قلب و روح و سرّ و خفی و اخفی مربوط اند. و در هر قدمی ازین اقدامِ سبعه، ده هزار حجب خرق می نماید.[3]

۱۔ مکتوباتِ معصومیه جلد ثالث، مکتوب ۱۰، مطبع روز بازار امرتسر ۱۳۲۰ھ.

۲۔ مکتوبات امام ربّانی دفتر اوّل مکتوب ۲۶۰. ۳۔ مکتوباتِ امام ربّانی، دفتر اوّل، مکتوب ۵۸.

جماعتِ صوفیہ رضوان اللہ علیہم کہ خواص این دینِ مبین اند، از راهِ مجاهده بر قانونِ شریعت در موت اختیاری، به شرفِ مشاهده عالمِ غیب بروفق بیانی که کتاب و سنّت بران ناطق است، مشرّف شدند، در انسانِ کبیر هفت لطیفه دیدند.

اوّل : لطیفۂ قالبی که ذات الصدور و ضمیر عبارت ازآن است.

دوم : لطیفۂ نفسی که ضمیر قایم به آن است.

سیوم : لطیفۂ قلبی و آن حقیقتی است جامع میانِ صفات و شئونِ ربّانی و خصایص و احوالِ کونی روحانی و طبیعی و ظهور آن حقیقت از هیئتِ اجتماعی باشد میانِ صفات و حقایق الٰهی و کونی و آنچه این دو اصل مشتمل است بران از اخلاق و صفات و آنچه متولد شود ازین دو اصل، پس از ریاضات و مجاهدات و زوالِ احکامِ انحرافی، بواسطۂ غلبۂ ربّانی که حاکم است بر اعتدال روحانی وطبیعی.

چون این امور موجود گردد وحقیقتِ قلبِ حقیقی ظاهر گردد و چنانچه سیاهی از اجتماعی زاج و عفص ظاهر شود و آن مضغۂ مشهوره متعلق تصرّفات و مرآتِ شهود آنست. و این حقیقتِ جامعۂ انسانی که قلب عبارت ازان است، مجموعِ کاینات علوی وسفلی مفصل آنست اگرچه از حلول در اجسام منزّه است.

امّا چون نسبتی میانِ او ومیانِ این قطعه لحم صنوبری هست. پس توجه بدین لحم صنوبری باید نمود و چشمِ فکر و همه قوای را بر وی گماشت و حاضر آن باید بود تا کیفیتِ غیبت و بیخودی رو نماید و آن را راهی فرض باید نمود و خود را به آن بیخودی

دادن تا مشاهدهٔ عالم غیب بی تو در تو ظاهر شدن گیرد.

چهارم: سرّی یعنی آن قوّتی که مشاهدهٔ عالم غیب به آن توان کرد و آن قوت قایم به لطیفهٔ قلبی است.

پنجم: لطیفهٔ روحی.

ششم: لطیفهٔ خفی.

هفتم: لطیفهٔ حقّی یعنی فیضی که از صفتِ موجدیّتِ حقّ سبحانه فایض و همه اشیای ممکنه از وی موجودند به صفتِ قیّومیّتِ او قایم و او سبحانه و تعالیٰ مفیض در ذاتِ یکتا و صفاتِ بی همتا که جمیع ممکنات اوست که به سببِ افعالِ او به ظهور آمده و افعال او از صفاتِ فعلیهٔ او صادر شده وصفات او ذاتِ مقدّس او را من الازل الی الابد ثابت است.

و اخصّ صوفیه آدمی را با عالم موازنه کرده اند. هر چیزی که در عالم بود، آن همه را در آدم جمع یافتند و درهیئتِ اجتماعی لطیفه که بر آدم بود، در عالم ندیدند که آنرا لطیفهٔ انانیت گویند که آن لطیفه آیینهٔ تجلّیات جمال و جلال حقست سبحانه و ادراک تجلّی حق سبحانه، و تعالیٰ تواند کرد عند التجلّی الحق سبحانه علیه، و بحق راجع شود، و بنده نیست شود. و بازچون او را به بنده دهد، باز بنده به همان هستی، هست شود. درین حال صرف توحید از بنده درست آید. درین حال بنده را علم شود، بیرون از خیال و ظنّ و بیرون از ثمرهٔ علم مسموعیِ او. درین مقام خلق را بحق هست

تواند دید و حق را بحق یگانہ تواند شناخت . خلق، حجاب حق نتواند شد و حق مشاہدۂ مشہود در عالم. غیر آدمی را این قوّت و حالت نداده اند![1]

لطیفۂ روح

روحِ انسانی لطیفہ ایست ربّانی و جوہرلیست سماوی روحانی نورانی حی ناطق متحرک کہ فانی نشود و دریابندۂ صورت ھمہ چیزھا. این جسد بہ منزلۂ سرای است ویرا، و شناختِ وی کلیدِ شناخت خدای آمد سبحانہ. شناختِ حقیقتِ جوھر وی وکیفیتِ تصرفِ وی درین بدن از علمھا نیست کہ ھرکس بداند.

آنچہ صفاتِ ذاتیِ اوست ھفت است از نورانیت ومحبت وعلم وحلم وانس و بقا و حیوۃ و صفاتِ دیگر ازین صفات تولد کند، چنانکہ از نورانیت، سمیعی و بصیری و متکلمی و از محبت، شوق و طلب و صدق و از علم، ارادت ومعرفت، و از حلم، حیا و وقار و تحمل و سکون، و از انس، شفقت و رحمت، و از بقا، ثبات و دوام، از حیوۃ، عقل وفہم و ادراکات دیگر از وجدانیات وغیرھا.[2]

ثبوت لطایف

ولی اللہ بن عبدالرحیم المشہور بہ شاہ ولی اللہ رحمۃ اللہ علیہ در رسالۂ مسمّی بہ الطاف

۱- تحفۃ السالکین از خواجہ پارسا، ص ۳۶۳ . ۲- تحفۃ السالکین ، ص ۳۸۳ .

القدس فی معرفة لطائف النفس در بیان حقیقت قلب ، و عقل و نفس و روح و سر و خفی و اخفی وجر بهت و انا نوشته اند و موافق وجدان وکشف خود طریق تهذیب هر یکی ازینها بیان فرموده اند:

در تهذیب لطایف ثلثهٔ بارزه به وجهی که حکمت خلقی تقاضا می کند، انشعاب لطیفهٔ انسانیه به سه شعبه قلب و نفس و عقل به نقل ثابت است که الا و ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا و هی القلب و نیز آمده است النفس تمنّی و تشتهی والفرج یصدق ذلك و یکذبه و نیز آمده است دین المرء عقله و من لا عقله لا دین له.[۱]

لطایف ستهٔ باطنه که عبارت از قابلیات است. لطیفه مأخوذ از لطایف است و آن شش لطیفه را لطایف ازآن گویند که از علم او لطیف اند. قابلیت عبارت از استعداد ظهور ذاتی و صفاتی و الهی وکونی یعنی آن شش قابلیت درحقیقت شش انوارند که از ذات بیکیف صورت تعینات لطیفه گرفته ازظهور ذاتی خویش ظاهر آمده در جسد انسان ساری گشته.[۲]

احوال و مواجید لطایف

از گذشت قلب، روح است و از گذشت روح سرّاست و از گذشت سرخفی

۱- الطاف القدس از شاه ولی الله، ص ۱۷. ۲- مواهب محمد زبیر، ص ۸۵. از قطب الدین محمد اشرف مخطوط در مجموعه شماره ۱۸۱۸، کتب خانهٔ مهریه گولڑه شریف.

است. بعد ازآن اخفی. هر کدام ازین چهار باقی مانده احوال و مواجید علیحده دارد. همه راجدا جدا طی باید کرد و به کمالاتِ هر کدام متجلی باید شد.[۱]

فناءِ لطایف

باید دانست که فایده فنا زدالِ صفاتِ بشریّه است و رفع شرکِ خفی. اگرچه سرّ خفی و اخفی به احکام شرعی مکلّف نشده اند، وشرکِ آنها را در اسلام اعتباری ننموده اند لیکن در مرتبهٔ ولایتِ خاصّه از رفع آن شرکِ خفی چاره نیست. و هر چند آنها نازک تر و نورانی تر اند، شرک آنها خفی تر است و رفعِ آن شرک دقیق تر، و تواند بود که بعضی را فناء قلب و روح دست دهد وفنای سِر نشود و بعضی را فنا سرّ شود وفنای دولطیفه که بعدازان است نشود و به فنا همان لطیفهٔ قلب و روح و سرّ اکتفا رود و از اولیا بود. لیکن چون فردا حقایقِ هر یک ازین لطایف در جلوه آید، آن لطایف که درین نشأت به دولت فنا و بقا مشرّف نشده اند، از ثمرات و نتایجِ مناسبهٔ آن فنا و بقا فایدهٔ کامل نگیرند. مَنْ کَانَ فِیْ هٰذِهٖ اَعْمٰی فَهُوَ فِی الْاٰخِرَةِ اَعْمٰی وَ اَضَلُّ سَبِیْلًا.[۲]

(۳۲) ذکرِ جهر و خفی

حضرت خواجهٔ ما قدّس سرّهٗ فرمودند: روزی خواجه عبدالخالق قدّس سرّهٗ درمیان کار

۱- مکتوبات مجدد الف ثانی، دفتر اوّل مکتوب ۲۵۳. ۲- مکتوبات معصومیه جلد ثالث، مکتوب ۴.

بر استادِ خود تفسیر می خواندند بر تفسیر این آیت رسیدند که اُدْعُوا رَبَّکُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْیَةً اِنَّهٗ لَا یُحِبُّ الْمُعْتَدِیْنَ از استادِ خود پرسیدند که حقیقتِ این خفیه و طریقۀ وی چیست؟ اگر ذاکر بلند می خواند یا در مقامِ ذکر به اعضا حرکت می کند، غیر واقف می شود و خفیه نمی ماند و اگر به دل می گوید شیطان به حکم الشیطان یجری فی ابن آدم مجری الدم واقف می شود، استاد فرمودند این علم لَدُنّی است اگر حق تعالیٰ خواسته باشد از اهل الله کسی بتو رسد و ترا تعلیم کند.[۱]

(۳۴) مشاهده و مکاشفه

فرقِ بس دقیق است میانِ مشاهده و مکاشفه و تجلّی، هر سالک کامل را بدان وقوف نباشد: اینجا این قدر نموده می آید که مشاهده با تجلّی و بی تجلّی باشد، و تجلّی بی مشاهده و با مشاهده باشد. تجلّی چون از صفاتِ جمال باشد، با مشاهده بود؛ و چون از صفاتِ جلال باشد، بی مشاهده باشد، زیرا که صفاتِ جلال .... رفعِ اثنینیّت می کند و اثباتِ وحدت.

امّا مشاهده و تجلّی بی مکاشفه نبود، و مکاشفه بود که بی مشاهده و تجلّی بود. و گویند: سالک را ستر و تجلّی است و تجلّی نور مکاشفه است که از حق سبحانه و تعالیٰ

۱- انیس الطالبین خطی. ص ۳۹. ش ۵۹۰/۳۹۲ کتابخانۀ گنج بخش، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان.

بر دلِ عارف ظاہری گردد و دلرا می‌سوزد و مدہوش می‌گرداند و ستر ازالۂ این تجلّی است از دل تا نسوزد و از نورِ تجلّی ناچیز نگردد. پس ستر از اللہ تعالیٰ رحمت باشد مر عارف را، چنانکہ تجلّی فضلی باشد. اگر ستر نبودی، در اوانِ ظہورِ سلطانِ حقیقت، وجودِ سالک متلاشی شدی.[1]

۳۵ تجلّیات افعالی

سالک چنان مشاہدہ کند کہ ہیچ فعل در صور آن مظاہر ظاہر نمی‌شود الّا از حق سبحانہٗ و تعالیٰ. در مثال چنان داند کہ صور عالم بہ مشابہ لعبتی چند اند کہ استادِ کامل بہ حسب خیال دقایق ایشان را از باطن تحریک می‌دہد و افعالِ خود تمام می‌نماید.[2]

۳۶ تجلّیات اسماء و صفاتِ الٰہی

سالک چنان مشاہدہ کند و محقّقش گردد کہ صفت کمالی نیست الّا حق سبحانہٗ و تعالیٰ را و در مثال چنان داند کہ حیوۃ و علم و قدرۃ و ارادت و سایر صفات کمالیّت کہ اہل عالم راست جملہ ازان حق است و نسبت آنہا بہ اہل عالم عاریتی است و محقّق بدین مقام. آنرا توحیدِ صفات خوانند.[3]

۱۔ تحفۃ السالکین از خواجہ محمّد پارسا، ص ۳۷۶۔ ۲۔ تحفۃ السالکین، ص ۱۶۔ ۳۔ تحفۃ السالکین، ص ۱۶۔

۳۷ گشادگیِ روزنِ دل

گمان مبر که روزنِ دل به ملکوت بیخواب و بی مرگ گشاده نگردد که این چنین نیست بلکه اگر در بیداری کسی خویشتن را ریاضت کند و دلرا از دست غضب و شهوت واحوالِ بد و نا بایست این جهان بیرون کند و جای خالی بنشیند و چشم فراز کند و حواس را معطل کند و دل را با عالم ملکوت مناسبت دهد بدانکه اللہ اللہ بر دوام گوید به دل نه بزبان. تا چنان شود که از خویشتن تمام بیخبر شود و ازهیچ چیز خبری ندارد مگر از خدای سبحانه. چون چنین شود اگرچه بیدار باشد آن روزن گشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند وی به بیداری بیند و ارواح و فرشتگان در صورتهای نیکو ویرا پدید آیند و پیغمبران را علیهم السلام دیدن گیرد و ازیشان فایده گیرد و مددها یابد و ملکوت آسمان و زمین بوی نمایند. کسی را که این راه گشاده شد، کارهایی عظیم بیند که در حدّ وصف نیاید و رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: طویت لی الارض فرایت مشارقها ومغاربها و آنکه حق سبحانه و تعالیٰ گفت:

وَ کَذٰلِکَ نُرِیْٓ اِبْرٰهِیْمَ مَلَکُوْتَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ ۞ درین حال بوده است.[۱]

۱۔ تحقیقاتِ خواجه پارسا، ص ۱۶۸.

۳۸ مراقبه

معنی مراقبت پاسبانی و نگاه داشتن بود. نفس را نیز بگوش داشتن هر لحظتی حاجت باشد که اگر از وی غافل مانی باسر طبع خویش شود از کاهلی وشهوت راندن. و اصل مراقبت اینست که بداند که خدای عزّ وجلّ بروی مطّلع است درهر چه می کند و می اندیشد وخلق ظاهرِ وی می بیند وحق تعالیٰ ظاهر و باطن وی می بیند. هرکه این بشناخت و بر دل وی این معرفت غالب شد ظاهر و باطن وی با ادب شود.

مراقبت بر دو وجه است. یکی مراقبت صدّیقانست که دلِ ایشان بهعظمت حق تعالیٰ مستغرق بود و در هیبتِ وی شکسته بود و در وی جای التفات بغیر نباشد. چون دل راست بایستاد و جوارح خود تبع بود. از مناجات باز ماند به معاصی چون پردازد ؟ . . . .

دوم مراقبت پارسایان و اصحاب الیمین است و این کسانی باشند که دانند که خدای تعالیٰ بر ایشان مطلع است و از وی شرم می دارند و لیکن در عظمت و جلال وی مدهوش و مستغرق نشده باشند[1]

حضرت خواجه علاؤ الدّین می فرمودند: طریقهٔ مراقبه از طریق نفی اثبات اعلیٰ است

۱- کیمیای سعادت از امام غزالی، ص ۷۶۸.

و اقرب است به جذبه. از طریقِ مراقبه به مرتبهٔ وزارت و تصرّف در ملک و ملکوت می توان رسید، و اشراف بر خواطر و به نظرِ موهبت نظر کردن و باطنی را منور گردانیدن از دوام مراقبه است. از ملکهٔ مراقبه دوام جمعیّت خاطر و دوام قبول دلها حاصل است و این معنی را جمع قبول می نامند.[۱]

۳۹ عِلمِ لدنّی

علمی بود که اهل قرب را به تعلیم الٰهی و تفهیمِ ربّانی بی واسطه معلوم و مفهوم گردد و آن علم را به معرفتِ ذات و صفاتِ حضرت عزّت تعلق باشد. آن علم را حق سبحانهٗ و تعالیٰ از عالمِ غیب در دلِ ایشان در اندازد و این علم به شهادت وجد و ذوق بود نه به دلالتِ عقل و نقل. در وقتی بود که نورِ حقیقت ظهور کند و مباشرِ دل گردد بی حجابِ صفاتِ بشریت، و لوحِ دل از نقوشِ علمِ روحانی و عقلی و سمعی و حسّی به کلّی صافی شده باشد و بنده از وجودِ بشریت در آمده، و از لدنِّ خویش به لدنّ حضرتِ حق رسیده و از آن حضرت در معرفتِ ذات و صفاتِ او جلّ ذکرهٗ ادراکِ معانی و فهمِ کلام توانسته.[۲]

۱- نفحات الانس. ص ۴۱۸، ۴۱۲.

۲- تحقیقات خواجه پارسا، ص ۱۷۳.

۴۰ معرفتِ نفس

قال حجۃ الاسلامؒ: دلِ آدمی چون آیینه است که هرگه در وی نگری، باید که حق را ببینی. و بسیار کس اند که در خود بنگرند و حق را نمی بینند و حق را نمی شناسند. پس لابدّ است شناختنِ آن وجه و آن نظر که آن آیینهٔ آن معرفتست. و آن بر دو وجه است. یکی آن که غامض است و بیشتر فهما آنرا در نیابد، و آن وجه که همه کس فهمِ آن توانند کرد آنست که آدمی از ذاتِ خویش، هستیِ ذاتِ حق سبحانهٗ بشناسد و از صفاتِ خویش، صفاتِ او، و از تصرّف در مملکتِ خویش که تن و اعضای وی است، تصرّفِ حق در جملهٔ عالم بشناسد. پس بدین وجه معرفتِ نفس آیینه وکلیدِ معرفتِ حق سبحانهٗ و تعالی شده!

۴۱ اتصاف به اوصافِ حق سبحانه

خواجه عبیداللہ احرارؒ فرماید: سالک می تواند بود که متّصف شود به اوصافِ حق سبحانه فهو بعد غیر واصل. این معنی خواجه بود چه از وصل مقصود شهود ذاتی است بی مزاحمتِ شعور به وجود کثرتی. مرتبهٔ اتصاف به اوصاف که مرتبهٔ تجلّیات صفات

۱- تحفة السالکین خواجه پارساؒ، ص ۲۳۱.

است ، بی کثرت از وجهی متعذر است . اگر خواهی که در مقام حضور باشی با حق سبحانهٗ از مکر و وسوسۂ شیطان آزاد باشی ، بلکه ملک را اطلاع برحضورِ تو نشود ، بلکه نفسِ ترا وقوفی برحضور تو نشود . برتو باد که همنشینی با مردی کنی که دل و جانِ ایشان در ذکر ذات مستغرق شده باشد و از خود رهایی یافته . تعبیر از این معنی بعضی به شهود و بعضی به وجود کرده اند و بعضی به تجلّی ذات و بعضی به یاد واشت کرده اند!

۴۲ تخلّق به اخلاقِ الله

بدانکه معنی تخلّق به اخلاق الله که در ولایت مأخوذ است ، که حاصل شود مراولیاءِ الله را صفاتی که مناسب باشد مرصفاتِ واجبی را تعالیٰ . لیکن آن مناسبت در اسم بود و مشارکت در عموم صفات نه درخواصّ معانی که آن محال است و مستلزمِ قلب حقایق . در تحقیقات خواجہ محمّد پارسا قدّس سرّهٗ می فرماید : در مقامِ معنی تخلّقوا باخلاق الله . صفتِ دیگر ملک است ومعنیِ ملک متصرّف بود برهمه . چون روندۂ راه برنفس خود متصرّف شود ، او را مقهور تواند داشت و تصرّفِ او در دلها نفاذ یابد و بدین صفت موصوف شده باشد . صفتِ دیگر سمیع است ومعنی سمیع شنوا است . چون روندۂ راه ، سخن حق را از هرکس که باشد ، بی گرانی قبول کند و اسرارِ غیبی و حقایق

---

۱. نفحات الانس از مولینا عبدالرحمٰن جامی ، ص ۴۰۸

به گوشِ جان فهم کند، بدین صفت موصوف شده باشد. صفتِ دیگر بصیر است ومعنیِ بصیر بینا است. چون روندۀ راه را بصیرتِ بَصَر، به سیرتِ او بینا شدہ باشد و به نورِ فراست همه عیوبِ خود بیند و کمالِ حالِ دیگران یعنی همه کس را به از خود بیند و نیز بصیری حق، منظور نظر او شده باشد، تا هر چه کند بر موجبِ پسندیدۀ حق کند، بدین صفت موصوف شده باشد. صفتِ دیگر ممیت است، ومعنیِ ممیت میرانندہ بود. چون سالک بدعتهایی که بجای سُنّت گرفته اند، وی منعِ آن بدعتها نماید بدین صفت موصوف شده باشد.[۱]

۱- مکتوباتِ امامِ ربانیؒ، دفتر اول مکتوب ۱۰۷.

فهارس رسالهٔ قدسیّه

۱- فهرست الفاظ و اصطلاحاتِ عرفانی.
۲- فهرست نامهای اشخاص.
۳- فهرست آیاتِ قرآن شریف. (درمتن)
۴- فهرست احادیث نبوی صلی الله علیه وسلّم
۵- فهرست مصراع های اوّل اشعار.
۶- فهرست نامهای جای ها.
۷- فهرست نامهای کتاب ها و رسائل.
۸- فهرست مآخذ سلسلهٔ نقشبندی.
۹- فهرست مآخذ شجرهٔ نقشبندیه.

۱- فہرست الفاظ و اصطلاحاتِ عرفانی

ب

ث

ج

چ

ح

خ

د

ظ

ع

گ

ل

م

ه

ی

۲- فهرست نامهای اشخاص

۳۔ فہرست آیاتِ قرآن شریف (در متن)

وجعلنا منهم ایمة یهدون بامرنا لما
صبروا وکانوا بایتنا یوقنون ۱۷۷
و ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله
ذوالفضل العظیم ۱۳۰
وفی انفسکم افلا تبصرون ۱۷۸
و کذالك نری ابراهیم ملکوت السموات و
الارض ۲۳۹
ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ۱۲۷
و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی ۱۸۷،
۲۰۲

و ما ظلمهم الله و لکن کانو انفسهم یظلمون
۲۳۰
و ما قدروا الله حق قدره ۱۱۸
و من احسن قولا ممن دعا الی الله و عمل
صالحا ۱۱۹
و من احسن قولا ممن دعا الی الله و عمل
صالحا وقال اننی من المسلمین ۱۷۷
و یحببکم الله ۱۹۲
یا ایها الذین آمنوا امنوا ۸۷
یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا ۱۱۷

۴۔ فہرست احادیث نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم (درمتن)

۱۸۔ بحسب امرء من الشر ان یشار الیہ بالاصابع فی دین او دنیا الا من عصمہ اللہ ۲۲۰

۱۹۔ بھم یقوم الارض وبھم یدفع البلاء عن اھلھا وبھم یرزقون و بھم یمطرون ۱۲۹

۲۰۔ بی یسمع و بی یبصر بی ینطق و بی یبطش و بی یمشی و بی یعقل ۱۸۰

۲۱۔ جددوا ایمانکم ۱۶۱

۲۲۔ دین المرء عقلہ و من لا عقلہ لا دین لہ ۲۳۵

۲۳۔ سلمان من اھل البیت ۱۲۸

۲۴۔ صلوا علی حیثما کنتم ۲۱۰

۲۵۔ طویت لی الارض فرایت مشارقھا و مغاربھا ۲۳۹

۲۶۔ کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یتفاءل ولا یتطیر ۱۸

۲۷۔ لا اجر لمن لا حسبۃ لہ ۱۷۱

۲۸۔ لا یسعنی ارضی و سمائی و یسعنی قلب عبدی المومن ۱۵۰

۲۹۔ من رآنی فقد رأی الحق ۹۲

۳۰۔ من عرف نفسہ فقد عرف ربہ ۱۷۸

۳۱۔ من عمل بما علم ورثہ اللہ تعالیٰ علم ما لا یعلم ۲۰۳

۳۲۔ وان ذکرنی فی ملاء ذکرتہ فی ملاء خیر منھم ۱۶۳

۳۳۔ وقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لم یبق بعدی من النبوۃ الا المبشرات یراھا المومن او یری لہ ۱۸

۸۔ فہرست مآخذ سلسلۂ نقشبندی

ا

اربع انہار ۔ شاہ ابوسعیدؒ (فارسی)

ارشاد الطالبین ۔ قاضی ثناء اللہؒ پانی پتی (فارسی)

الانتباہ فی سلاسل اولیاء اللہ ۔ شاہ ولی اللہؒ (فارسی)

الطاف القدس ۔ شاہ ولی اللہؒ (فارسی)

القول الجمیل ۔ شاہ ولی اللہؒ (فارسی)

انیس الطالبین و عدۃ السالکین ۔ خواجہ محمد پارساؒ (فارسی)

انیس الطالبین و عدۃ السالکین ۔ خواجہ حسام الدین یوسفؒ (فارسی)

ت

تحفۂ رسولیہ ۔ غلام محی الدین قصوریؒ (فارسی)

تحفۂ سعدیہ ۔ مولانا محبوب الٰہی (اردو)

تحفۂ سعدیہ ۔ نذیر عرشیؒ اردو

تکملہ مقاماتِ مظہریہ ۔ شاہ عبدالغنیؒ (فارسی)

تحقیقاتِ خواجہ محمد پارساؒ (فارسی)

تنویر القلوب ۔ مولنا محمد امینؒ (عربی)

ح

حالاتِ مشائخ نقشبندیہ ۔ محمد حسنؒ (اردو)

حسنات المقربین ۔ ملا محمد مرادؒ (فارسی)

حضرات القدس ۔ بدرالدین سرہندیؒ (فارسی)

خیر الخیر ۔ خواجہ محبوب عالمؒ (اردو)

د

دار المعارف (ملفوظات شاہ غلام علیؒ)۔ مولانا رؤف احمدؒ (فارسی)

دلائل السلوک ۔ مولانا اللہ یار خان (اردو)

ذ

ذکر السعدین ۔ شاہ محمد معصوم رامپوریؒ (فارسی)

ذکرِ خیر ۔ خواجہ محبوب عالمؒ (اردو)

ر

رسالہ انفاس نفیسہ ۔ خواجہ عبیداللہ احرارؒ (فارسی)

رسالہ ایضاح الطریقہ ۔ شاہ غلام علیؒ (فارسی)

رسالہ پیر تو عشق ۔ خواجہ عبداللہؒ (فارسی)

رسالہ در ذکر نقشبندیہ ۔ شاہ غلام علیؒ (فارسی)

رسالہ شریفہ۔ خواجہ عزیزانِ علی رامیتنیؒ (فارسی)

رسالہ طریقِ خواجگان ۔عبدالرحمٰن جامیؒ (فارسی)

رشحات عین الحیات ۔ علی بن الحسین الواعظ الکاشفیؒ (فارسی)

رسالۂ قدسیہ ۔ خواجہ عبیداللہؒ (فارسی)

رسالۂ یاقوتیہ ۔ خواجہ عبیداللہ فرزند خواجہ محمد معصومؒ (فارسی)

ز

زبدۃ المقامات ۔ محمد ہاشم کشمیؒ (فارسی)

ض

ضیاء القلوب ۔ حاجی امداد اللہ مہاجر مکیؒ (فارسی)

ع

عمدۃ السلوک ۔ مولنا سید زوار حسین شاہ (اردو)

ف

فتوح الحرمین ۔ محمد ہدایت علی نقشبندیؒ (اردو)

فیوض الحرمین ۔ شاہ ولی اللہؒ (فارسی)

ق

قطب الارشاد ۔ شاہ فقیر اللہ شکار پوریؒ (عربی)

ک

کلیاتِ باقی باللہؒ (فارسی)

مبدأ و معاد ۔ مجدد الف ثانیؒ (فارسی)

م

مثنوی تحفۃ العاشقین مع تحفۃ العارفین ۔ شاہ عبدالصمد نقشبندیؒ (فارسی)

مجموعہ گلزارِ کریم ۔ قاضی عالم دینؒ (پنجابی)

معارف لدنیہ ۔ مجدد الف ثانیؒ (فارسی)

معمولاتِ مظہریہ ۔ مولوی نعیم بہرائچیؒ (فارسی)

معیار السلوک ۔ محمد ہدایت علی نقشبندیؒ (اردو)

مفتاح اللطایف ۔ خواجہ محمد اسلمؒ (فارسی)

مفید الطالبین ۔ شاہ ابو سعیدؒ (فارسی)

مقاماتِ احمدیہ و ملفوظاتِ معصومیہ۔ خواجہ محمد امین نقشبندیؒ (فارسی)

مقاماتِ سعدیہ ۔ مولنا محمد مظہرؒ (فارسی)

مقاماتِ معصومی ۔ صفی احمدؒ نواسہ خواجہ محمد معصومؒ (فارسی)

مقاماتِ مظہریہ ۔ شاہ غلام علیؒ (فارسی)

مکاتیب شاہ غلام علیؒ (فارسی)

مکتوباتِ امام ربانی مجدد الف ثانیؒ دفتر اوّل ، دفتر دوم و دفتر سوم (فارسی)

مکتوباتِ حاجی دوست محمد قندہاریؒ (فارسی)

مکتوباتِ سعدیہ ۔ ابو سعد احمد خانؒ (فارسی)

مکتوبات شاہ فقیر اللہ شکار پوریؒ (فارسی)

مکتوباتِ معصومیہ ۔ خواجہ محمد معصومؒ (فارسی)

ن

نفحات الانس من حضرات القدس ۔ مولانا عبدالرحمٰن جامیؒ (فارسی)

و

وصلِ حبیب اللہ ۔ پرفسور محمّد اقبال ملک (اردو)

ھ

ہدایت الانسان الی سبیل العرفان ۔ حافظ عبدالکریمؒ (اردو)

ہشت شرایطِ نقشبندیہ ۔ ملا حسین خبازؒ (فارسی)

۹- مآخذ شجرۂ نقشبندیہ

۱- اربع انہار مترجم	شاہ ابوسعیدؒ	مشہور آفسٹ پریس کراچی	۱۳۱۱ ھ ق
۲- اسم ذات	مولانا غلام ربانی	لاہور آرٹ پریس لاہور	۱۳۸۳ ھ ق
۳- الانتباہ فی سلاسل اولیاءاللہ	شاہ ولی اللہؒ	آرمی برقی پریس دہلی	۱۳۴۴ ھ ق
۴- القول الجمیل مع ترجمہ اردو	شاہ ولی اللہؒ	انٹرنیشنل پریس کراچی ۱	
۵- انوار فضلیہ	محمد عبدالرشید	حیدر آباد سندھ	۱۹۷۳ م
۶- اوراد نظریہ	صوفی غلام رسول نقشبندی	منظور عام پریس پشاور	
۷- تحفۂ سعدیہ	مولانا محبوب الٰہی	نقوش پریس لاہور	۱۳۹۳ ھ ق
۸- تنویر القلوب	مولانا محمد امین		
۹- حالات مشایخ نقشبندیہ	مولوی محمد حسن	گیلانی پریس لاہور طبع ثالث	
۱۰- رسالۂ قدسیہ	خواجہ محمد پارساؒ	خطی	
۱۱- رسائلِ مشاہیرِ نقشبندیہ	ڈکٹر غلام مصطفیٰ خان	محبوب پریس حیدرآباد	۱۳۷۸ ھ ق
۱۲- زبدۃ المقامات	محمد ہاشم کشمی	نولکشور پرنٹنگ ورکس لاہور	
۱۳- سلسلہ عالیہ نقشبندیہ مجددیہ	اقبال الدین صدیقی	صدیقیہ پرنٹنگ پریس ملتان	
۱۴- شجرۂ طیبہ	حاجی فضل محمود	اسپیشل پریس کلکتہ ۹	
۱۵- شجرۂ طیبہ	صوفی محمد سلطان	تعمیر پرنٹنگ پریس راولپنڈی	۱۳۷۰ ھ ق
۱۶- شجرۂ طیبہ	محمد شفیع الدین	کوہستان پریس راولپنڈی	۱۳۷۰ ھ ق
۱۷- شجرہ و نسب نامہ خطی	عبداللہ ہاتفی	کتابخانۂ گنج بخش شمارہ ۳۹۶	

۱۸۔ ضیاء القلوب مترجم	حاجی امداد اللہؒ	مطبع مجتبائی دہلی	۱۹۲۷ م
۱۹۔ علاج السالکین	سیّد عبداللہ	حیدر آباد، دکن	
۲۰۔ فوائدِ حبیبیہ	بادشاہ گل بخاری	منظور عالم پریس پشاور	۱۹۵۷ م
۲۱۔ قصرِ عارفان	مولوی احمد علی		
۲۲۔ قطب الارشاد	شاہ فقیر اللہ	مطبع گلزار حسنی بمبئی	۱۳۶۶ھ ق
۲۳۔ ماہنامہ بصیر کراچی			۱۹۷۲ م
۲۴۔ مجموعہ گلزار کریم	قاضی عالم دین	دین محمدی پریس لاہور	
۲۵۔ معیار السلوک	محمد ہدایت علی نقشبندی		
۲۶۔ مکتوبات	شاہ فقیر اللہ شکارپوریؒ		
۲۷۔ نفحات الانس	مولانا عبدالرحمٰن جامیؒ		۱۳۳۷ھ ق
۲۸۔ وسیلۂ نجات	محمد یوسف علی شاہ نقشبندی توکلی	الیکٹرک پریس ہال بازار، امرتسر	۱۳۳۸ ھ ق
۲۹۔ شجرہ خاندان عالیہ توحیدیہ	میاں فضل حسین	پاکستان پریس کوئٹہ	
۳۰۔ شجرہ نسل حضرت آدمؑ وسلاسل طیبہ	صوفی محمد جمیل نقشبندی		
۳۱۔ مظہر الانوار	خواجہ انتصار مظہری	الفلاح پرنٹنگ پریس پشاور صدر ۱۳۸۷ ھ ق۔ ۱۹۶۸ م	

قطعهٔ تاریخ

طباعت کتاب رسالهٔ قدسیّہ از تصنیف لطیف حضرت خواجہ محمّد پارسا، بہ تصحیح پروفیسر محمّد اقبال ملک، ناشر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان راولپنڈی

——— از نتیجهٔ فکر : سیّد شرافت نوشاہی ———

ساھنپال شریف (گجرات)

چون کتاب رسالهٔ قدسیّہ — معدنِ فیض منبعِ الہام
از تصانیفِ عارف باللہ — خواجۂ پارسا وحیدِ انام
در صفِ اولیا معظّم بود — منزلش بود برتر از افہام
اوستاد محمّدِ اقبال — کرد تصحیح او بشرفِ کلام
ز انتشاراتِ مرکزِ تحقیق — پاک و ایران مظہرِ اسلام
دفترِ اوست پنڈیِ راول — مخزنِ علم و دانش و اعلام

چون شرافت ز سال طبعش جست
گفت ہاتف، کتاب ذی اکرام
۱۳۹۵ ھ ق

درست نامه

از خوانندگان ارجمند خواهش می کنم پیش از استفاده کردن از این کتاب، الفاظ نادرست آنرا از روی این "درست نامه" تصحیح فرمایند

صفحه	سطر	درست
۲۰	۱۲	نماز گزارده
۲۴	۲	ابوالقاسم محمّد بن مسعود
۳۳	۱۱	نرسیده است[۴]
۴۶	۱۰	نسبش سیزده پشت
۴۸	۱۶	خواجه مسعود
۵۵	۲	خطاب رسید
۶۹	۱۵	۳. انیس الطالبین
۸۱	۱۶	دران طاق
۹۳	۱۲	پاره یی جو
۱۰۸	۴	نماز شام
۱۳۲	۲	بی گاه آمدم
۱۳۳	۴	وجود بشریّت
۱۳۷	۷	به ردّ
۱۶۰	۱۲	شیخ مجدالدّین
۱۸۲	۱۳	نشوی
۱۹۵	۹	خلاص یابد
۲۱۸	۱۰	حقیقت جامعهٔ انسانی
۲۳۴	۱۶	مسمّٰی به الطاف
۲۳۵	۱	لطایف النفس

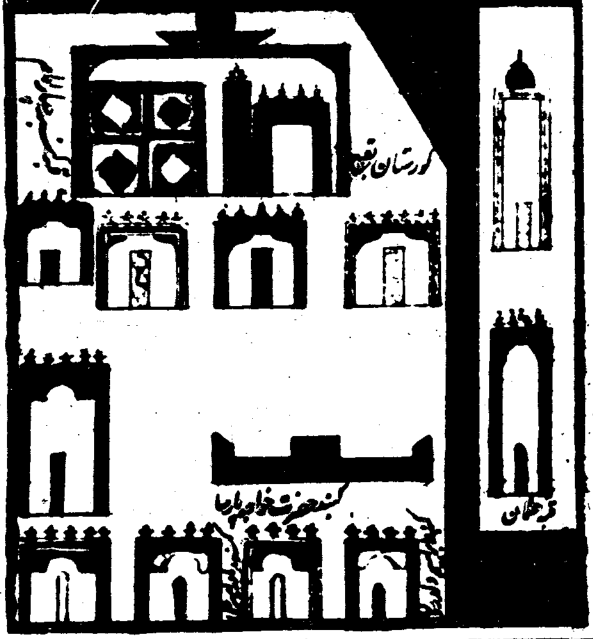
این همه در سایهٔ آن آفتاب — رفته بخلوتگه عزت بخواب

روز قیامت که دم نفخ صور — اینهمه خیزند در استار روز

خلق جهان مانده همه در مغاک — از شرف این زده سر بر سماک

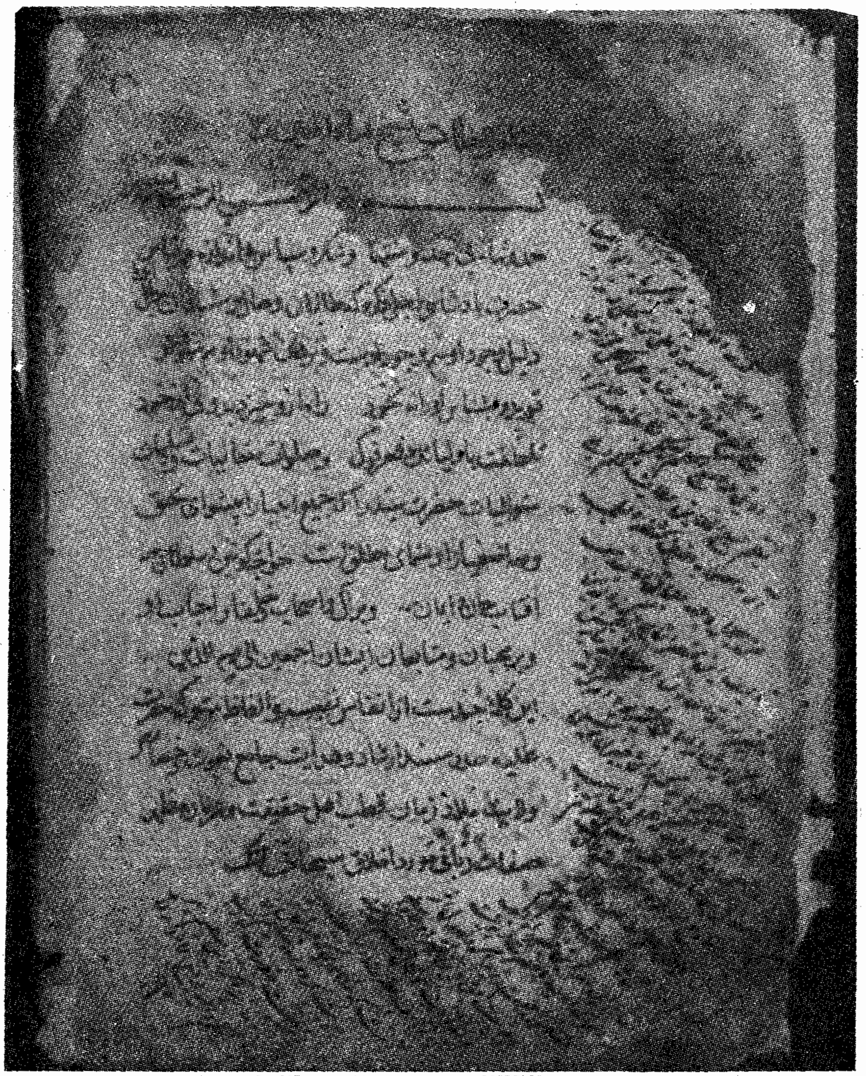
سر چو بر آرند ز جیب غبار — چشم گشایند بدیدار یار

بخت کرم یار شود عنقریب — خاک شوم بر سر کوی حبیب



نمونه ها
و
تصاویر

نمونه ها
و
تصاویر



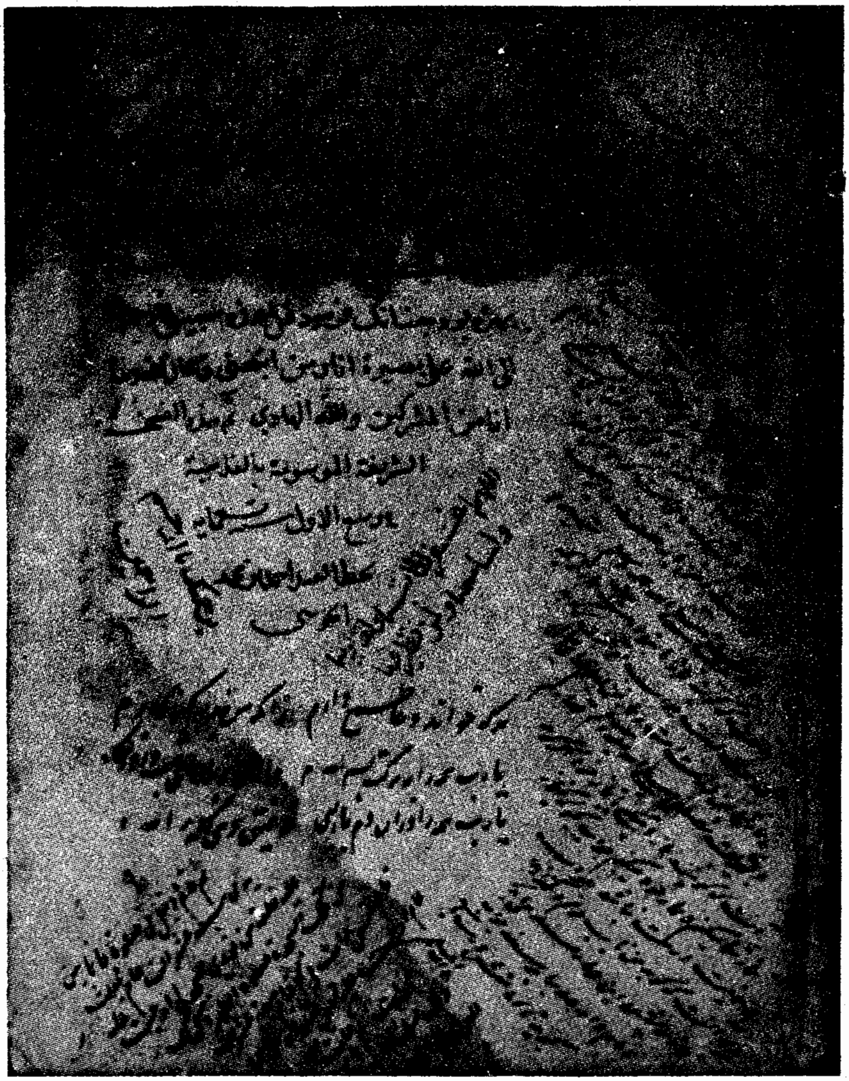
رسالهٔ قدسیه در مجموعه شماره $\frac{۸۵۰}{۳۵۳}$ صفحهٔ ۱



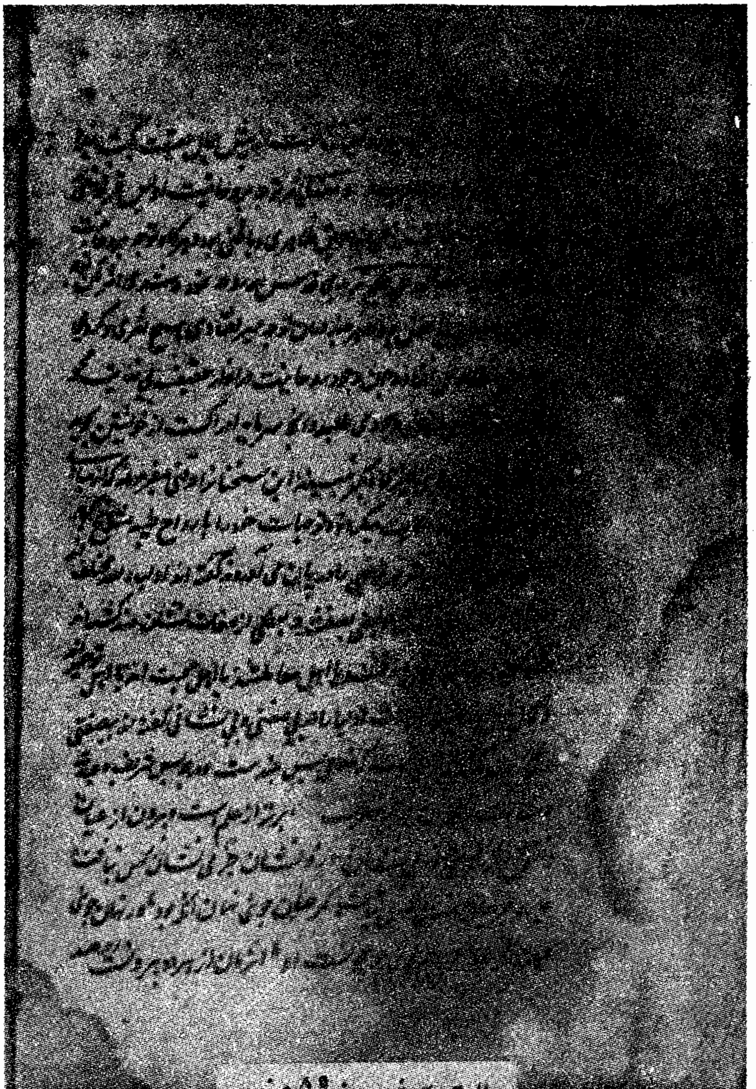
رسالهٔ قدسیه در مجموعه شماره ۸۹۰/۳۹۳ صفحه ۲



رسالهٔ قدسیه در مجموعه شماره ۸۹۰/۳۹۳ صفحه ۹

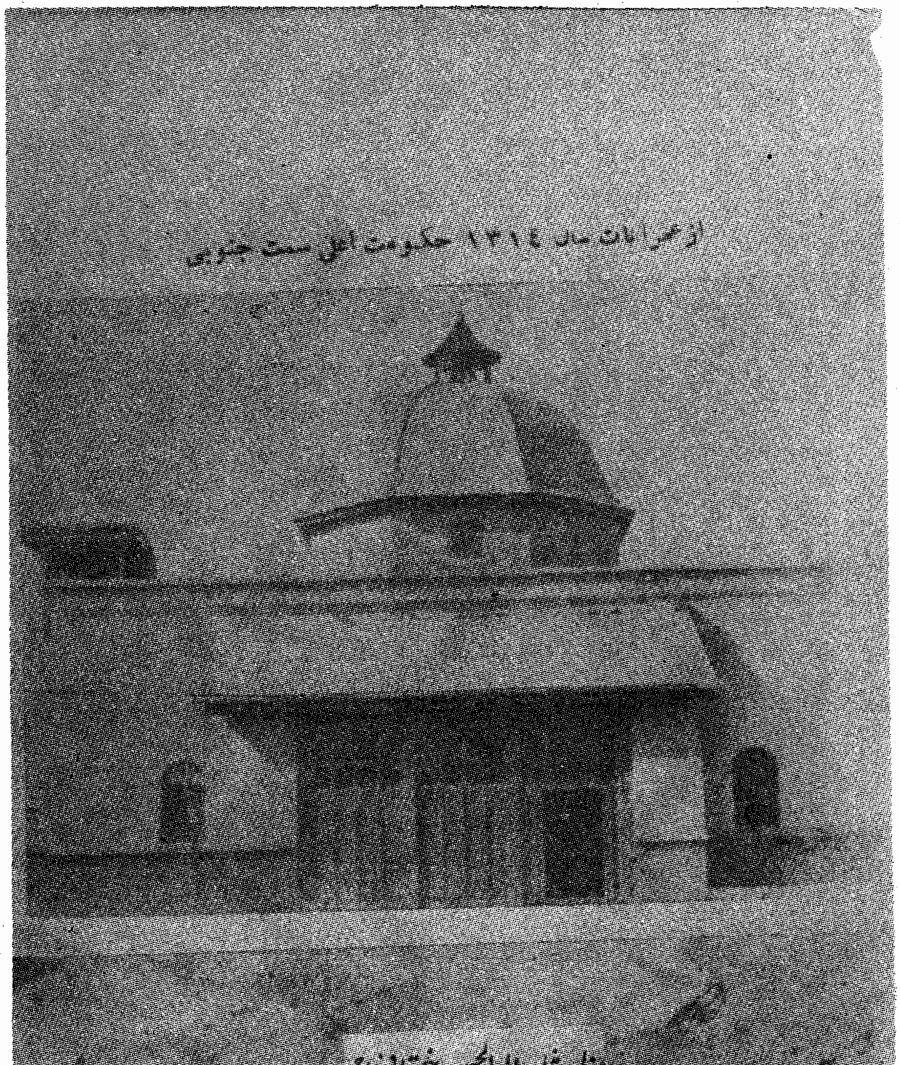


رسالهٔ تفاحیه در مجموعه شماره ۸۹۰/۳۴۳ ص ۷۹



رسالهٔ قدسیه شماره ۸۹۰/۶۹۷ صفحه ۱۸

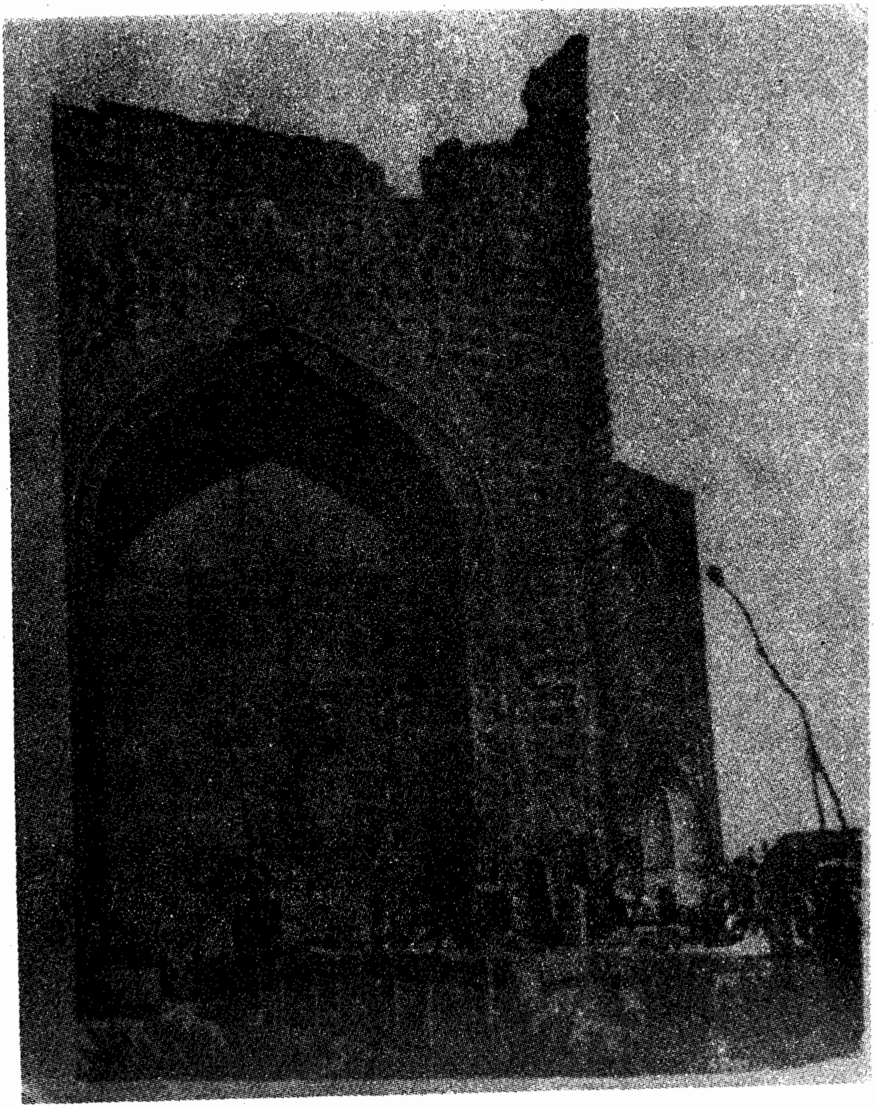
[illegible]



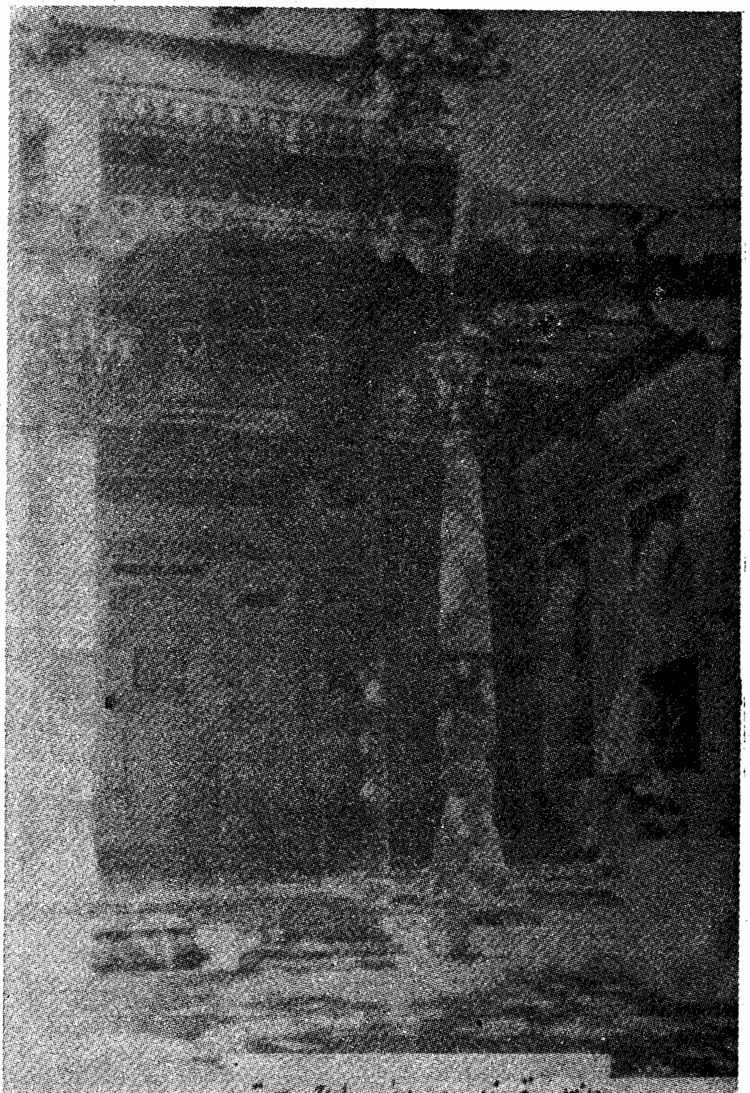
مزار شاه ابوالحسن خرقانی رح



آثار تاریخی خواجه بهاؤ الدین نقشبندؒ در بخارا



ایوان مسجد خواجه محمّد پارسا در بلخ



خانقاه و قبر خواجه عبیدالله احرار در سمرقند

I earnestly hope that the lovers of mystic thought and Persian literature that form the common heritage of Iran and Pakistan, will appreciate this work and with it, the feelings of fraternity and the bonds of culture between these brotherly countries will be further strengthened. There is no doubt that these bonds of a common heritage and culture, can bring the people of Iran and Pakistan still closer together.

I am extremely grateful to Dr. Ali Akbar Jafarey, Director, Iran Pakistan Institute of Persian Studies, for his liberal gesture of arranging the publication of this work. I am also thankful to Mr. Muhammad Hussain Tasbihi and all other friends with whose co-operation I accomplished this task.

MALIK MUHAMMAD IQBAL.
Department of Islamic Studies
Government College,
Rawalpindi.

Rawalpindi
12th November, 1975.

(chain of Masters of Designs). Because it was a tradition of the Masters to work entirely within the social frame-work of the culture in which they operate, the Naqshbandies in the Middle East and the Central Asia gained the repute of being mainly Muslim pietists.

The Naqshbandi school was founded by Bahâ-al-Dîn on the verifiable and impeccable authority of his predecessors in the unbroken and documented succession of spiritual pedigree. Little does anyone know, however, how little these externals (which satisfy a person by their moral repute) count in comparison with the fundamental Truth of Experience, which is their invisible, powerful inheritance.

All dervish teachers employ formalities through which they project their teachings. The dervish Orders were originally set up for the purpose of regularizing and making available to selected candidates the special techniques, perfected by the founder of each Order. These Orders which are generally known in the East (including the four major Orders mentioned above) have stabilized their rituals and membership on the basis of Eastern culture and the religion of Islam.

Surely these Orders have infused a great vigour among the Muslims to follow the outward and inward injunctions of Islamic teachings and have contributed a lot in bringing different nationalities together by providing a common platform for the entire human race and thus integrating the mankind. In addition to Arabic, Persian language was adopted by these Muslim mystics to express themselves. Thus Persian language was raised to the position of lingua franca of the Muslim world especially in the East and millions of comprehensive and short books were written by Muslim scholars, thinkers and mystics. Risala-i-Qudsiyya is one of such eminent works in Persian language.

In editing this invaluable manuscript "Risalah-i-Qudsiyyah" available in the collections of the Ganj Bakhsh Library of the Iran Pakistan Institute of Persian Studies, and presenting it to the lovers of religious literature in general and Sufism in particular, I have made efforts to write biographical sketches of Khwâja Bahâ-ud-Dîn Naqshband and Khwâja Muhammad Pârsâ and some explanatory notes in addition to an introduction.

Risalah-i-Qudsiyyah is the most valuable composition of a few sayings of Khwâja Bahâ-ud-Dîn Naqshband, through the dedication of his Khalifa Khwâja Muhammad Pârsâ who elaborated them in the most fascinated manner and he made full use of the writings of the previous Muslim Scholars, learned men and mystics who were accepted as authorities in this matter. His masterly dealing of the subjects selected by him, prove him to be a great scholar, commentator, logician, lecturer, philosopher, poet, critic and a great mystic of his age. He commands great reverence and veneration among the followers of Naqshbandi Order due to the immense services rendered by him to the cause of expansion of the Order. Previous to Khwaja Baha-ud-Din Naqshband, the Order was Known as Silsila-i-Khwâjagân (Order of the Masters), but he invigorated it with such a personal impact that it resulted in the change of its name.

The dervish school called "the Khwâjagân" rose in the Central Asia and greatly influenced the Islamic world. The Order flourished along with other Orders such as Qadiri, Chishti and Suhrawardi. The Order gave rise to many specialist schools which adopted various names, Many authorities regard it as the earliest of all mystical chains and transmissions, Khwâja Bahâ-ud-Dîn Naqshband is one of the greatest personages of this school and after him, it was known as Silsila-i-Naqshbandia

بسم الله الرحمن الرحيم

In the name of Allah, the Beneficent, the Merciful

Praise be to Allah, Lord of the Worlds, and peace and blessings of Allah be upon the Holy Prophet Hazrat Muhammad and all of his followers. But for His Kindness, I could not have completed this strenuous task of editing a masterpiece of the Naqshbandi Order.

It was during the summer of 1348 A. H., when I was just a boy of seven that my beloved father, M. Ilahi Bakhsh, took me to his spiritual guide, Hazrat Khwāja Muhammad Qasim (d. 1362 A.H. 1943 A.D.) a famous saint of Naqshbandi Order, having more than a million of his disciples. He lived at Muhra Sharif near Murree, in Rawalpindi District. Thus I began to love this Order and finally at the age of 17, I also joined this Order at the hands of Khwāja Muhammad Qasim and began to practise the spiritual exercises of this Order. Thus a love for Sufism and mystic literature remained present in my mind and heart all through these decades. I developed an interest in Persian language and literature right from early age. This made it easier for me to quench my thirst for knowledge and after going through many Persian works and the three immense volumes of the letters of Shaikh Ahmad Sarhindi, the Mujaddid Alf-i-Thani (d. 1034 A.H.) I became an absolute Naqshbandi. From his writings, the names of Khwāja Bahā-ud-Dīn Naqshband (d.791 A.H./d. 1389 A.D.) and Khwāja Muhammad Pārsā (d.822 A.H.) went deep into my soul and the present work is the outcome of this very fact of my intellectual pursuits and spiritual affiliation.

PUBLICATIONS OF THE
IRAN PAKISTAN INSTITUTE OF PERSIAN STUDIES

1. CATALOGUE OF THE MANUSCRIPTS IN THE GANJ-BAKHSH LIBRARY of Iran Pakistan Institute of Persian Studies Volum I
   By Mohammad Hossein Tasbihi.
2. LIFE AND WORKS OF SHAIKH BAHA AL-DIN ZAKARIYYA MULTANI WITH SUPPLEMENT OF KHULASAT AL-AREFIN
   Edited & Composed by Dr. (Mrs.) Shamim M. Zaidi.
3. CATALOGUE OF THE MANUSCRIPTS OF KHWAJA SANA ALLAH KHARABATI
   By Mohammad Hossein Tasbihi.
4. TWO TWIN CALENDARS TWO OLD YEARS & ONLY ONE CITY
   By Dr. Ali A. Jafarey.
5. MASNAVI MEHR-O-MAH
   By Jamali Dehlavi
   Introduction & Annotation
   By Sayyad Hossamoddin Rashedi.
6. SHISH JIHAT—A Persian Hexagon
   By Rup Narayan, Edited by Dr. Ali A. Jafarey.
7. DAD-I-SOKHAN
   By Siraj-ud-Din Ali Khan Arzu
   Edited & annotated with an Introduction
   By Dr. Sayyad Muhammad Akram.
8. CONTEMPORARY PERSIAN POETS OF PAKISTAN VOLUME-1 FROM GIRAMI TO IRFANI
   By Dr. Syed Sibte Hasan Rizvi.
9. PERSIAN STUDIES IN PAKISTAN
   By Dr. Ali A. Jafarey.
10. A HISTORY OF IRAN PAKISTAN MEDICAL RELATIONS
    By Prof. H. Nayyar Wasti.
11. CATALOGUE OF THE MANUSCRIPTS IN GANJBAKHSH LIBRARY Volume-11
    By Mohammad Hossein Tasbihi.
12. PERSIAN POETRY IN BALUCHISTAN
    By Dr, Inamul Haq Kausar.
13. RAJTARANGINI (A HISTORY OF KASHMIR)
    By Dr. Sabir Afaqi

Name : Risālah-i-Qudsiyyah.

Author : Khwāja Muhammad Pārsā.

Foreword : Dr. Ali A. Jafarey, Director, Iran Pakistan Institute of Persian Studies.

Editor : Malik Muhammad Iqbal.

Publishers : Iran Pakistan Institute of Persian Studies, 184, Rashid Minhas Road, Rawalpindi, Pakistan, Telephone : 68449.

Press : Maktaba Jadeed Press, Lahore.

Size : 24x17 cms.

Paper : 70/gr, white Packages Ltd., Lahore.

Calligrapher : Abdul Aziz.

Date : 1975 A. D.

Price : 50 Pakistani Rupees.

A publication of the Iran Pakistan Institute of Persian Studies

Serial No. 14

SUFISM
No. 2

RISĀLAH-I-QUDSIYYAH

by

Khwāja Muhammad Pārsā

Edited and annotated with an introduction

by

MALIK MUHAMMAD IQBAL

Iran Pakistan Institute of Persian Studies

Rawalpindi, Pakistan

1975 A.D.

understanding between them through mutual friendly co-operation in these fields, have decided to conclude this Agreement on co-operation in the fields of Culture and Education."

And the constitution defines the objectives of the Institute: "Pakistan is the proud possessor of a cultural heritage which has been enriched through centuries by the Persian Language, Literature and Art. In order to preserve and develop this heritage further 'an Iran Pakistan Institute of Persian Studies' shall be established in Pakistan jointly by the Ministry of Educatior and Scientific Research, Government of Pakistan and Ministry of Culture and Art, Imperial Government of Iran.........for an indefinite period."

One of the steps taken towards achieving the above-mentioned objective is the research on the life and sayings of great pioneer saints who spread the message of Islam through Persian. Here is the work of a scholar, Professor Malik Muhammad Iqbal, on the great saint of Bukhara, Khwāja Bahā-al-Dīn Naqshband.

It is hoped that this humble contribution will illuminate a rather dim corner of the wealthy wide world of the Pakistani Culture and will present the identity of the Common Cultural Heritage of Iran and Pakistan.

Ali A. Jafarey,
Director,
Iran Pakistan
Institute of Persian Studies

Rawalpindi, Pakistan
11th March, 1975.

In the name of God, the Beneficent, the Merciful.

The conception of the establishment of the Iran Pakistan Institute of Persian Studies formalized with the will—will to patronize Learning and promote Culture—of His Imperial Majesty Shahanshah Aryamehr of Iran and His Excellency the President of Pakistan translated in the joint communique of 4th November, 1969.

The Ministry of Culture and Art of Iran and the Ministry of Education and Scientific Research of Pakistan were entrusted with the task of drawing and implementing the project. The good will and the zeal of co-operation displayed by the authorities responsible was to such an extent that as soon as the bare outlines of the project emerged clear, preliminary steps were taken to implement it. The nucleus of the Institute was formed in form of a central office at Rawalpindi and it began functioning with no loss of time.

On 23rd October, 1971, the Governments of Iran and Pakistan signed the Agreement 'regarding establishment of the Iran Pakistan Institute of Persian Studies in Pakistan'. The Institute stood established.

The Agreement begins: "The Imperial Government of Iran and the Government of the Islamic Republic of Pakistan being desirous of strengthening and perpetuating the bonds of cultural, educational and linguistic co-operation between the two countries and with the object of arriving at the greatest possible

RISĀLAH-I-QUDSIYYAH

by

Khwāja Muhammad Pārsā

Edited and annotated with an introduction

by

MALIK MUHAMMAD IQBAL

Iran Pakistan Institute of Persian Studies

Rawalpindi, Pakistan

1975 A.D.

RISĀLAH-I-QUDSIYYAH

by

Khwāja Muhammad Pārsā

Edited and annotated with an introduction

by

MALIK MUHAMMAD IQBAL

Iran Pakistan Institute of Persian Studies
Rawalpindi, Pakistan
1975 A.D.